





# عرفان و محبوبی سالکان محب

تبیین قرب محبوبی، مبتنی بر معنویت شیعی  
و تفاوت آن با منازل سلوک عرفانی به روش  
سیر محبی رایج، بر پایه‌ی کتاب منازل السائرین

(مد ظله العالی)

حضرت آیت الله محمد رضا نکونام

## عرفان محبوبی و سالکان محب

(مد ظله العالی)

### ♦ حضرت آیت الله محمدرضا نکونام

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷-  
عنوان و نام پدیدآور: عرفان محبوبی و سالکان محب:  
تبیین قرب محبوبی، مبتنی بر معنویت شیعی و تفاوت آن با منازل  
سلوک عرفانی به روش سیر محبی رایج، بر پایه‌ی کتاب منازل السائرین  
مشخصات نشر: اسلام‌شهر: انتشارات صبح فردا، ۱۳۹۳.  
مشخصات ظاهری: ۴۱۹ ص.  
شابک: ۰ - ۸۵ - ۷۳۴۷ - ۶۰۰ - ۹۷۸  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: کتاب حاضر بر اساس کتاب «منازل السائرین» تألیف  
عبدالله بن محمد انصاری است.  
موضوع: عرفان  
موضوع: عرفان - - شیعه  
شناسه‌ی افزوده: انصاری، عبد الله بن محمد، ۳۹۶ - ۴۸۱ ق.  
منازل السائرین.  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ م ۸۲۹ الف ۵ / ۲۸۴ BP  
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۸۳  
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۶۲۴۸۱۱

ناشر: صبح فردا  
نوبت چاپ: اول تاریخ چاپ: ۱۳۹۲  
شمارگان: ۳۰۰۰ قیمت: ۲۶۰۰۰۰ ریال  
تهران - اسلام‌شهر - نسیم‌شهر - وجیه‌آباد  
دوازدهمتری جواهرزاده - پلاک ۳۶  
کدپستی: ۳۷۶۹۱۳۸۵۷۵  
تلفن مرکز پخش: ۰۲۵ ۳۲۹۰ ۱۵۷۸  
www.nekoonam.com  
www.nekounam.ir  
شابک: 0 - 978 - 600 - 7347 - 85 - ISBN



حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

## فهرست مطالب

### پیش‌گفتار

۱۱	..... دو گروه اهل محبت
۱۸	..... چیستی معرفت
۲۰	..... پیشی داشتنِ پیش بر کنش
۲۲	..... مراتب معرفت
۳۳	..... متخلقان دلسوخته و محققان دلباخته
۳۷	..... تعلیم ازلی محبوبان و رواج عرفان محبی
۳۹	..... معرفت محبوی، آزادگی و حق‌گویی
۴۳	..... تفاوت اخلاق کلامی، فلسفی و عرفانی
۴۸	..... تفاوت اخلاق سلوکی با اخلاق صوفی‌گری
۴۹	..... مراتب و چهره‌های معرفت
۵۴	..... مغضوبان و گمراهان

### فصل یکم: قرب محبوی

۵۹	..... عرفان محبوبان
۵۹	..... مقام ذات
۶۰	..... تعیین احدیت
۶۱	..... مقام واحدیت

۶۲ ..... مفاتیح غیب

۶۳ ..... وحدت صفات با ذات

۶۵ ..... ثبوتی بودن تمامی اسما و صفات

۶۵ ..... اسمای ذاتی و فعلی

۶۶ ..... عین ثابت

۶۹ ..... حذف فرعیت ماهیت از دانش‌های انسانی

۷۱ ..... تعیین بودن عین ثابت

۷۲ ..... یافت حق تعالی در دل

۷۴ ..... تجلی احدی و واحدی

۷۵ ..... احدیت ساری

۷۶ ..... رؤیت ازلیت در بشریت

۷۸ ..... شهود و شهد دل

۸۴ ..... ناصیه‌ی پدیده‌ها

۸۶ ..... ولایت و تحقق اسمای حسناى الهی

۸۸ ..... سیر باطن

۹۰ ..... علم ارادی

۹۱ ..... مقام ولیّ امین

۱۰۰ ..... تفاوت معارف، اسرار قلبی و حقایق

۱۰۱ ..... مقام قلب و سریره‌ی عارف

۱۰۲ ..... قرب و لطف

۱۰۸ ..... قرب حق تعالی به آفریده

۱۰۹ ..... ابراز عشق حق تعالی

۱۱۰ ..... عشق پاک و بی طمع؛ تنها منزل قرب مجتوبی

۱۱۷ ..... لقاء الله

۱۱۷ ..... فنا و بقای پدیده‌ها

۱۱۹ ..... فنای حقیقی

۱۲۰ ..... نزول و عروج سلوک

۱۲۰ ..... مقام فنا

۱۲۱ ..... حیات معنوی

۱۲۲ ..... توصیف فنای محبوبی

۱۳۱ ..... فنای سرخ

۱۳۵ ..... دیدن حق در چهره‌ی خلق

۱۳۵ ..... اعطایی و جلایی بودن معرفت محبوبی

۱۴۱ ..... لوازم قرب محبوبی: قصد، غربت و رؤیت

۱۴۶ ..... سیر گدازان محبوبی

۱۵۱ ..... عَلم حق

۱۵۳ ..... عجین شدن با رؤیت

۱۵۸ ..... پیراستن رؤیت از تقابل‌ها

۱۶۰ ..... زدودن تعینات

۱۶۱ ..... دور داشتن درگیری‌ها و تغییرپذیری‌ها

۱۶۱ ..... بقای حقیقی پدیده‌ها

۱۶۳ ..... تلائم ذات و تعاقب تجلی و استتار

۱۶۵ ..... تفاوت تعاقب تجلی و استتار با رفع تعین

۱۶۶ ..... مستند عرفان محبوبی

۱۶۸ ..... خیرخواهی اولیای محبوبی خدا

۱۷۰ ..... صعوبت دستگیری از خلق

**فصل دوم: منازل محبان**

۱۸۱ ..... کتاب محبی «منازل السائرین»

۱۸۶	عبدالرزاق کاشانی.....
۱۸۷	شرح نوآور و انتقادی «سیر سرخ».....
۱۹۳	چشم انداز منازل السائرین.....
۱۹۵	چینش منازل.....
۱۹۶	شرایط سیر منازل.....
۱۹۸	مراحل ده گانه‌ی سیر در هفت مرتبه‌ی باطن.....
۲۰۲	غیب نفس.....
۲۰۳	غیب قلب.....
۲۰۷	بخش یکم: بدایات.....
۲۰۸	منازل بدایات.....
۲۰۸	یقظه و بیداری.....
۲۱۵	توجه به لطف و انتقام حق تعالی.....
۲۲۵	دیگر منازل بدایات.....
۲۳۴	اهمیت ریاضت.....
۲۳۹	بخش دوم: ابواب.....
۲۴۰	منازل ابواب.....
۲۴۸	بخش سوم: معاملات.....
۲۴۹	منازل معاملات.....
۲۵۶	بخش چهارم: اخلاق.....
۲۵۸	منازل اخلاق.....
۲۶۵	بخش پنجم: اصول.....
۲۶۶	منازل اصول.....
۲۷۳	بخش ششم: اودیه.....
۲۷۴	منازل اودیه.....



۲۸۴	بخش هفتم: احوال
۲۸۴	منازل احوال
۲۹۶	بخش هشتم: ولایات
۲۹۷	منازل ولایات
۳۱۵	بخش نهم: حقایق
۳۱۶	منازل حقایق
۳۲۸	بخش دهم: نهایات
۳۲۹	منازل نهایات

### فصل سوم: خطرات و خطورات سلوک محبی

۳۳۹	فرصت‌ها و تهدیدهای سلوک محبان
۳۳۹	بُرد متوسط محبان و اوج عشق پاک محبوبی
۳۴۰	عرفان‌هراسی محبان
۳۴۲	مشاهده‌ی نهایات در بدایات
۳۴۳	بسترسازی بدایات
۳۵۳	طرح تحکیم بدایات
۳۵۳	رعایت حریم و حدود الهی
۳۵۵	مهربانی و بذل نصیحت
۳۵۷	سخت‌گیر نبودن
۳۵۷	پرهیز از تزییع عمر
۳۵۹	لزوم شناخت موقعیت‌های خاص و ممتاز
۳۶۳	انتخاب‌های آگاهانه و پرهیز از امور تردیدزا
۳۷۱	لزوم یگه‌شناسی سالک
۳۷۲	کاستن آرزوها و پرهیز از حرص و امل

- ۳۷۶ ..... تفاوت استعدادها و سیر و سلوکها
- ۳۷۹ ..... لزوم رعایت ترتیب و سرعت سیر
- ۳۸۷ ..... چهره‌های متفاوت منزل توبه
- ۳۹۳ ..... نفی دوگانه‌گرایی و پرتگاه فنا
- ۳۹۵ ..... عمل «ترک خود»
- ۳۹۶ ..... وجود اضافی
- ۴۰۰ ..... شطحیات فنای محبان
- ۴۰۴ ..... تلوین و تمکین محبان
- ۴۰۵ ..... حجاب تعین‌ها
- ۴۰۵ ..... تعین‌های ظلمانی و نوری
- ۴۰۹ ..... مکر الهی

\*\*\*

## پیش گفتار

### دو گروه اهل محبت

اهل معرفت و محبت بر دو گروه می‌باشند: یا محبان‌اند که با سلوک وصول می‌یابند و یا محبوبانی هستند که از ابتدا اهل معرفت بوده‌اند. تفاوت محبان با محبوبان در این است که محبوبان در ابتدا نهایات را دارند و آن را رؤیت می‌کنند و سپس بدایات را می‌یابند؛ ولی محبان باید نخست بدایات را ببینند و سپس با سلوکی که دارند، یا به نهایات وصول یابند و یا این‌که در یکی از منازل بمانند و یا با خطر سقوط مواجه شوند. کسی که در بدایت، نهایت را می‌بیند، چنین زبان حالی دارد: «روز اول کآمدم، دستور تا آخر گرفتم».

اصطلاح عرفانی «محبوبی و محبی» ریشه در قرآن کریم دارد و نمی‌توان آن را انکار و نفی کرد. تفاوت اهل معرفت به دو گروه محبان و محبوبان، از اصول اولی و روشن عرفان است و کسی که آن را انکار نماید، به کلی بیگانه از معرفت است. برای نمونه، حضرت عیسی علیه السلام از محبوبان است که قرآن کریم در وصف او می‌فرماید: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾<sup>۱</sup>. حضرت عیسی علیه السلام در حالی که در گهواره است، حال

فعلی خود را بیان می‌دارد و عبد بودن خود را برای خدا به صورت اسمی می‌گوید - که ثبوت آن را می‌رساند - و اعلام می‌دارد هم‌اینک کتاب به او داده شده است و چنین نیست که مانند حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام برای گرفتن کتاب به طور رود؛ بلکه هم‌اینک دارای نبوت فعلی است. در میان پیامبران الهی عَلَيْهِمُ السَّلَام می‌توان حضرت ابراهیم را از برترین محبان نام برد که با ابتلا، به امامت می‌رسد: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»<sup>۱</sup>. ابراهیم باید تیغ به نفس و خویشتن خویش بکشد و در اواخر عمر به امامت رسد. باید توجه داشت وقتی ما می‌گوییم پیامبری هم‌چون حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام از محبان است، در برابر پیامبری هم‌چون حضرت رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؛ نه در برابر کسانی که به عرفان شه‌ره‌اند و عصمتی ندارند. اهل عصمت را هیچ‌گاه نباید با غیر معصوم قیاس نمود. محبوبان که نخست در نهایت هستند، به مثابه‌ی طفلی می‌باشند که پیش از دنیا، آخرت را دیده‌اند و چون به دنیا پا می‌نهند، به سجده می‌روند. دقت بر وقایع تولد حضرات چهارده معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام این معنا را به دست می‌دهد. برای نمونه، حضرت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) حملی نداشته‌اند؛ به‌گونه‌ای که حتی نزدیکان در این‌که امام کیست، به شک افتاده بودند. امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام شب ولادت آن حضرت اعلام می‌دارد که تولد امشب است؛ ولی حضرت نرگس‌خاتون هیچ‌حملی را احساس نمی‌کردند. گویی حمل تنها به یک شب، بلکه به کم‌تر از آن بوده است.

«محبوبان» افراد بسیار نادری هستند که به عنایت پیشین و به جذبه‌ای وصول یافته‌اند. اینان‌اند که معرفت را نقد دارند و در پی چیزی نیستند؛ راه‌یافتگانی که مسیر بسیار باریکی را به آنی پیموده‌اند. مهم‌ترین ویژگی

«محبوبان»، آن است که دارای جمعیت می‌باشند و از هر دانش انسانی‌ای سررشته دارند. در آنان تفرقه نیست و تمامی دانش‌ها را به‌تمامی می‌دانند؛ نه آن‌که بخشی را از این کتاب خوانده باشند و بخشی از دانش دیگر را از جایی دیگر. عارف محبوبی، دانش خود را از این کتاب و آن کتاب به دست نیاورده است و باطن او، نه چشمه‌ای جوشان، بلکه دریایی بی‌پایان درون خود دارد که گزاره‌های علمی وی تنها نمی‌از یک قطره‌ی آن دریای پایان‌ناپذیر - آن هم به اقتضای مصلحت‌های زمانه و تابع شرایط موجود - است.

محبوبان در یک زاویه قرار نمی‌گیرند؛ بلکه در همه جا هستند. آنان به معنای واقعی، «حکیم» می‌باشند؛ به این معنا که عالم عینی نسخه‌ای از عالم درونی آنان است و آنان طرح و نقشه‌ی هر چیزی را در اختیار دارند و آن را به کمال و تمام نشان می‌دهند و چنین نیست که پازل و جورچین معرفت و عمل آنان در جایی هم‌خوانی نداشته باشد. عارف محبوبی مصداق: «صیرورة الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العینی» است. البته در مورد محبوبان می‌گوییم: تعبیر درست، آن است که عالم عینی نسخه‌ای از ایشان می‌باشد.

«محبوبی» دارای جمعیت است و حقیقت عالم با حقیقت او شبیه‌سازی شده است؛ نه این‌که او نسخه‌ی عالم عینی باشد. هر سخنی از او شنیده شود، بخشی و گوشه‌ای از عالم خارجی است که بر زبان او آمده است. کسی که جمعیت ندارد و نمی‌تواند همه چیز را درون خود داشته باشد «محبوبی» نیست. کسی که دارای جمعیت است، مراد همگان می‌باشد و هر مرید محبی را در خود غرق و هلاک می‌سازد. برای همین است که مرید محبی، دارای خوف و رجاست، اما «مراد محبوبی»

از این حالات نفسانی ندارد. مرید، مانند غریقی است که در دریای مراد افتاده است. وقتی می‌بیند سر به زیر آب دارد و در حال خفه‌شدن است، خوف او را می‌گیرد و وقتی به بالا می‌آید، امید به نجات می‌یابد و به رجا می‌افتد. او میان مردن و زندگی مراد - که جمعیت دارد - در دَوْران است. مراد، جمعیت دارد و مرید را در خویشتن غرق می‌کند. وقتی می‌گوییم «حق، مراد است» یعنی تمامی پدیده‌های هستی غرق در اوست. مراد چنین است. وی با تمامی جمعیتی که دارد و با آن که یم است و چیزی کم ندارد، دم نمی‌زند و بروزی ندارد؛ بلکه اگر وی در مقام تلبیس باشد، همه را به گمراهی می‌اندازد و چنانچه وظیفه اقتضا کند که دانش خود را اظهار نماید، کتابی مقابل خود می‌گذارد و گزاره‌های علمی خود را با استناد به این کتاب و آن کتاب باز می‌گوید تا دیگران را نسبت به مقامی که دارد، در اشتباه اندازد؛ بلکه دیگران به هیچ وجه نمی‌پذیرند که او بزرگ است و گفته‌های وی را با استناد به این کتاب و آن کتاب و شاهد آوردن از قرآن و سنت، پذیرا می‌گردند.

مریدان و محبان، جوان مردانی آزاده و بریده از غیر هستند که میان خوف و رجا حرکت دارند. آنان هم حرمت حق را پاس می‌دارند و هم یأس از حق ندارند. محبی نه ناامید و مأیوس از حق است - که نکند وصول یا خیری در زندگی نداشته باشد - و نه از پدیده‌ها دلخور است، که تمامی ظهور وصول حق تعالی هستند. انسان ناامید و مأیوس، در هر موضوعی گمراه است؛ همان‌طور که امیدواری افراطی و بدون خوف هم سبب می‌شود حرمت حق پاس داشته نشود. بر این پایه، متعلق خوف و رجا، تنها حق نیست؛ بلکه تمامی پدیده‌های هستی موضوع آن قرار می‌گیرد. سالک محبی افزون بر خوف و رجا، دارای حب و حیاست. مرید،

کسی است که به استاد محبوبی خویش ارادت ورزد و او را دوست داشته باشد و نیز محبت وی سبب دریدگی و بی‌حیایی او نگردد. سالک تا دوستدار استاد محبوبی خویش نگردد، لحاظ فاعلی وی قوت نمی‌گیرد و صاحب اراده نمی‌شود و استقامت پیدا نمی‌کند و تا حیا نداشته باشد، لحاظ غایی او شدت پیدا نمی‌کند. اگر سالکی دارای حب باشد، اما حیا نداشته باشد، حرمت نگه نمی‌دارد و چنان‌چه حیا داشته باشد، ولی بدون حب و دوستی باشد، حرکتی پیدا نمی‌کند. مرید باید هم حب و هم حیا داشته باشد تا بتواند سیر خود را به سلامت و به سرعت طی کند. حب، سبب پیشروی و استقامت و تداوم حرکت در مسیر، و مانع از برش و بریدگی و ناقص شدن و حرمان او می‌گردد و حیا سبب می‌شود بسیار نزدیک نشود. خوف و رجا و حب و حیا، چهار دغدغهی خاطر سالک در طول مسیر است تا بتواند از بدایات تا ولایات را بگذراند.

نبی اکرم ﷺ چه نیک فرموده‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>۱</sup>. باید نخست خود را شناخت تا بتوان مرتبه‌ی توحیدی خویش را به دست آورد. خودشناسی، همان نطفه‌شناسی است. باید خلوت کرد و مرتب خود را ارجاع داد و سعی نمود گذشته‌ی خویش را به دست آورد و دید تا چه مقدار می‌توان در گذشته‌ی خود نفوذ داشت و چه موقع را می‌توان به یاد آورد. این محبان هستند که برای یافتن گذشته‌ی خود باید به سراغ نزدیکان بروند؛ اما محبوبان، گذشته‌ای را در ذهن خود دارند که حتی جرأت نمی‌کنند چیزی از آن به پدر و مادر و دیگر نزدیکان خود بگویند. محبوبان در طفولیت خویش هرچه بخواهند بشوند، به آن‌ها نشان داده می‌شود. آنان پیش از طفولیت را می‌یابند. بر این اساس، کسی که

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

چیزی پیش از کودکی و طفولیت خود به یاد نمی‌آورد، به حتم از محبان است و نباید خود را سرگردان کند. او مانند کسی است که بعد از ده‌ها سال تحصیل ادبیات، شعری می‌گوید. چنین کسی شاعر نیست؛ بلکه دانشمندی است که زیبا سخن می‌گوید. شاعر قدرتمند، کسی است که بدون تحصیل ادبیات، شعر در او جوشش دارد. باید خود را شناخت و دید جزو کدام گروه است؟ کسی که اول، نهایت خود را دیده است، دست اخاذی ندارد و التماس و خواهشی در او - حتی از خداوند - نیست و معتقد است هر چه هست، برای خداست.

محبوبان هستند که مصطفی، مرتضی و مجتبی می‌باشند. آنان به هیچ وجه از کودکی خود نمی‌گویند. برای همین است که همانند ابن‌سینا و نیز علامه‌ی حلی - که در کودکی گنجشک‌بازی را با اجتهاد و علم داشته‌اند - از نوابغ هستند، نه از محبوبان.

محبوبان، دریا دریا معرفت دارند و حتی کم‌تر از یک قطره از دریای وجود آنان آشکار نمی‌شود. برای همین است که گفته می‌شود امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) با دینی جدید و نو می‌آیند؛ دینی که برگرفته از رسول خدا ﷺ است، اما فضا برای طرح و ارایه‌ی آن در گذشته و در زمان حضور حضرات معصومین علیهم‌السلام آماده نبوده است؛ اما در زمان ظهور، فضای اندیشاری مردم به گونه‌ای رشد می‌یابد که می‌توان آن دانش‌ها و معارف را تبیین کرد. وقتی فضا نباشد، تقیه و پرده‌پوشی پیش می‌آید. تقیه از ترس مرگ نیست؛ بلکه به سبب آماده نبودن مخاطبان و گفته‌خوانان است که اگر اندکی از معارف به آنان گفته شود، تحمل خود را از دست می‌دهند و با انکاری که نسبت به معارف دارند، به شقاوت دچار می‌گردند. تقیه به معنای امساک در بیان معارف و اقتدار حفظ و نگه‌داری



و در یک کلمه: داشتن توان کتمان در حضور نامحرمان است؛ هر چند دشمن نباشند و دوست نزدیک باشند. چه کسی از کودکی پذیرش دارد که ناگفته‌های باب ولایت و توحید را بگوید. او زبان نگشوده است که به وی می‌گویند: این حرف را از کجا می‌گویی؟ او به کسانی که زبان فهم او را ندارند چگونه می‌تواند بگوید نهایت توحید و ولایت را قبل از بدایت خود دیده است.

گفتیم نظام محبوبان با افراد نابغه - که توان حدس بالایی دارند و می‌توانند برخی مغیبات را با قدرت حدس خود به دست آورند - تفاوت دارد و نباید این دو گروه را با هم آمیخت. خداوند به نوابغ نیز، که در برابر محبوبان ذره‌ای بیش نیستند، حقیقتی را داده است که اگر آن را بیابند، بسیار بیش از افراد معمولی و عادی می‌نمایند. نوابغ اگر خود را بیابند، بسیاری از حقایق را فهم می‌کنند. آنان چیزی در خود می‌بینند، ولی نمی‌بینند. گویی چیزی در باطن آنان گم شده است و الهامی مبهم درون آنان است.

در همین جا باید نقدی بر نظام آموزشی کشور داشت و آن این که: نظام آموزشی رایج در پی شناسایی و کشف استعدادهای برتر و نخبه نیست و همه را به یک روش آموزش می‌دهد. هستند کودکانی که نیاز به مدرسه و درس‌های رایج ندارند؛ اما چون کودک، ولی پرکمال هستند، از فرط کمال، تنبیه می‌شوند و از فرط بزرگی، کوچک می‌شوند. چه بسیار نوابغی که به سبب نبوغ خود رفوزه می‌شوند! متأسفانه نظام آموزشی ما در پی شناخت نوابغ نیست، تا چه رسد به محبوبان که با همه‌ی اندکی، وجود تک و فرد آنان عزیز و مغتنم است. نظام آموزشی به سبب عقب‌ماندگی و رکودی که دارد، تست و شناسایی برای شناخت نوابغ و نیروهای عمده و کلان خود ندارد. حوزه‌های علمی نیز به جای پذیرش‌های بیست‌هزار نفری در یک

سال، باید اصل را بر کیفیت قرار دهند و در سال، بیش از هزار نفر پذیرش نداشته باشند و سعی کنند به جای استعدادهای معمولی و عادی، نوابغ را شناسایی و آنان را با دعوت قبلی جذب نمایند و با در اختیار دادن امکانات لازم به حد کفاف و عفاف، از مغزهای نابغه که قدرت طراحی و تولید علم دارند، بهره ببرند. حوزه‌ها باید با در اختیار داشتن بانک اطلاعاتی قوی، استعدادهای شهر به شهر و روستا به روستا شناسایی کنند و نوابغ آنان را کشف نموده و برای هر یک، کد و شماره‌ی شناسایی داشته باشند. البته توجه به نمرات درسی و مانند آن، راه شناخت نوابغ نیست. برای شناسایی آنان باید محک‌های دیگری داشت که در کتابی مستقل از نوابغ و چگونگی نبوغ، سخن گفته‌ایم.

### چیستی معرفت

ما در این کتاب می‌خواهیم از معرفت و دو طریق کلی وصول، یعنی طریق «مجبوی» و «محبی» سخن بگوییم. در منطق، معرفت را به «باور صادق موجه» معنا می‌کنند. تفاوت معرفت با علم در این است که علم، امری کلی است و معرفت، امری جزئی. متعلق معرفت، امور جزئی شخصی و اشیای خارجی است و به پدیده‌های ذهنی و مفهوم، تعلق نمی‌گیرد؛ برخلاف علم، که قابلیت آن، کلی‌گرایی ذهنی است.

معرفت در عرفان، نوری است که قلب را فرا می‌گیرد و دل را باز و گسترده می‌نماید و برآیند رؤیت و شهود ذات امور جزئی است با مراتب تشکیکی‌ای که دارد و به وصف تعلق نمی‌گیرد و امری تولیدی و انشایی است که حافظه و معلومات در آن دخالتی ندارد و آفریده‌ی خلاقیت یکی از مراتب هفت‌گانه‌ی باطنی است و واقع‌نمایی و استدلال‌پذیری و نیز قابلیت نمود خارجی و بیرونی دارد و احتمال خلاف آن داده نمی‌شود؛

یعنی دست‌کم اطمینان‌آور است و می‌شود آن را در ساز و کار تقلید به دیگری انتقال داد.

همان‌گونه که گذشت، معرفت قابلیت نمود بیرونی دارد. بر این اساس، عمل از مراتب معرفت و نماد آن است و این معرفت است که شکل کردار، گفتار و رفتار به خود می‌گیرد؛ همان‌طور که در مثل گفته می‌شود: «از کوزه همان برون تراود که در اوست». عمل هر کسی چهره‌ی ظاهرِ حقیقت اوست و هر کار آدمی که به انجام می‌رسد، جلوه‌ای از هویت باطنی اوست؛ از این رو، با نگاه به عمل خود، می‌توان حقیقت خویش را یافت. خطِ نوشته نیز آینه‌ی باطن نماست و کفش و لباس و مو و رنگ‌های مورد علاقه و دست و پا و خط و عارض و به طور کلی، هیكل ظاهری و تن انسان نمای تماشایی باطن است و چشم‌اندازی بر هویت آدمی است که پنهان او را در افق دید می‌گذارد و آن را آشکار می‌سازد. همان‌طور که خداوند هم باطن است و هم ظاهر، و در فعل خود هویداست؛ به گونه‌ای که: «فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَنَّمْ وَجْهَ اللَّهِ»<sup>۱</sup>.

انسان نیز به هر یک از کرده‌های خود که نظر افکند، خود را با محتوایی که دارد، در آن می‌بیند. توجه به همین کردارها و علایق و سلائیق و ویژگی‌های طبیعی و نیز انتخاب فرم و رنگ لباس و دیگر انتخاب‌هاست که می‌تواند در یافت «اسم رب» راه‌گشا باشد. عمل آدمی از اندیشه و معرفت وی جدایی ندارد. در واقع، عمل هر کسی ظهور خود اوست. امت‌ها نیز نماینده‌ی افکار خود هستند؛ هرچند دولت‌ها ممکن است سیاسی و ساختگی باشند. امت‌ها - اعم از این که جامعه‌ای توحیدی باشند یا خیر - همه طبیعی و بیان‌گر خود هستند. طبیعت، همواره حقیقت خویش را می‌نماید و ظهور خود می‌باشد.

### پیشی داشتنِ بینش بر کنش

آن که آهنگ وصول به حق تعالی را دارد، باید مسیر دسترسی به آن را بیابد. وی باید دانش مسیریابی داشته باشد و آسیب‌های آن را بشناسد؛ وگرنه کورراه‌های انحراف و گمراهی بسیار، و خطرهای هلاکت‌آور، فراوان است. هرگونه کنش و عملیاتی در این مسیر، بدون آگاهی دقیق و بینش عمیق، ممکن است خطاب تند: «اَحْسَبُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُون» = (بروید) در آن گم شوید و با من سخن مگویید<sup>۱</sup> را در پی داشته باشد.

مشکل جوامع عصر غیبت، نه کمبود عمل‌گرایی، بلکه عمل‌محوری بدون داشتن تخصص و کارشناسی لازم است. ممکن است کسی دو رکعت نماز کوتاه و با حصر توجه به واجبات آن بخواند و ثواب عبادت جن و انس به او داده شود و ممکن است کسی تا صبح شیون و ناله کند و اشک بریزد، اما نماز شورآفرین و پر لابه‌ی او را به چیزی نخرند. نداشتن اهتمام به معرفت و بینش و پرداختن به شور به جای شعور، و به انگیزش به جای بینش، مشکل امروز جامعه است و سخنورانِ بیش‌تر از شور و حال، و فراوانی عمل می‌گویند و کم‌تر به فکر و اندیشه می‌پردازند. وقتی شور فراوان، و عقل و پشتوانه‌ی معرفتی و اندیشاری اندک باشد، یک میلیارد مسلمان نمی‌توانند در تأمین هزینه‌ی خود توانا باشند.

البته مراد از خرد، چیزی است که آدمی را به قرب الهی نزدیک می‌کند؛ عقلی که با آن به ستایش خداوند ایستاده می‌شود و سلامت دنیا و سعادت آخرت را به همراه دارد. این معرفت نظری است که به عمل ارزش می‌دهد و معیار سنجش و ارزیابی آن می‌شود. ارزش هر عملی به اندیشه‌ی آن عمل است؛ از این رو، هم در فلسفه و حکمت و هم در عرفان، ارزش عرفان عملی و نیز ارزش حکمت یا فلسفه‌ی عملی، به

۱. مؤمنون / ۱۰۸.

عرفان نظری و فلسفه‌ی نظری است. بر این اساس، عرفانِ عملی، به خودی خود هیچ موقعیتی ندارد و این عرفان نظری و بلندای آن است که عرفان عملی را ارزش و موقعیت می‌دهد و آن را منتج می‌سازد.

برای نمونه، در روایات، فضیلت کردار حضرت امیرمؤمنان علیه السلام چنین است: «الضربة علي يوم الخندق خير من عبادة الثقلين»<sup>۱</sup>؛ ضربت شمشیر حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در روز خندق، برتر از عبادت ثقلین (جن و انس) است. برتری تمامی کردار حضرت امیرمؤمنان علیه السلام - که در این روایت، تنها نمونه‌ای از آن ذکر شده است و عمومیت دارد - از تعداد رکعات نماز نیست؛ زیرا صورت نماز، همین کردار خاص است؛ بلکه این برتری برای معرفتی است که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام نسبت به حقیقت دارند؛ معرفتی که آن را این گونه بیان می‌فرمایند: «مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»<sup>۲</sup>. ارزش عرفان عملی یا فلسفه و حکمت عملی، فرع بر نظر و دانش آن کار است.

یکی از عواملی که سبب شده عرفان عملی رونق بگیرد و آنچه که هست نیز نتیجه نبخشد، این است که روی‌آوران به عرفان عملی، در عرفان نظری تخصص و باور صحیح ندارند. عرفان عملی بیش‌تر قابل احساس و تجربه است تا عرفان نظری. گزاردن نماز، داشتن چله، رکوع و سجده‌های طولانی، خود را بهتر نشان می‌دهد تا معرفتی که در هویت صورت مخفی است و ملموس نمی‌باشد. به هر روی، عمل فرع بر معرفت است و عملی محقق می‌شود که معرفت را پشتوانه‌ی خود داشته باشد. اگر معرفت درست نباشد و به عبارت منطقی، ارزش صدق نداشته باشد، عمل منطبق و هماهنگ با واقع نمی‌گردد.

۱. محمد طاهر قمی شیرازی، کتاب الاربعین، ص ۴۳۰.

۲. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۰. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۶۸. خدایا، تو را از ترس آتش و به طمع بهشت عبادت نکردم؛ بلکه تو را شایسته‌ی عبادت یافتم؛ پس پرستش و بندگی‌ات کردم.

### مراتب معرفت

معرفت، دارای سه مرتبه‌ی کلی است: تشبُّه، تخلُّق و تحقُّق. سالکی به وصول دست می‌یابد که این سه میدان کلی را طی کند. مرتبه‌ی تشبیه، همان مرتبه‌ی اسلام، و مرتبه‌ی تخلُّق همان مرتبه‌ی ایمان، و مرتبه‌ی تحقُّق همان مرتبه‌ی احسان است که بالاترین آن است و به همان میزان از شمار افراد آن کاسته می‌شود. در برابر، سالکان متشبهه، مشهورترین افراد در عرفان هستند و شماری فراوان دارند.

بیش‌تر مشاهیر عرفان با تمامی گستردگی شهرتی که دارند در مرتبه‌ی تشبُّه قرار دارند. سالک در این مرتبه به حق تشابه پیدا می‌کند. البته وی در این مسیر، غریب و تنها می‌شود. او از مقامات معنوی، تنها دانش آن را دارد و از آن سخن می‌گوید؛ اما در متن ماجرای این حقیقت قرار ندارد. سخن گفتن از مراتب سلوک بعد از مدتی تعلیم، آسان است و برای آن کسی که فراوان داد سخن می‌دهد - به‌ویژه اگر بخواهد آن را برای دیگران تشریح کند و سلوک کاسب‌کارانه داشته باشد - قساوت قلب می‌آورد. می‌گویند کوزه‌گر در کوزه‌ی شکسته آب می‌خورد؛ چرا که کوزه‌های بسیار دیده است. یا در روایت است: «خُدَامَنَا وَقَوْمَانَا شَرَارَ خَلْقِ اللَّهِ»<sup>۱</sup>. کسی که قرب شدید دارد، از حرارت ولایت می‌سوزد. آتش ولایت، که می‌تواند الماس بسازد، در برابر، نزدیک و آشنایی را که در پی کاسبی و کسب عنوان و موقعیت در نزد خلق الله است یا به تحریف شخصیت و زندگانی یا سخنان ولی خدا می‌پردازد، خاکستر می‌سازد. استفاده از آیات و روایات و نیز موعظه‌های اخلاقی برای کاسبی نیز قساوت قلب می‌آورد.

سلوک سفر به سوی خداوند است؛ اما سفری بسیار آرام و بی‌صدا؛

۱. شیخ طوسی، الغیبة، ص ۳۴۵.

به‌گونه‌ای که گاه سالک نمی‌داند در کجا قرار دارد. این در حالی است که او یا به بهشت رسیده است یا به جهنم؛ اما نمی‌بیند! اولیای خدا دنیا را طی می‌کنند و نمی‌بینند؛ همان‌طور که «فزت وربّ الکعبة»<sup>۱</sup> این معنار را می‌دهد و موقعیت بلند حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام را می‌نمایاند. او پیش از این، فصل‌الخطاب بود و «ارتدّ النَّاسُ بعد رسول الله صلی الله علیه و آله إلا الأربعة»<sup>۲</sup> پیش آمد. حال اگر آن فوز نمایان می‌بود، چیزی نمی‌ماند.

سلوک، مسیری است که بسیاری در آن چشم بسته می‌روند و مصداق «لو تکاشفتهم ما تدافتتم»<sup>۳</sup> هستند. در آن، نه کشفی است و نه مشاهده‌ای، و بعد از این است که مشاهده می‌آورد. اگر کسی می‌خواهد از این سخنان بگوید، بهتر است با خود نجوا کند و اگر کسی در این میان متوجه شد، اشکالی نیست؛ همان‌طور که امام جماعت نماز خود را می‌گزارد بدون آن که توجه کند کسی به او اقتدا می‌کند یا نه؛ وگرنه امام جماعت نیز به خود اقتدا کرده است و مأموم نفس خویش است و می‌پندارد امام است.

کسی که در میدان تشبه قرار دارد، خوب نیست برای دیگران از سلوک و مقامات عرفانی بگوید؛ چه رسد به آن که کسی تشبه را نداشته باشد و به صرف عادت، حرفی بزند! که ما را با آن که بیرون از راه است و سلوکی ندارد، سخنی نیست.

سالکی که برخی از مسیر را پیموده و غریب شده است، به حق تعالی تشبه دارد و ادای حق را در می‌آورد. محبت و عشق چنین کسی تصنعی است و خود را به حق می‌مالد تا بویی و رنگی را به صورت ساختگی

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۸۵.

۲. سلیم بن قیس، کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۶۲.

۳. شیخ صدوق، امالی، ص ۵۳۱.

بگیرد و بیش از این نیست و چنانچه بیش از تصنع به وی فشار وارد شود، همه را زمین می‌گذارد. بیش تر سالکان با تشبّه گام برمی‌دارند. اینان هستند که با فشار یکی از اولیای محبوبی، به ارتداد می‌گرایند و ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾<sup>۱</sup> وصف آنان است. آنان را می‌شود به کوه‌پیمایی، نماز جمعه و دیدن فیلم عصر روز جمعه برد؛ اما به جبهه نه! باب تشبّه یعنی همین رفتن تا این نزدیکی‌ها و داشتن ادعای آن بلندی‌ها. تشبه، همان کوه‌پایه است که حتی نوزاد شیرخوار و بچه‌ی خردسال و زن باردار هم می‌آید؛ اما قله‌ی کوه که جای تحقق است، مسیری صعب‌العبور و طاقت‌فرساست؛ مسیری که ممکن است کسی پرت شود و وقتی آن پایین‌ها به خود می‌آید، لباس‌های خود را پاره‌پاره می‌بیند؛ البته اگر بدنی سالم برای او مانده باشد. در این مسیر، هستند کسانی که به عمد، سالک را پرت می‌کنند، جدی هم پرت می‌کنند. تشبّه، بودن در فرودست‌ها و حظّ بردن از ادعای بالادست‌هاست و چیزی از بلاهای آن‌چنانی در آن نیست. تشبّه، به تمامی خیرات است. کسی که در مرتبه‌ی تشبه است از نماز خود به حال و وجد می‌آید، از روزه به صفا می‌رسد. روندگان این میدان بسیارند و هرچه تابلوی خطر بیش تر نمایان شود، مسیر خلوت تر می‌گردد و کم‌تر چهره‌ای را می‌شود در آن دید که به مرز میدان تخلق برسد.

مرتبه‌ی دوم، تخلق است. در این مرتبه، سالک را به انواع بلا می‌پیچانند و وی را تیغ تیغ و دل او را ریش ریش می‌کنند. در باب تخلق، باید مقامات معنوی را داشت؛ برخلاف تشبّه که سالک به این مقامات باور دارد و وصف او در روایت احسان: «فإن لم یکن تراہ فإِنَّہ یراک»<sup>۲</sup> است. سالک

۱. مائده / ۱۰۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۲۶۱.



تشبیه‌گرایی‌ها را ندارد و چیزی نمی‌بیند؛ اما به گفته‌های عارفان و منازل و مقامات معنوی ایمان دارد و آن را به صورت علمی می‌شناسد.

سالک در مرتبه‌ی تشبُّه، به خداوند باور دارد و در باب تخلُّق، خُلُق خداوند و صفات او را در خود می‌یابد. نه این که فقط به آن باور داشته باشد. ولی خدا را نمی‌بیند. او در این مرتبه، از «خدا مالمی» گذشته و به «خدا داری» رسیده؛ اما «خدا بین» نشده است. ایثار به تمام معنا در متخلُّق شکل می‌گیرد و ایمان هم به تمام معنا در اوست؛ ولی وی خداوند را نمی‌بیند.

در مرتبه‌ی سوم که باب تحقُّق است، سالک داشته‌های خویش را می‌بیند. عارف محقق می‌بیند که اسمای حسنا‌ی الهی را در خود دارد و «أنا أسماء الحسنی»<sup>۱</sup> می‌گوید. او در این مقام می‌تواند مکارم اخلاق را تمام کند؛ نه آن که اصل آن را بیاورد: «إِنَّمَا بَعِثْتُ لَأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»<sup>۲</sup>. یعنی او می‌خواهد پیام‌آور بلندای مکرمت‌های اخلاقی باشد. فعل «تمام کردن» در این روایت به صورت صیغه‌ی متکلم وحده «أَتَمِّمُ» آمده و با حصر «انما» آمده است و این بدان معناست که تمام کردن بلنداهای مکرمت، تنها کارویژه‌ی آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

سالک در باب تحقُّق، به رؤیت می‌رسد و «أَشْهَدُ أَنَّكَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَتَرَى مَكَانِي»<sup>۳</sup> که در برخی از زیارت‌نامه‌ها وارد شده است، کلام بلندی است که این مقام را می‌رساند. البته چنین شهادتی نیز اگر در آن قصد انشا شود، نیاز به حس دارد؛ مگر آن که تنها به قصد اخبار گفته شود. ما سختی مقام

۱. حسن بن سلیمان حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۴.

۲. شیخ طبرسی، مکارم الاخلاق، ص ۸.

۳. محمد بن مشهدی، المزار، ص ۲۱۲.

شهادت را بعد از این، توضیح خواهیم داد. کم‌تر کسی می‌تواند چنین زیارتی را - که خواندن آن توان و قدرت معرفتی بسیار بالا می‌خواهد - بر زبان آورد. متأسفانه ما ارزش و جایگاه این حقایق و جواهر نهفته در آن را نمی‌دانیم. باب شهادت، تنها با تحقق ممکن می‌گردد.

سالک محقق، به کسی نمی‌گویند که این نسخه را با نسخه بدل‌ها مقایسه می‌کند؛ بلکه به کسی می‌گویند که حق در نهاد او نهادینه، تثبیت و محکم شده و جا افتاده است. چنین کسی «لم یتغیّر ابداً» می‌شود و هیچ قدرت ناسوتی‌ای توان تغییر موضع و تبدیل او را ندارد؛ چنان‌چه در روایت آمده است:

«و بهذا الاسناد عن أحمد بن أبي عبد الله عن حصين بن عمر قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: إنَّ المؤمن أشدَّ من زبر الحديد. إنَّ الحديد إذا دخل النَّارَ لَانَ وَأَنَّ المؤمنَ لو قُتِلَ ثُمَّ نُشِرَ ثُمَّ قُتِلَ لم یتغیّر قلبه»<sup>۱</sup>.

محقق را در صحنه‌ی کربلا می‌شود دید. آن‌جا که حضرت سیدالشهدا عليه السلام به همه‌ی یاران می‌فرماید بروید که این قوم تنها با من کار دارند و آن‌ها را با شما کاری نیست. آن حضرت می‌خواستند تنها باشند، بلکه آن قوم خبیث، کم‌تر بیچه‌ها و زن‌ها را آزار دهند. تحقیق را باید در کربلا دید. متأسفانه ماجرای کربلا به درستی و به دقت تحلیل نشده است و این محشر عشق و بارانداز عاشقان، چنان به دست عده‌ای عوام افتاده است که ذکر آن را باید در میان همین سطرها پنهان کرد و نمی‌توان از اجمال آن کاست و آن‌چه را که در دل است، با قلم و کاغذ گفت. ما حیرانیم از این که مولای ما آقا امام حسین عليه السلام چه کسی بوده

۱. المحاسن، ج ۱، ص ۲۵۱.

است؟! ما در تشبُّه غرق شده‌ایم و آنان را از دست داده‌ایم. یکی از منابع شناخت سطح معرفت هر یک از شهیدان کربلا، تحقیق در رجزهایی است که یاران امام حسین علیه السلام دارند. محقق در غربت غرقه است و غزل غیبت می‌سراید.

اولیای غیر معصوم نیز می‌توانند به تحقیق برسند، اما پیمودن این مدرج عالی، با بلا و درد و غم و سوز و مکافات همراه است و این دردها او را رفته رفته چونان اشک شمع آب می‌کند و دیگر چیزی در او نمی‌ماند. این که گفته می‌شود «البلاءُ للولاء» برای محققان است و اولیا را باید ظهور بلا دانست. سالک و عارفی نیست که بی‌درد باشد. دردها نیز از باب تخلُّق شروع می‌شود و اندک هم نیست؛ بلکه بلا به صورت بارشی بر سالک متخلِّق می‌ریزد تا آن که به تحقق برسد، که در آن صورت شمشیرهای تیز و آخته، امن‌ترین پناهگاهی است که می‌توان به سوی آن رفت و «یا سیوف خذینی»<sup>۱</sup> سر داد. در آن‌جا چنان غربت و غیبتی محقق را فرا می‌گیرد که دیگر کسی با او نیست که به وی پناه برد، بلکه این تنها تیغ‌ها هستند که می‌شود به آن پناه برد. امام حسین علیه السلام چه چیزی می‌دیده‌اند که به تیغ‌ها پناه می‌برند؟ ما نمی‌دانیم! ما بدی و خباثت افراد مسلحی که میدان کربلا را در محاصره داشته‌اند نمی‌دانیم و شخصیت آنان - آن‌گونه که بوده‌اند نه آن‌گونه که در منابع تاریخی آمده - گم شده است. امروزیان حرمه را ندیده‌اند و فقط چیزی از جنایات او شنیده‌اند و بدی و خباثت او را لمس نکرده و حس و تصویری از منجلاب پلیدی وی ندارند.

عارفان تشبُّهی، درگیر سلايق هستند و اختلاف فراوانی با هم دارند؛ به‌گونه‌ای که حتی برخی با بعضی دیگر درگیر می‌شوند. اما اگر کسی به

۱. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۱.



باب تخلق برسد، با دیگر هم‌ردیفان خود درگیر نمی‌شود. آنان تجربه‌های مشابه عرفانی دارند؛ ولی در میان آن‌ها تفاضل است: ﴿فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾<sup>۱</sup>. در باب تحقق، حتی تفاضل نیز برداشته می‌شود و تمامی آنان نور واحد می‌گردند. گذراز تشبیه و ورود به تخلق، درد دارد و به سالک پی در پی انواع تیغ‌ها را می‌زنند. گاهی فقر است، گاهی بیماری است، گاهی از بین رفتن نام و آبروست و حتی گاهی ننگ است. سالکان به انواع مختلف احجار و اشیا بلاباران می‌شوند. گاهی همه که می‌زنند، خدا هم می‌زند. مصداق بارز بلا، میدان کربلاست. امام حسین علیه السلام چنان به استقبال بلا می‌رفت که خدا هم عشق می‌کرد که چنین بنده‌ای دارد و خود را روی زمین می‌بیند. گویی این جا کربلا نیست! جایگاه وحدت است. بلا، آخر عشق است و نه ابتدای آن، و این که شاعر می‌گوید:

عشق از اول سرکش و خونی بُود

تا گریزد آن که بیرونی بود<sup>۲</sup>

درست نیست. ابتدای عشق، گاه شیرین است؛ با این وجود، چون می‌دانند عاشق‌کشی حلال است، بسیاری از آن می‌گریزند و حتی به شروع آن نیز تن نمی‌دهند. میانه‌ی عشق است که عشق، بی‌اندازه خونی می‌شود و تا پایان نیز خونی است و همواره خونی‌تر می‌گردد؛ اما در آخر آن، که باب تحقق است، کسی نمی‌گریزد و عشق در آن‌جا راه‌گریز ندارد. کسانی که مبتدی هستند، راه‌گریز دارند. این شعر می‌رساند که شاعرش از عاشقان تشبیهی است؛ وگرنه از گریز عشق سخن نمی‌گفت و قتلگاه عاشقان را پیش می‌کشید، نه گریزگاه آنان را.

۱. بقره / ۲۵۳.

۲. مولوی.

اولیای خدا که به تخلق و تحقق می‌رسند، رنگ و بوی دیگری دارند و به گونه‌ای دیگر سخن می‌گویند. باب تخلق، باب بلاست! اگر کسی توانست خود را با بلا هموار کند، که زهی سعادت؛ وگرنه در تشبه و چسباندن خود به عارفان، مانده است!



کتاب

کفر



مرتبه‌ی تحقق و احسان، امری بسیار فراتر و سخت‌تر از تخلق و ایمان است و برای همین است که توصیه می‌شود در ایمان خود بمانید؛ وگرنه کسی که بخواهد کمی آن‌طرف‌تر از ایمان گام بردارد، او را بلاپیچ می‌کنند و به مسلخ می‌برند. احسان، بخشش بدون قید و شرط است. محسن، خود را بی هیچ فرضی و بی هیچ پیش‌شرطی، آن هم به سلامت و با رضایت قلبی، تسلیم حق می‌کند. محسن کسی است که خود را با همه‌ی هستی و اختیار خویش در اختیار خدا قرار دهد. البته این در حالی است که او از ابتدا از خود چیزی نداشته است و مال خدا را به خداوند باز می‌گرداند. دادن مال خدا به خدا، کرم و هنر نیست! همین که خداوند به چنین کسی می‌گوید: ﴿وَهُوَ مُحْسِنٌ﴾ از لطف اوست؛ وگرنه چنین بنده‌ای تنها مال خداوند را به خود او داده است و از خود چیزی نداشته است که اطلاق احسان بر آن شود. خداوند، چنین کسی را - که مال خود او را به وی باز می‌گرداند - محسن می‌نامد؛ زیرا فراوان هستند کسانی که چنین کاری نمی‌کنند و آن را مال خود می‌دانند. اگر کسی کم‌ترین احسانی داشته باشد و در ذهن خود گمان کند به کسی کمک کرده یا انفاق و ایثار داشته است، به شرک گرفتار است و روز قیامت جزای حق‌الناس را به او می‌دهند، اما جزای شرک حق‌الله را هم باید بپردازد. چنین کسی که منت می‌گذارد، خداوند را با انفاق خود خرد و شکسته کرده است.



سالک، کسی نیست که در پیچ و خم برگرداندن ضمیرهای کتاب‌ها

سرگردان باشد؛ بلکه اولیای خدا در صحنه بوده‌اند و درس آنان درس خیابان و بیابان، و راهشان راه جامعه و محیط، و مدرسه‌ی آنها حق و کلاشان دهر بوده است. انبیا و اولیای الهی علیهم‌السلام بر آن بوده‌اند که باب معرفت در ذهن و ادراک و یقین جامعه عینیت پیدا کند. آنان در پی ساخت مدرسه و تربیت اصحاب دفتر نبودند؛ زیرا مدرسه محیطی درسته است که غزل سر هم می‌کند و می‌بافد. مدرسه‌ی اولیای خدا مردم و جامعه است. سالک آن قدر مراتب وصول پیدا می‌کند که وقتی از بالا به خلق می‌نگرد، ظهورات نامتناهی می‌بیند که در کنار هم هستند. مثل این که انسانی در شب، بالای کوهی بنشیند و به خانه‌هایی نظر افکند که چراغ‌هایی در آن سوسو می‌کند.

اوج عرفان محبوبی و مقام محققان در برخی از گزاره‌های عرفان محبوبی و عصمتی آمده است؛ از این نمونه است: «عَمِيتَ عَيْنِ لَا تَرَكَ؟»<sup>۱</sup> که در آن، نه غیبت است و نه خطاب و نه حتی «أنا» و نیز مانند: «فإِنَّه مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ» که تخاطبی در همین فراز نیست و صرف اخبار است؛ هر چند با محجوبان تخاطب دارد و آنان را از سبّ مظلوم‌ترین ولی الهی منع می‌کند و «لَا تَسُبُّوا عَلِيًّا» می‌فرماید، از عالی‌ترین متن‌های عرفان محبوبی است.

عبادت حضوری و وصولی را اولیای کمال دارند. آنان که وقتی به عبادت خداوند می‌ایستند «تو» ندارند و «خود» نیستند. آیا ادبیاتی برای خبر دادن از عبادت آنان وجود دارد؟ به گونه‌ای که نه خطاب در آن باشد و نه غیبت و نه کسی برای حضور وجود داشته باشد و وحدت محض را به تصویر بکشد؛ آن هم به گونه‌ای که هیچ کثرتی در آن نباشد و حتی نویسنده و گفته‌پرداز و گفته‌خوان نیز لحاظ نگردد!

۱. علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

در کتاب شریف «مصباح الشریعة» در بحث حقیقت عبودیت، مطلبی درست آمده است:

«العبودیة جوهرة کنهها الربویة، فما فقد من العبودیة وجد الربویة، وما خفی عن الربویة أصیب فی العبودیة. قال الله تعالى: ﴿سُرِّیْهِمْ آیَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ. أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾؛ أي موجود فی غیبتک و فی حضرتک.

و تفسیر العبودیة بذل الكلّ و سبب ذلك منع النفس عما تهوى و حملها على ما تکره، و مفتاح ذلك ترك الراحة و حب العزلة و طريقة الافتقار إلى الله تعالى. قال النبي ﷺ: اعبد الله كأنك تراه فإن تكن تراه فإنه يراك»<sup>۱</sup>.

این متن می‌گوید هرچه از عبودیت کاسته شود، بر ربوبیت افزوده می‌شود؛ یعنی اگر بنده از تعیین‌ها و قیدهای خود بریزد و بریزد تا آن‌که چیزی از او نماند، به حقیقت ربوبیت دست یافته است. نخست باید از غیبت افتاد و بعد از «أنا» و متکلم وحده بودن و سپس «کأنی» را برداشت و «أَنْ» شد و رفت و رفت تا به جز «ایاک» نماند. هرچه عبودیت بیش‌تر باشد، گرفتاری به کثرت بیش‌تر و شدیدتر است. رابطه‌ی عبودیت با ربوبیت، مانند آب داخل بطری شیشه‌ای است که هرچه آب داخل آن قطره قطره فرو بریزد، رفته رفته هوا جای آن می‌نشیند. رابطه‌ی حق با خلق در سلوک و حکمت عملی این‌گونه است و هر مقدار که انسان حق می‌شود، از خلقیت او کاسته شود و در مسیر این کاستنی است که بحث

۱. فصلت / ۵۳.

۲. مصباح الشریعة، ص ۷ - ۸.

شهادت پیش می‌آید و می‌شود گفت: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ. أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾<sup>۱</sup>. این آیه از شهادت و ربوبیت می‌گوید و مراتب بالاتر از آن الاهیت، احدیت، هویت و لا تعین است که با سیر از غیبت به حضور، و از کثرت به وحدت، و از تعین به بی‌تعین همراه است و در پایان به نفی حضور و وحدت و تعین می‌انجامد و جز ﴿إِيَّاكَ﴾ و ﴿إِيَّاكَ﴾ چیزی نمی‌ماند و ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾<sup>۲</sup> را از آن جهت می‌گوییم که خداوند خود امر نموده است. ﴿إِيَّاكَ﴾ یعنی خود هستی و عابد و معبود تویی، و این همان: ﴿إِنْ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۳</sup> است. اگر کسی به این مقام برسد، بدون شهادت از دنیا نمی‌رود: «ما مَنَّا إِلَّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ»<sup>۴</sup>. البته عبارت باید «ما مَنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ» باشد، اما گاه قاتل اولیای خدا ضعف دارد و در تنزلی است که نمی‌تواند به صورت مستقیم به قتل دست یازد و از سم استفاده می‌کند. کسانی برای قتل اولیای خدا از سم استفاده می‌کنند که ضعیف باشند؛ اما آنان که خباثت تمام دارند، اولیای الهی را با دست خود به شهادت می‌رسانند و یا به دار همراه با طناب و یا به دار ترور می‌کشند. اولیای خدا حتی بلا را هم شکسته می‌سازند و اقتدار آنان سبب می‌شود که حتی قاتل مختل شود؛ از این رو، قاتل ضعیف برای قتل ولی الهی به سم پناه می‌برد! در کربلا نیز چنین بود و برخی از پلیدان که برای قتل حضرت سیدالشهدا علیه السلام به میدان می‌آمدند، از عهده‌ی این جنایت بر

۱. فصلت / ۵۳.

۲. فاتحه / ۵.

۳. انعام / ۱۶۲.

۴. بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۲۱۷.



نمی‌آمدند. حتی قاتل آن حضرت نیز دچار مشکل بوده است که سر مبارک حضرت را از قفا می‌برد؛ چرا که هیبت چهره‌ی ایشان اجازه نمی‌داده است که چهره در چهره‌ی آن حضرت اندازد. در این صورت، آن که باید شهید شود، خویش را راه‌انداز حق می‌نماید.

اولیای کَمَل گاه در مقامی قرار می‌گیرند که خداوند را به فعل ترغیب می‌کنند! در سلوک، راه باز است؛ تا جایی که خداوند به این بنده می‌نازد و خداوند هم از مخلوق خویش در حیران و تعجب می‌ماند و ﴿فَبَارِكُ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾<sup>۱</sup> سر می‌دهد. به‌به چه کرده‌ام! خاک‌نشینانی چند از اولیای خدا به این مقام می‌رسند و حق را به زمین می‌کشند. اما ناسوت محدود است. اولیای کَمَل، دیواره‌ی ناسوت را شکسته‌اند. باب توحید، باب یکتایی و ربوبیت، بلکه بیتایی است. ربوبیت اول عبودیت است. سالک می‌تواند به جایی برسد که ربوبیت، کنه وی گردد. البته مسیر این شدن بسیار بلند، طولانی و پرمخاطره است و شرط نخست آن، این است که انسان از خود فارغ و تهی شود و نیز توجه شود که عرفان علم نیست، بلکه معرفت است و کلاس نیست، بلکه حقیقت است. عرفان، امری خارجی نیست؛ بلکه این دل انسان است که باید باز شود و حق را در خود و بی‌خود پیدا کند.

### متخلقان دلسوخته و محققان دلباخته

گفتیم سلوک دارای سه مرتبه‌ی تشبیه، تخلق و تحقق است. محبان بیش‌تر در تشبیه می‌مانند و کم‌تر به تخلق می‌رسند و نادری از آنان به تحقیق می‌رسند؛ اما محبوبان، محقق هستند. محبان دلباخته، شوریده و

نظر باز می‌گردند و محبوبانِ دل‌سوخته و جان‌گداز، رقص‌کنان سر زیر شمشیر حق می‌آورند تا سیر سرخ خود را رقم زنند. محبی فقط می‌شنود و می‌رود تا نگاه کند؛ اما محبوی تمام دیده است و بی‌پا و سر و دیده می‌شود. محبی در سوز است و محبوی در ساز. محبوی همه‌ی قامت حق را به یک آن و در یک جذبه دیده و با تمامی آن آشنا شده است. محبوی را می‌یابند و می‌سوزانند و از اشراق، بار سفر سرخ وی را می‌بندند. مناجات محبوی چنین است: «الهي حَقَّقْني بحقائق أهل القرب واسئلك بي مسلك أهل الجذب»<sup>۱</sup>؛ پروردگارا، مرا به حقایقی که مقربان درگاهت را بدان واصل فرمودی، متحقق ساز و سیرم را در طریق اهل جذبه (که طریق محبوبان و مجذوبان درگاه است) قرار ده.

محبان باید به پای حق مسیری دراز را به ریاضت ببیمایند تا شاید توفیق وجدان و شهود این سیر و وصول به حق را پیدا کنند؛ وصولی که بی‌خبرانه در آن می‌باشند. محبی، خودباخته می‌شود تا شاید حق را بیابد.

در این میان، گروهی از فلسفیان و عارفان نظری نیز هستند که تنها بر دانسته‌های خود بسنده می‌کنند و به عمل نمی‌گیرند و مرد درد و بلا نیستند. آنان تنها با خرد خرد خود توصیف کلی حق را می‌خواهند، بدون آن که یافته‌ای داشته باشند. آنان ممکن است خوب بگویند، اما تجربه‌ای از دیدن ندارند. از دوردست‌ها دودی برخاسته می‌بینند، ولی آتش و حرارت آن را حس نمی‌کنند. اینان کسانی هستند که «وصف» ناحیه‌های حق را به صورت کلی پی می‌گیرند و به کم‌تر از آن دسترسی ندارند؛ هرچند عجیب این است که خود در حق قرار دارند و از آن بی‌خبرتر

۱. بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

می‌باشند. فلسفه و عرفان نظری، حکم قمر مصنوعی (ماهواره) را دارد که تصاویری از نواحی پایین دست حق - آن هم نه با وضوح کامل - ارایه می‌دهد و تنها نمای کلی و مبهم حق را می‌نماید؛ اما محبوبان حق، شناخت «ذات» را پی می‌گیرند و وصول به شخص حضرتش را در تیررس خود قرار می‌دهند. اینان کسانی هستند که وصول عینی به یافته‌های حقی دارند و تمامی آن را به صورت جزئی و فرد به فرد می‌شناسند.

همان‌طور که گفته شد، عارفان الهی یا محبوبی هستند و یا محبی. عرفان حضرات معصومین علیهم‌السلام عرفان محبوبی است و عرفان رایج میان اهل سنت، مانند عرفان محی‌الدین عربی و نیز عرفان خواجه عبدالله انصاری - هرچند شیعی مذهب باشد - عرفان محبی است. برخی از عارفان شیعی با تأثیرپذیری از عرفان اهل سنت از عرفان محبوبی حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام دور شده‌اند و به عرفان محبان‌گرایش پیدا کرده‌اند؛ به‌گونه‌ای که واژه‌ی «محبوبی» که ویژگی عرفان شیعه است، در کم‌تر کتاب عرفانی توضیح داده می‌شود و تنها ممکن است به صورت نادر، نامی از آن برده شود. هم‌اینک تمامی کتاب‌های درسی دانش عرفان که در حوزه‌های شیعی تدریس می‌شود، دارای متنی است که بر اساس عرفان محبی نگاشته شده است و بیش‌تر متن‌پردازان و شارحان آن، از اهل سنت می‌باشند. متن‌نگاران و شارحان سنی مذهب، بیش‌تر گزاره‌های عرفانی خود را بر پایه‌ی کلام مکتب خود تنظیم نموده و باورهای مذهبی کلامی خود را به آن راه داده‌اند. دانش کلام اهل سنت از آن‌جا که دارای کم‌ترین باورهای صادق‌موجه است، نمی‌تواند مولودِ عرفانی زاده شده از خود را به سلامت بدارد، در نتیجه، عرفان آنان به سبب سقیم بودن پایه‌های آن، علیل می‌باشد و قدرت پاسخ‌گویی به نیازهای روحی و عقیدتی و توان

سیردهندگی آدمی به سوی وصول به حق را ندارد؛ بلکه او را به تیه گمراهی می‌کشاند و در آن سرگردان می‌دارد.

تفاوت سیر محبوبان با محبان در این است که محبوبان در هسته‌ی مرکزی ذات خداوند تعیین می‌یابند و سپس به ناسوت فروهشت داده می‌شوند. نخستین چهره‌ای که آنان می‌بینند، چهره‌ی خداوند است؛ اما محبان در ناسوت زاده می‌شوند و باید از فروترین مرتبه به فراتر از عرش، بر شوند تا شاید به آنان اجازه‌ی وجدانِ ساحت قدسی ذات خداوند و هسته‌ی مرکزی داده شود. بیش‌تر کسانی که به عرفان شهره شده‌اند، از عارفان محبی هستند؛ عارفانی که ممکن است اندک‌منزلی را سیر کرده باشند، اما به دلیل ضعف شدید، غوغایی شده و نام خود را بر زبان‌ها انداخته‌اند. به عکس، کسی از غوغای درون محبوبان الهی - که گروهی از آنان همه چشم می‌شوند و همه رؤیت و خداوند آنان را تنگ در آغوش عشق خود می‌گیرد - باخبر و آگاه نمی‌شود و کسی نام عارف و عاشق بر آنان نمی‌نهد. اولیای محبوبی بر سه گروه می‌باشند: محبوبان ذاتی، محبوبان وصفی و محبوبان فعلی. محبوبان ذاتی، مانند حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام می‌باشند که پیش از هر چیز به زیارت ذات قدسی حضرت خداوند رسیده‌اند. محبوبی وصفی، مانند حضرت عیسی علیه‌السلام است که به زیارت اسمای الهی نایل می‌آید. محبوبی فعلی، مانند حضرت یوسف علیه‌السلام و نیز امام خمینی رحمته‌الله که در مقام فعل الهی می‌باشند و به اصلاح‌گری میان بندگان می‌پردازند و چنانچه حکومت در دست آنان قرار گیرد، در خدمت خلق، به کارپردازی و ساماندهی امور مشغول می‌شوند.

ما در این کتاب، هرجا از محبوبان سخن می‌گوییم، محبوبان ذاتی را منظور داریم و دو گروه دیگر از محبوبان، موضوع اصلی این کتاب نیست

و هر جا نامی از آنان آورده شود، قرینه‌ای تعیین کننده بر رتبه‌ی آنان خواهیم آورد. این کتاب، شرح حال محبوبان ذاتی است و عرفانی که طرح می‌نماید عرفان آنان است؛ عرفانی که ختم آن به خون است؛ چنان‌که در روایت است: «ما منّا إلاّ مسموم أو مقتول»<sup>۱</sup>. ما برای همین است که نام شرح کبیر خود بر منازل السائرین را «سیر سرخ» نامیده‌ایم و محبان را بر اساس طرح نویی که این عرفان دارد، راهنما می‌شود. هم‌چنین در آن شرح، عرفان محبوبی را معیار نقد و بررسی کتاب «منازل السائرین» قرار داده و نقدهای وارد بر آن را بر اساس عرفان محبوبان وصول یافته به مقام ذات الهی آورده‌ایم تا کاستی‌های فراوان عرفان محبی رایج - که از عرفان محبوبی حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام فاصله‌ی بسیار گرفته است - به خوبی آشکار شود.

### تعلیم ازلی محبوبان و رواج عرفان محبی

محبوبان الهی، معرفتی اعطایی و موهبتی دارند و نیازمند آموزش و تعلیم و مدرسه و استاد نیستند و در ازل، خداوند آنان را بی‌واسطه تعلیم می‌دهد و به یک غمزه، بر حق تعالی و تمامی پدیده‌های او شناسا می‌گردند و از مدرسه و تعلیم برای ابد بی‌نیاز می‌شوند و در فروهشت ناسوتی خود، به محض زاده شدن، نخست برای خداوند سجده می‌کنند و تمامی دانش موهبتی خود را باز می‌یابند. آنان حق را همان‌گونه که هست و هر چیزی را به حقیقت خود مشاهده می‌کنند.

به عکس، محبان باید معرفت را در ناسوت و نزد مربی کارآزموده فراگیرند و آن را به همراه تحمل ریاضت، تحصیل کنند تا بلکه اندکی بر

۱. بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۱۷.

شوند و عروج گیرند. عارفان اهل سنت، همگی از محبان هستند. آنان چون پشتوانه‌ی حکومتی داشته و مورد حمایت دولت‌های وقت بوده‌اند، توانسته‌اند عرفان خود را در میان مسلمانان رواج دهند و عارفان شیعی را به محاق کشانند؛ به گونه‌ای که عارفان شیعی حتی در میان شیعیان به حاشیه و انزوا رانده شده و ناشناخته مانده‌اند. البته عارفان شیعی، از ناحیه‌ی ظاهرگرایان چیره نیز در تنگنا بوده و جمودگرایان سخت‌ظاهر، همواره به آزار و اذیت و ایجاد محدودیت برای عارفان شیعی پرداخته و ایجاد ممنوعیت و محدودیت برای آنان را از سیاست‌های اولی خود قرار داده‌اند؛ از این رو، عارفان شیعی از ناحیه‌ی آنان نیز همواره در محاق بوده است تا آن که حضرت امام خمینی علیه السلام با انقلاب ضد سلطنتی و کبیر خود، نام آن را زنده ساخت و جانی دوباره به آن داد؛ اما با این حال، عرفانی که ایشان از آن گفته‌اند، همان عرفان وارداتی محبی است و از آموزه‌های آن تأثیر پذیرفته است؛ با این که ایشان خود از عارفان محبوبی فعلی است و این بدان معناست که ایشان در عرفان خود استادی نداشته و شاگردی ایشان نزد آیت‌الله شاه‌آبادی علیه السلام - که خود از عارفان محبی است - تأثیری بر عرفان ایشان نداشته است.

عارفان محب، نزد توده‌ها بسیار مشهور و نام‌آور می‌گردند. در واقع این عارفان عوام بوده‌اند که برای جامعه جلوه می‌کرده‌اند. بسیاری از گفته‌های عرفانی این گروه دارای نقد جدی است و معرفتی عوامانه را ارائه می‌دهد. در عرفان محبی چنین نیست که یک‌شبه درهای معرفت برای کسی گشوده شود. عارفان محبوبی نیز تعلیم دیده در ازل هستند، نه در شبی از شب‌های ناسوتی. عرفان، دانشی بسیار دقیق‌تر و باریک‌تر از دانش‌های پیشرفته‌ی امروز است و نباید گزاره‌های معرفتی آن را هُرهری دانست و سرسری خواند و پذیرفت.

درست است که عالمان شیعه و به‌ویژه عارفان آزاداندیش و آزاده‌ی این مکتب عصمتی همواره از ناحیه‌ی حاکمان و ظاهرگرایان در تنگنا و فشار بوده‌اند و با افترا و ترور شخصیت از سوی آنان، به انزوا و حاشیه رانده می‌شدند و در نگارش آرای خود آزادی عمل نداشته‌اند، اما آنان زیرکانه، مرام و مقصود خود را در نحوه‌ی نگارش خویش پنهان می‌کرده‌اند؛ به گونه‌ای که خواننده، مرام واقعی آنان را می‌تواند از نحوه‌ی چیدمان واژگان و چگونگی انتخاب آن به دست آورد؛ بدون آن که بر گفته‌ی صریح آنان اعتماد کند.

### معرفت محبوبی، آزادگی و حق‌گویی

عارف حقیقی در عصر ما حضرت امام خمینی علیه السلام است. عارفی محبوبی که ادعایی نداشت و خود را یک «طلبه» می‌دانست؛ بدون آن که به دیاری باج دهد. دغدغه‌ی او فقط خدمت به مردم محروم و مستضعفان پابره‌نه بود. مردمی که آنان را ظهور حق تعالی می‌دید و همین را پیام انقلاب خود قرار داد تا آن را به گوش مردم در سراسر جهان برساند و همه‌ی دنیا را مثل ایران ملک حق تعالی سازد: ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup>. ایشان امت را محدود به منطقه‌ای خاص نمی‌دانست و به جامعه‌ی اسلامی در سراسر جهان اعتقاد داشت. جامعه‌ی اسلامی به جمعیتی گفته می‌شود که مرامی واحد داشته و دارای وحدت در باور است؛ هرچند آنان در منطقه‌ی واحدی انسجام نداشته و پراکندگی منطقه‌ای داشته باشند.

ویژگی امام خمینی علیه السلام این است که بعد از خلافت شش ماهه‌ی امام حسن مجتبی علیه السلام، تنها صاحب منصبی می‌باشند که مشروعیت و

حقانیت داشته‌اند و از گذرگاه تنگ آن تاریخ سراسر حزن و اندوه تاکنون، صاحب ولایتی مشروع و به‌حق نداشته‌ایم و تمامی حاکمان، غاصب و فاقد مشروعیت و مصداق طاغوت بوده‌اند.

عارف کسی است که جز به حق نمی‌گوید. وی نه بدگویی دارد و نه از خوبی دیگران چشم‌پوشی می‌کند و نه تملق می‌نماید. او هر چیز را به اندازه و در جای خود می‌آورد و هیچ کس را از آن‌چه که هست برتر نمی‌برد. عارف برای هیچ یک از اهل دنیا - در هر لباسی که باشد - کرنش دنیایی ندارد. عرفان درس حق و عشق و درس حریت و آزادگی است که مقتدای خود را حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌داند؛ کسی که به دستگاه خلفای غاصب وارد نشد و آنان را تأیید نکرد و نیز اقدامی براندازانه که به مردم آسیب وارد آورد نیز نداشت و هر جا لازم بود، دستگاه حکومت را راهنمایی می‌کرد. عشق به حق تعالی و مردم، چنین سیاستی را در برابر دستگاه ظلم و اهل ستم دنیا نیکو می‌شمرد. عقب‌افتادگی امروز مسلمین بی‌تأثیر از کرنش‌های بی‌جا از ناحیه‌ی دانشیان نبوده است. تشیع، آیین آزاداندیشی و آزادگی است و آزاده نمی‌تواند به هیچ ستمگری کرنش داشته باشد. شیعه سرور و مولای خود را حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌داند. امام خمینی رحمته الله علیه در عصر ما این حریت را داشت و برای عالمان و حوزویان حجت بودند. موفقیت حضرت امام رحمته الله علیه مرهون آزادگی و حقانیت ایشان بود. حتی برخی از دانشیان ظاهرگرای چیره، خواستند ایشان را به حاشیه برانند؛ اما افتراهای آنان کاری از پیش نبرد؛ چرا که حق و مؤمن بودند: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup>.



عالم دینی باید مردمی باشد و دعوت حق دوستان و یاران خالص خود را پاسخ گوید و به تعبیر قرآن کریم: ﴿أَمْنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ﴾<sup>۱</sup>. باید مردمی بود و مردم، همان بندگان حق محور خدا هستند، نه دنیا طلبان قدرت محور. کسی که همواره بر گرد سفره‌ی رجال درجه یک و اشرافیان طاغوتی است، در امتحان مردمی بودن و حق محوری، مردود شده است. عالم دینی باید با فقیران و ضعیفان جامعه - که حق با حق خواهی آنان است - انس داشته باشد تا درد محروم بودن آنان از حق خود را بشناسد و بتواند با آنان به حق همدردی نماید.

اگر کسی عارف باشد، جز حق تعالی نمی‌شناسد و خود را از ذیول هیچ حکومتی قرار نمی‌دهد و آزاد و حرّ زندگی می‌کند. وصف عارف به بهترین وجه در این شعر آمده است:

مـوحد چـه زر ریزی اندر برش

چـه شـمشیر هندی نهی بر سرش

امـید و هـراسش نـباشد زکس

بر این است بنیاد توحید و بس<sup>۱</sup>

کسی که اهل معرفت است و به حقیقت عارف است آزادی، حرّیت، سلحشوری و غیر حق ندیدن، خصلت دایمی او شده است. اگر کسی به حق تعالی وصول داشته باشد، جز حق تعالی نمی‌شناسد و از حاکم زمان خود تملق نمی‌گوید و چشم طمع به مواهب سلطانی ندارد، یا بر آن نمی‌شود آزار او را از خود بگرداند. معرفت، جدا از حرّیت و آزادی نیست و عارف هیچ‌گاه به غیر حق سخن نمی‌گوید و چنانچه بخواهد

۱. بقره / ۱۳.

۱. گلستان سعدی، باب هشتم.

سپاس‌گزار آفریدگان باشد، از نظرگاه رؤیت حق تعالی است. عارف همواره حق را پاس می‌دارد و حتی در برابر حاکمان، از حق دست نمی‌شوید و چنان‌چه حاکمی حقانیت نداشته باشد، طاغوتی بودن او را اعلام می‌دارد. عارف هیچ‌گاه از خود نگرانی ندارد. او سر بر دار می‌دهد، اما به تملق و به گفتن باطل، زیان نمی‌گشاید. عارف همواره «سَبَّوحٌ قَدَّوْسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ»<sup>۱</sup> را بر سر خود دارد و با تاسی به اولیای الهی خود؛ حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام در برابر اهل دنیا و حاکمان کُرنشی ندارد و در مقابل، برای فقیران و ضعیفان افتادگی دارد و شب‌ها به عشق آنان، بر سختی‌های ایشان گریه می‌کند و غم دل‌هایی را می‌خورد که گرسنه سر بر بالین می‌گذارند و چشم آنان آکنده از اندوه و غم، و پشت آنان خمیده از رنج‌های دوران است. خداوند عارف سینه‌چاک، جناب آیت‌الله الهی قمشه‌ای را رحمت کند که در دوران طاغوت می‌گفت:

زمین ملک من، خدا شاه من

ندانند جز این، جان آگاه من

عارف چنین است و جز خداوند کسی را نمی‌شناسد. او به همه‌ی ضعیفان سلام دارد؛ اما در برابر قدرتمندان، به دیاری باج نمی‌دهد و تنگناها، کمبودها و سختی‌ها نمی‌تواند بر اراده‌ی راسخ او خल्ली وارد آورد؛ چرا که باج دادن به صاحبان قدرت، از اقسام شرک است که سیر عارف و سلوک وی، برای زدودن آن است.

هم‌اینک برخی حلقه‌های به اصطلاح عرفانی، مرکزی برای نفوذ فراماسون‌ها شده‌اند. در این مراکز، به جای تربیت عارف آزاده‌ای که از هر گونه شرک بری است، مزدور بیگانه تربیت می‌شود و فریفتگان را به جای سیر در ملکوت، به سیاحت در مغرب زمین می‌برند. یدک‌کش کردن نام

۱. مصباح المتهدد / ۸۵.

«معرفت» و «حقیقت» بر این مراکز، تنها پوششی برای خوش رقصی به دولت‌های اجانب است و «بوق» و «منتشا»ی آنان نشان فراماسونری دارد که از لُژهای اعلی گرفته شده است.

### تفاوت اخلاق کلامی، فلسفی و عرفانی

پیش از این، به تفاوت موضوع و روش در فلسفه و عرفان اشاره‌ای داشتیم. در این جا از تفاوت اخلاق مبتنی بر سه دانش کلام، فلسفه و عرفان می‌گوییم. البته در طلیعه‌ی کتاب «صحیفه‌ی عشق» - که شرح عرفانی دعای مکارم الاخلاق سید عاشقان حضرت امام سجاد علیه السلام است - از تفاوت‌های آن گفته‌ایم. اخلاق مبتنی بر کلام و فلسفه به دانشجوی خود اعتماد به نفس و آراستگی نفس را توصیه می‌کند و برای او وجود و ذات قرار می‌دهد؛ ذاتی که ادعا دارد از بدی‌ها دور می‌شود و تنها آفریننده‌ی کردار نیک می‌گردد؛ ذاتی که انانیت و من خود را بتی قرار می‌دهد برای آراستن و زینت کردن به خوبی‌ها.

اخلاق کلامی یا حکمی، اخلاقی است که عَرَض‌های نفسانی را سامان می‌دهد؛ اما اخلاق عرفانی حقیقت توحیدی را می‌جوید؛ این که جز خدا هیچ نیست و «من» جز همان ظهور حضرت حق نمی‌باشد. عارف همه چیز خود را در همین دنیا از دست می‌دهد و آراستگی را در «از میان برداشتن بتِ نفس» می‌داند. آراستگی‌ای که عین خرابی است. از دیدگاه عارف، فقط حق تعالی دارای ذات است. او می‌خواهد «خود» و «من» را از میان بردارد: «تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز». اگر «نفس» و «من» از میان برداشته شود، پدیده‌های الهی، ظهوری بدون نقص هستند! این نفس است که عادت دارد حکم به نقص و کاستی نماید و به هر چیزی که میل به آن نداشته باشد، اعتراض کند. نفس نمی‌خواهد بپذیرد که باید

خود را از میان بردارد؛ از این رو، فرافکنی می‌کند و پدیده‌ها را دچار کاستی می‌سازد. نفس می‌خواهد پرتوقع و زیاده‌طلب باشد و توقع، یعنی آنچه که دارد، کم است و به کمبود و نقص دچار است. نفس پرتوقع، به حسرت و غمباد می‌افتد. اگر نفس بپذیرد که خود باید خراب باشد، آن‌گاه است که آبادی حق و پدیده‌های او را می‌پذیرد. نفس وقتی نخواهد خراب شود، انانیتی می‌یابد که از آنچه هست بزرگ‌تر جلوه می‌کند و فرد را مدعی می‌سازد، تا جایی که حتی حاضر است ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾<sup>۱</sup> سر دهد. چنین نفسی، سیری از لذایذ مادی ندارد و کامیابی نمی‌فهمد. چنین نفسی از همسر خود لذت نمی‌برد، از فرزند خود لذت نمی‌برد، از خانه‌ی خود لذت نمی‌برد، از پدر و مادر خود ناراضی می‌شود، درآمد ماهیانه‌ی خود را ناکافی می‌بیند، حسرت داشته‌های دیگران را می‌خورد و وقتی خوشی راننده‌ای را می‌بیند که در خیابان با خودرویی بهتر از خودروی وی می‌گذرد، آه سردی می‌کشد. او در رفتارهای اجتماعی خود، به توهم گرفتار می‌آید و مکر و خدعه و پنهان‌کاری، شعار اصلی وی می‌گردد. چنین نفسی حتی با خود صادق نیست و نمی‌تواند میول و تمایلات خود را به صورت مشروع ارضا سازد. وی بر چهره‌ی واقعی خود، ماسک می‌نهد و در کنار دیگران، حقیقتی غیر از «خویش» را نمایش می‌دهد. اخلاق کلامی و فلسفی، پی‌آمدی جز اشتغال چند روزه‌ی ذهن به داده‌های علمی آن ندارد و نفس هم‌چنان در انانیت خود می‌ماند و حتی انانیت آن بزرگ‌تر از تعیین و محدودی آن، جلوه می‌نماید؛ نفسی که حقیقت ندارد و فقط دارای هیکل و ادعاست. خداوند با همه‌ی عظمت و

بزرگی، در معرفی خود می‌فرماید: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾<sup>۱</sup>؛ اما چنین نفسی فریاد سر می‌دهد: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾<sup>۲</sup>. اخلاق کلامی - که این روزها می‌توان در مواردی نام اخلاق منبری هم بر آن نهاد - فقط در پی گرفتن اشک، و گریه انداختن و ترساندن مردم از آتش، و حریص نمودن آنان به بهشت است؛ بدون آن که بصیرت و معرفتی به آنان دهد. اخلاقی که هنوز مجلس به پایان نرسیده، اشک آن به خشکی و قلب آن به سختی می‌گراید و هر که را در پی کار خود روانه می‌سازد؛ بدون آن که مهر و محبت و آگاهی و معرفتی میان مردمان ایجاد کند و صرف شور و احساس محض و انگیزش بدون بینش است.

اما اخلاق مبتنی بر عرفان، احیای نفس را به فنای آن می‌خواهد؛ فنایی که به بقا می‌انجامد و تمام حق می‌گردد. «خود» و «من» در این اخلاق از میان می‌رود و فانی می‌شود تا حق تعالی باقی بماند؛ فنایی که با بصیرت و معرفت و با آگاهی و شوریدگی همراه است و عرفانی که «وجدان» و «وصول» دارد و در آن تنها حق می‌ماند و حق.

باید توجه داشت ما میان اخلاق عرفانی با عرفان عملی تفاوتی نمی‌نهییم؛ بلکه درست این است که اخلاق را به اخلاق عرفانی، فلسفی و کلامی تقسیم کرد. همان‌گونه که گذشت، اخلاق کلامی اخلاقی است که بر تزکیه و پالایش نفس تأکید دارد و در میان بیش‌تر متدینان و اهل ظاهر متداول است. نماینده‌ی این اخلاق را باید دو کتاب «معراج السعاده» نوشته‌ی ملا احمد نراقی و «جامع السعادات» نوشته‌ی ملامهدی نراقی دانست. در این اخلاق تخلیه، تزکیه و تحلیه‌ی نفس سفارش می‌شود.

۱. قصص / ۳۰.

۲. نازعات / ۲۴.

گروندگان به اخلاق کلامی، خود را چون عروس آرایش می‌کنند؛ به این معنا که شانه، عطر، سجاده، انگشتر، محاسن و تحت‌الحنک را شروع کار خود می‌دانند. هدف آن نیز کسب قرب الهی و رسیدن به ثواب، خیرات و آخرت و دوری از عذاب جهنم است. عبادت در این اخلاق، سگویی برای پرتاب به بهشت و نجات از دوزخ است. وقتی چنین متخلقی از دنیا می‌رود، توصیه می‌نماید عقیق برای او بگذارند، چهل نفر بر درستی او شهادت دهند و آن را بنویسند و در قبر با او دفن کنند.

در این اخلاق، بر حفظ آداب شرعی و نیز سجایای انسانی و فضایل اخلاقی کوشش می‌شود. در واقع، اخلاق کلامی با آن که بنایی رفیع برای خود دارد، اخلاقی عامی، عادی و ابتدایی است که چون عموم افراد نمی‌توانند از عهده‌ی بیش از آن برآیند، ظواهر شرع نیز آن را تأیید کرده است؛ اما این اخلاق، نهایت کار نیست. آنچه هم‌اینک در جامعه و حتی محافل علمی و مذهبی رواج دارد، اخلاق کلامی است و امروزه در این مراکز، وقتی صحبت از اخلاق می‌کنند، با گریه و شور همراه است؛ بدون آن که علت گریه و معرفت به جلال یا جمال حق در آن باز شود. آنان در دنیا، غصه‌ی قبر و قیامت را می‌خورند و زار زار اشک می‌ریزند؛ اما آیا توان تشخیص کار درست و مناسب، و بصیرت لازم را دارند؟ در نتیجه، در کفن نیز اندوه دنیای خود را دارند! زندگی در دنیا باید همراه معرفت و بصیرت باشد و این که انسان تلاش نماید خود را باز و گسترده نماید و در خود، دل خویش را بیابد؛ زیرا هویت آدمی، به دلی است که دارد.

اخلاق کلامی، اخلاقی احساسی و انگیزشی است و چنین مکتبی نمی‌تواند شاگردی مقبول را پرورش دهد؛ همان‌طور که رشد چشمگیری در این زمینه وجود ندارد؛ از این رو، اخلاق به صورت کلی در جوامع

امروز در حال افول و انحطاط است؛ چرا که اخلاق، به اخلاق احساسی تنزل یافته است و ادراکی در آن نیست! دانش «اخلاق» کم‌تر استادی توانمند دارد؛ از این روست که بیش‌تر تعزیه‌گران استاد آن می‌گردند؛ کسانی که کار آن‌ها فقط نمایش است و هدف آنان تنها بیرون آوردن چند قطره اشک است و بس. طبیعی است چنین اخلاقی نتیجه‌ای در زندگی مردم ندارد تا از آن استقبال شود و گرایش به آن، تنها در حد تسکین نفس باگریه، و این روزها با تباهی است. به جای این اخلاق باید اخلاق عرفانی را ترویج نمود که اخلاقی ادراکی، معرفتی و وجدانی است؛ اخلاقی که از دل فرد تا دل اجتماع را در بر می‌گیرد. موضوع اخلاق عرفانی، حق مطلق است؛ حقی که غیر او در عالم نیست. اخلاق عرفانی است که با مرام شیعه - که مرام اجتهاد و تعقل و قیام سرخ است - سنخیت دارد، نه اخلاق احساسی که لحاظ ادراکی نداشته و به تبع آن، پایداری ندارد.

مرتبه‌ی دوم اخلاق، اخلاق فلسفی است. نماینده‌ی اخلاق فلسفی کتاب «طهارة الاعراق» ابن مسکویه است که کتاب «اخلاق ناصری» خواجه‌ی طوسی برگرفته از آن است. در این مکتب با تحلیل عقلی، بر حفظ فضایل و دوری از رذایل تأکید می‌شود. برخی از کتاب‌های استاد شهید مرتضی مطهری نیز این مشی را دارد. ما در جای خود گفته‌ایم که اخلاق فلسفی و به طور کلی روش فلسفی نمی‌تواند زایش معرفت و ریزش باور داشته باشد و به قلب انسان، ایمان ببخشد. با آن‌که چنین کتاب‌هایی بسیار ترویج می‌شود، اما این تبلیغ برای دوره‌ی گذار مناسب بوده است، نه دوره‌ی امروز که زمان تثبیت است؛ بنابراین، گرایش به آن‌ها نمی‌تواند دایمی باشد.

اما اخلاق عرفانی که در آن از معرفت حق، وصول به حق، رؤیت حق،

حضور حق و قرب به حق، سخن گفته می‌شود و موضوع و محور در آن «حق تعالی» است و تمامی عبادت‌ها برای قرب به خداست، برترین شیوه‌ی اخلاق است که جایگاه ارزشی خود را در میان جامعه و حوزه نیافته است. در اخلاق عرفانی اگر از قرب به حق بحث می‌شود، مراد مصداق آن است و متخلق به این اخلاق باید این قرب را در خود احساس کند و آن را بیابد و صرف بحث از مفهوم، مراد نیست. این عرفان، همان است که در نماز می‌خوانیم و می‌گوییم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»<sup>۱</sup>. سالکان و روندگان راه عرفان، حالات خود با خدا را دنبال می‌کنند و در پی راحت‌خانه‌ای در آخرت نمی‌باشند؛ بلکه قرب و وصول به خداوند را با قدم حق تعالی پی می‌گیرند.

### تفاوت اخلاق سلوکی با اخلاق صوفی‌گری

درست است که ما در این کتاب از اخلاق عرفانی و عرفان عملی می‌گوییم، اما این دانش پیشرفته را نباید با اخلاق درویشی، قلندری و صوفی‌گری خلط نمود. عرفانی که ما در این کتاب از آن سخن می‌گوییم، عرفانی مدرن، علمی و در راستای عرفان عصمتی است، نه درویش‌پروری و صوفی‌گرایی؛ عرفانی که اجتماعی است و سیر سرخ و قیام و خون دارد، نه انزواطلبی و کناره‌گیری از جامعه و خلق خدا. عرفانی که از آن می‌گوییم، همانند تلاشی است که مجتهد برای استنباط فتوا دارد؛ یعنی به استدلال و حجت تکیه دارد. اما عرفان قلندری و درویشی حجت و استدلال ندارد و مثل کار برخی مداحان است که با کم‌ترین سواد، شعر و مقتل می‌خوانند و افراد حاضر را به گریه یا خنده سوق می‌دهند. اخلاق

۱. فاتحه / ۵.



اهل تصوف، درویشی و قلندری دست‌کم هزار سال در کشور ما پیشینه دارد و در بعضی از مناطق، ریشه دوانده است. نباید به آموزه‌های انحرافی صوفیان گرفتار آمد و درویشی، کشکول‌بازی و دریوزگی را تبلیغ کرد. مقامات عرفانی‌ای که برخی از درویشان می‌گویند، همان کشکول‌گدایی و داشتن سبیل و گیسوست. هم‌اینک برخی از رسانه‌ها عرفان درویشی را تبلیغ می‌کنند؛ چرا که عارف محقق، که حق در دل او نشسته و نهادینه شده باشد، سراغ ندارند. حتی برخی از درویش‌ها کارگردان یا بازیگر شده‌اند و مرام خود را در شکل‌های متفاوت رسانه‌ای تبلیغ می‌کنند. آنان درویشان گذشته را نبش قبر می‌کنند و همانان را که دانشی مرده دارند، به عنوان عارف به مردم نشان می‌دهند. ما در برابر این عرفان قلندری و صوفی‌گرا، از عرفان عصمتی و سلوکی می‌گوییم؛ عرفانی که پشتوانه‌ی آن امام معصوم علیه السلام است و محمدی، علوی و فاطمی علیهم السلام است. این عرفان، همانند دانش فقه، علمی اجتهادی، استنباطی و روشمند است؛ عرفانی که عروس علوم و دارای بهترین گزاره‌های معرفتی بشر است؛ عرفانی که پیرایه ندارد و ناب است.

### مراتب و چهره‌های معرفت

معرفت نسبت به حق تعالی، دارای دو چهره‌ی کلی عام و خاص است. چهره‌ی عام معرفت در تمامی پدیده‌ها - حتی در گمراهان و مغضوبان - وجود دارد و هر پدیده‌ای به صورت فطری، خداوند را می‌شناسد و به سوی او رهسپار است. خداوند برای رهسپاری هر پدیده‌ای به سوی خویش، راهی خاص قرار داده است؛ به‌گونه‌ای که باید اذعان نمود مراتب نامتناهی دارد و این گزاره درست است که می‌گوید: «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق»؛ همان‌طور که قرآن کریم می‌فرماید: «قَدْ عَلِمَ كُلُّ انَّاسٍ

مَشْرَبُهُمْ<sup>۱</sup> و نیز می فرماید: ﴿يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾<sup>۲</sup>. هر کس خدا را به طریق خود می شناسد و مهم این است که هر کسی هویت واقعی و حقیقی خود را دریابد و نقاب نفاق بر چهره نداشته باشد. خداوند در هر مظهری ظهوری قرار داده است که آن ظهور، همان معرفت آن مظهر است و شناخت حق از آن طریق برای همه میسر است؛ مسیری که لحاظ فطری دارد: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾<sup>۳</sup>. این اعتبار فطری، دارای لحاظ تصدیقی و حقیقی است؛ هر چند برای آن، مراتب می باشد و هر کسی از مرتبه ای بهره دارد و امری نسبی است؛ به این معنا که کسی در مرتبه ای خود استاد است و نسبت به مرتبه ای بالاتر بیگانه به شمار می رود. یکی در مرتبه ای مؤمن است و در مرتبه ای بالاتر ادراک و تصدیقی نسبت به حق ندارد. مراتب توحید حق و شناخت پروردگار، چنان فراوان است که نمی توان برای آن مرزبندی جزئی داشت و این که گفته می شود «این معرفت به سه رتبه ای اسلام، ایمان و احسان تقسیم می شود» بسیار کلی است و همانند تقسیم زمان به سال، ماه، ساعت و ثانیه می ماند؛ در حالی که عوامل سازنده ای زمان بسیار فراوان است.

با این توضیح، به دست می آید که معرفت دارای دو چهره است: یکی چهره ای حقیقی و دیگری چهره ای عنوانی. در چهره ای حقیقی - که چهره ای بسیط است - کسی نیست که نسبت به حق تعالی معرفت نداشته باشد و حق تعالی برای همه شناساست و تمامی پدیده ها در محضر او و اسما و صفات اویند؛ ولی در چهره ای عنوانی چنین نیست و هر کسی با توجه به

۱. بقره / ۶۰.

۲. مجادله / ۱۱.

۳. روم / ۳۰.

مرتبه‌ای که در معرفت دارد، عنوانی به خود می‌گیرد: یکی کافر می‌شود و دیگری مسلمان، یکی مؤمن می‌شود و دیگری محسن. در این لحاظ، یکی تنها از حق حرف می‌زند و سخن می‌گوید و دیگری از او تصور و ادراک دارد. یکی نیز به مرتبه‌ی یقین رسیده است. مرتبه‌ی یقین نیز شامل سه مرحله‌ی یقین فعلی، صفاتی و ذاتی است. هم‌چنین همین مراتب یا رؤیتی و وصولی است و یا ادراکی. بسیاری از انسان‌ها تنها به حرف و سخن، خداوند را می‌پرستند؛ بدون آن که ادراکی نسبت به او داشته باشند: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾<sup>۱</sup> این افراد تا سود و منفعت آنان بر مدار حق است، بر آن قرار دارند؛ اما در صورتی که ایستادگی بر حق برای آنان ضرر داشته باشد، تا به مشکل و ضرری بر می‌خورند، پشت کرده و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند و دیگر حتی نمی‌گویند روزی با حق بوده‌ایم. وی با پیشامد فتنه‌ای ﴿يُنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ﴾ می‌شود؛ چنان‌چه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ﴾<sup>۲</sup>. هم‌چنین این آیه نیز در مورد آنان است: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾<sup>۳</sup>. چنین کسانی به راحتی می‌توانند بی‌خدا باشند؛ زیرا خدای واقعی آن‌ها همان منافع آنان است و آن‌ها تنها بر گرد منافع خویش می‌چرخند و نه بر محور حق. بالاتر از اعتقاد حرفی، باور ذهنی است. در این مرحله، ذهن رنگ خدا

۱. حج / ۱۱.

۲. بقره / ۱۴۳.

۳. آل عمران / ۱۴۴.

را به خود گرفته است و اندیشه به عطر او معطر شده است. چنین کسی با پیشامد سختی‌ها، هرچند بر حق نمی‌ایستد و فرار می‌کند، اما چنین نیست که بتواند حق را فراموش کند. اضطراب حق در دل وی غلیان دارد، نه می‌تواند بر حق بایستد و حق محور باشد و نه می‌تواند بدون دغدغه‌ی خاطری او را رها کند. نه حاضر است با حق باشد و نه حاضر است او را به کلی ترک کند. او نه با خدا می‌سازد و نه خدا را در دل خود تخریب می‌کند. ذهن چنین فردی مزه‌ی خدا گرفته و با آن که خدایی نیست و خدا در ذهن او حضور ندارد، اما ذهن او از خداوند بیگانه نیست.

مرحله‌ی بالاتر، ذهن و فهم نیست؛ بلکه ادراک است و نه تنها ذهن، بلکه تمامی اعضا و جوارح به حق تعالی معرفت می‌یابد. خداوند تنها در ذهن چنین فردی نیست؛ بلکه در چشم‌ها، دست‌ها، پاها و نیز در دل او جای دارد. برای فهم مرتبه‌ی ادراک، می‌توان به غذا مثال زد. کسی که غذایی را مصرف می‌کند، ممکن است تنها دست و دهان وی بوی آن غذا را به خود بگیرد؛ اما گاه غذای مصرف شده به تمامی بدن می‌رسد و تمامی اعضای بدن و نیز عرق آن، بوی آن غذا را می‌دهد. در این صورت، می‌گوییم وی به ادراک غذا رسیده است. در بحث معرفت نیز تمامی مشاعر می‌تواند حق را دریابد.

از مراتب معرفت می‌گفتیم. یافت این مراتب، گاهی به علم است، گاه به رؤیت و گاه به وصول. یقین، گاه علمی است و زمانی رؤیتی و وقتی نیز وصولی است. وصول، بالاتر از رؤیت است. رؤیت، صرف مشاهده و تخاطب است؛ اما وصول، وحدت و عینیت است. در یقین وصولی، هیچ‌چیز دیگری دیده نمی‌شود. یقین هم‌چنین می‌تواند خلقی یا حقی و نیز جزئی یا جمعی باشد. در یقین جزئی، هرکس به چهره‌ای سخن از او دارد و در مقام جمعی، خدا را به تمام چهره می‌توان دید! هم به زبان و چشم کافر و

هم به زبان و چشم مؤمن و هم به چشم حرف، ذهن، ادراک و یقین. کسی که مقام جمعی دارد، با چشمِ همه‌ی پدیده‌ها، خدا را می‌بیند، نه فقط با چشم خود.

هم‌چنین یقین به حسی، قلبی، سرّی، خفایی و اخفایی تقسیم می‌شود، که در جای خود از آن سخن خواهیم گفت. صاحب چنین یقینی، حق را هم در پنهان و هم در ظاهر و هم در راه و هم در مقصد می‌بیند.

عرفان این نیست که چهار کتاب و جزوه نزد استادی متن‌خوان قرائت شود؛ بلکه عرفان راه خون‌آلودی است که در بادیه‌ی آن پی‌ها بریده‌اند. از کاغذ و کتاب، معرفتی بیرون نمی‌آید و کتاب مانند شناسنامه‌ی انسان است که با رشد انسان، رشدی ندارد. سالک با هستی و تمامی پدیده‌های آن رشد می‌کند؛ وگرنه چنان‌چه وی با جامعه‌ی خود رشد نکند، مرده است و مرده‌ای است در میان ناسوتیان. سالک در صورتی سیر دارد که زنده باشد. اگر کسی با زمان خود رشد نکند و مزه‌ی عالم را نجشد و نداند، فکر عالم را نخواند و دل مردم را نبیند، مرده‌ای است متحرک! سالک اگر مدتی در ظلمت و تاریکی حبس شود، بعد از آزادی خود، رشد خویش را نشان می‌دهد و حرف‌های به‌روز دارد و نمی‌تواند دیروزی فکر کند و سخن گوید. سالک باید همواره زنده و تازه باشد تا بتوان او را سالک، سائر و رونده نامید. اگر کسی حرف دیروز را امروز بر لب جاری بسازد، امروز مرده است. اولیای خدا سخنان خود را به‌روز می‌گویند. اگر انبیای الهی پی در پی آمده‌اند، به‌خاطر این است که حیات و زندگی داشته‌اند. معرفت آنان بسیار باز و گسترده است. آنان وقتی در راه قرار می‌گیرند، هرچه را در راه است می‌بینند و به هر چیزی توجه دارند. آنان وقتی به مقصد می‌رسند، این که چه قدر در این راه غلتیده‌اند! چه

چیزهایی را دیده‌اند و چه قدر دیده‌اند، و حتی به شماره‌ی نفس‌های خود وصول پیدا می‌کنند.

هر یک از اقسام گفته‌شده، دارای انواعی می‌شود. برای نمونه، رؤیت گاه بصری و به چشم سر است و گاه حسی و با تمام حواس درک‌کننده و گاه با اعضاست؛ یعنی خداوند را با دست و یا با پا می‌بیند و گاه به دل است و خدا را با دل می‌بیند. هم‌چنین گاه خدا را در چشم می‌بیند، نه با چشم؛ همان‌طور که شهادت در قیامت، افزون بر زبان با تمامی جوارح انجام می‌گیرد. ما دیگر اقسام آن را فرو می‌گذاریم تا سخن بیش از این طولانی نشود.

### مغضوبان و گمراهان

در برابر محبان و محبوبان، افراد حیران و سرگردانی می‌باشند که به آسیب و آفت دچار می‌گردند و راجل و درمانده و در راه مانده می‌شوند و به گمراهی یا غضب حق تعالی گرفتار می‌آیند. گمراهان در گرداب حیرانی و سرگردانی چون حمار طاحونه<sup>۱</sup> می‌مانند که تنها به دور خود می‌چرخند و هرچه بیش‌تر روند، حیرانی و خستگی آنان افزونی می‌گیرد. این حیرانی برای آنان که مؤنه‌ای سهل ندارند و به کلفت و تکاثر دچار هستند، بیش‌تر است. غیر از مجتوبی و محب، دیگران یا مغضوب می‌باشند - که البته شمار آنان اندک است - و یا گمراه. گمراهان، مصداق «غثاء» می‌باشند که در این روایت آمده است:

«حدَّثنا إبراهيم بن هاشم، عن يحيى بن أبي عمران، عن

يونس، عن جميل قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: يغدوا

الناس على ثلاثة صنوف: عالم، و متعلم، و غثاء. فنحن

۱. الاغی که در آسیاب‌های قدیم با اهرمی به سنگ رویین آسیاب بسته می‌شد و با گردش خود موجب حرکت آن می‌گردید.

العلماء، و شيعتنا المتعلمون، و سائر الناس غناء»<sup>۱</sup>.

گمراهان و گاه مغضوبان در طایفه‌ی مدعی علم و معرفت نیز وجود دارند. علم، فن و معرفت هرچه دقیق‌تر گردد، مردودی آن هم بیش‌تر است و عرفان چون دقیق‌ترین دانش‌هاست، مشکلات آن بیش‌تر و خطرات آن فراوان‌تر و گمراهی در آن افزون‌تر است و کم‌تر کسی می‌شود که در آن مقبول گردد.

بیش‌تر سالکان و مدعیان عرفان را گمراهان تشکیل می‌دهند؛ همان‌طور که دین اسلام به دلیل داشتن ترقی و تمدن فرازمانی، بیش‌تر مدعیان دین‌داری آن، مردود شده‌اند؛ به‌گونه‌ای که از همان ابتدا هفتاد و سه فرقه در آن ایجاد شد که فرقه‌ی ناجی آن، تنها شیعه است و شیعیان خود به فرقه‌های بسیاری تقسیم شده‌اند که از میان آن‌ها تنها گروه دوازده امامی از ناجیان است و در زمان غیبت، چه بسیار کسانی که در همین فرقه به پیرایه‌ها آلوده شدند و از رستگاری دور ماندند. بلکه کسانی را خواهیم داشت که سمت هدایت مردم را در دست می‌گیرند و خود گمراه و گمراه‌کننده هستند که اگر دقیق‌تر به این ماجرا نگاه شود و به بحث ولایت خاص مرتبط گردد - که جای فینالیست‌ها در آن جاست - طبیعتاً به فینال رسیدن، اقتضا می‌کند بیش‌تر افراد مردود شوند و به جایی می‌رسد که جز چهار نفر کسی پذیرفته نمی‌شود: «ارتدّ النَّاسُ بعد رسول الله ﷺ إِلَّا الأربعة»<sup>۲</sup>؛ یعنی از هفتاد و دو فرقه در هفتاد و دو فرقه در هفتاد و دو فرقه، تنها چند نفری به فینال راه می‌یابند. اما فارغ از این ماجرا، این امر در هر دوره و عصری چنین است تا آن‌که حضرت صاحب‌الامر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور نمایند و سمت هدایت عمومی مردم را بی‌واسطه در دست گیرند.

۱. محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات، ص ۲۸.

۲. سلیم بن قیس، کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۶۲.

در هر دوره‌ای مدعیان فتنه‌گر و خدعه‌پرداز وجود دارند که گاه کلیدی‌ترین تربیون‌های هدایت را به دست می‌گیرند و با جمعیت‌های بسیار انبوه هم‌سخن می‌شوند. صاحبان ادعای نبوت، حتی در زمان پیامبران بوده‌اند و کسانی هستند که به نفاق و یا به توطئه‌ای، رهبر سیاسی و مذهبی و یا «امام مسلمین» می‌گردند؛ چنان‌چه برخی از شیوخ عرب، این عنوان را برای خود ادعا دارند؛ کسانی که خود را در تمامی کارها حق و مصدر حق نشان می‌دهند، اما جز نفاق در درون آنان نیست. ما به چنین کسانی مدعی خدعه‌گر و فتنه‌پرداز می‌گوییم که در چند روزه‌ی دنیا به دغل، جولانی دارند؛ کسانی که حقیقت ندارند و خود را حق می‌نمایند و از حق می‌گویند و می‌گویند تا همه باور نمایند حق تنها نزد آنان است و بس و کسی که از آنان تخطی کرده و بریده، باطل است. شریعت به چنین کسانی هشدار می‌دهد: «من دعا التّاس إلى نفسه و فیهم من هو أعلم منه فهو مبتدع ضال»<sup>۱</sup>. اینان کسانی هستند که فریب‌خورده‌ی نفس خود یا شیطان هستند و به خدعه‌گرفتار شده‌اند؛ بلکه خود خدعه‌ساز و دغل‌پرداز هستند. محبانِ مرید و محبوبانِ مراد بسیار اندک هستند و غیر آنان از اهل ادعا، گمراه می‌باشند؛ گمراهانی که مدعی می‌گردند. چه بسیار فراوان هستند فریب‌خوردگانی که چیزی در چپته ندارند، اما ادعای رؤیت آنان هم شهره‌ی آشنایان و هم شهره‌ی بیگانگان و اجانب گردیده است. ستایش برای خداست

۱. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۰۸.



فصل یکم :

قرب محبوبی





## عرفان محبوبان

## مقام ذات

مقام ذات حق تعالی هیچ لحاظ، اعتبار و قیدی ندارد؛ نه به شرط شیء و نه لا به شرط قسمی. اسم ذات حق تعالی، مقام بدون اسم و بدون تعیین است و تعیین همان اسم است؛ بر این اساس، نمی توان اسمی برای آن آورد.

«الله» اسم جمعی است و صفات جمال و جلال را در بر می گیرد؛ اما اسم برای مقام ذات نیست. «الله» خود وصف و تعیین است و مقام ذات، تعیین بردار و اسم پذیر نیست. مقام ذات به هیچ وجه تعیین پیدا نمی کند تا بتوان اسمی بر آن نهاد و نمی توان تعیین - یعنی اسم را به شرط اتصاف (نه به شرط عدم اتصاف) - بر لا تعیین گذاشت و لا تعیین مقام لا بشرط مقسمی است.

مقام ذات، اسم نمی پذیرد؛ هر چند خداوند دارای اسم های ذاتی است که غیر از مقام ذات است. میان اصطلاح «ذات» و «ذاتی» تفاوت است. برای نمونه، جنس و فصل، ذاتی انسان است؛ به این معنا که جزو ذات اوست؛ در حالی که ذات به نوع بازگشت دارد. جنس و فصل، ذات

انسان است و نوع، لحاظ تمام است. برای ذات تمام، هیچ اسمی وجود ندارد.

### تعیین احدیت

گفتیم مقام ذات الهی نه اسم می‌پذیرد و نه رسم؛ اما بر لحاظ وحدت باطنی آن، اسم «احدیت» می‌نهند. اسم به معنای تعین است و ذات الهی که تعینی ندارد، با هر ظهور و پدیده‌ای هست.

مقام احدیت، مقامی است که به ذات حق تعالی، لحاظ وصف داده است. تنها اسم «هو» است که بر این تعین، قابل اطلاق است. مقام احدیت، مقام جمع اسمای الهی است. باید توجه داشت این تعین، مقام ذات نیست. احدیت، شروع وحدت الهی و تعین اول و مقام جمع اسماست.

معنای «الاحد» آن است که خداوند در ذات خود و درون خویش جزئی ندارد که برای وی شریک قرار گیرد و تعدد درونی، غیرپذیری، ترکیب و شراکت را نفی می‌کند و بیتایی و بی‌همتایی او را می‌رساند. اوصاف و اسمای الهی - که در مقام ذات تعینی ندارد - در مقام احدیت، تعین پیدا می‌کند و ذات حق تعالی در تعین احدیت، همه‌ی صفات را بدون آن که کثرتی داشته باشند، داراست.

تعیین صفات، در مقام احدیت است و چنین نیست که این مقام دارای صفات نباشد! «احدیت» خاستگاه صفات و جایگاه تعین آن است که مقام «واحدیت» را تعین می‌بخشد. البته صفات در مقام احدیت، دارای تعین کثرتی و مرتبه‌ای نیست و این به آن معنا نیست که صفتی در آن وجود ندارد؛ وگرنه صفات در مقام واحدیت، تعین پیدا نمی‌کرد.

وجود خارجی، یا اسم ذات است و یا اسم معنا. اسم ذات، معقول

اولی است که وجود مستقل و منحاز دارد؛ مانند زید. اسم معنا معقول ثانوی است: مثل علم زید. اسم معنا وجود منحاز و مستقل در خارج ندارد؛ اما دارای اتصاف و حمل خارجی است؛ اما این بدان معنا نیست که در خارج نیست؛ چرا که اتصاف آن، حقیقی و خارجی است. اگر بگوییم صفات در مقام احدیت، وجود منحاز و مستقل ندارد و پیوسته به احدیت است، درست است؛ ولی چنانچه ادعا شود که صرف اعتبار است در برابر وجود خارجی، گزاره‌ای نادرست و اشتباه است. صفات حق تعالی، تمام وجودی و خارجی است؛ اما خارج ثانوی اتصافی است و معقول ثانوی فلسفی می‌باشد، نه معقول اولی. باید توجه داشت مراد از معقول اولی، اصطلاح منطقی آن نیست. مقام ذات حق تعالی معقول اولی فلسفی، و صفات و اسمای او معقول ثانوی فلسفی اتصافی خارجی حقیقی و ثبوتی است، نه صفاتی عدمی و سلبی و اعتباری.

### مقام واحدیت

مقام تفصیل اسمای الهی، «واحدیت» نام دارد. «الله» اسم برای این مرتبه است که باطن آن، اسم «هو» می‌باشد. اسمای الهی، تمامی عین ذات خداست؛ هم در مقام احدیت و هم در مقام واحدیت. این دو مقام، در عینیت با ذات، یکسان و یکی است؛ اما تفاوت این دو، در مرتبه است. واحدیت، مقام تعین ثانوی و انبساط و تفصیل اسمای الهی است. معنای «الواحد» آن است که خداوند را شریک و انبازی در خارج نیست و یکتاست.

در تعین واحدیت، خداوند، تمامی اسمارا با کثرت دارا می‌باشد؛ در حالی که اسماء و صفات، حقیقی و عین ذات هستند؛ نه اعتباری، لازمی، سلبی یا عدمی.

در بحث اسما، اسم «الاحد» تقدم رتبی و مقامی بر اسم «الواحد» دارد و تقدم «الواحد» بر آن، به سبب وجود خصیصه و ویژگی در اسم «الله» است که به سبب این که اسم جمعی است، با «الواحد» سنخیت دارد و آن را می‌طلبد. تأخیر این اسم، کلامی است نه مقامی، و اسم «الله» به جهت آن که جمعی انبساطی است، اسم «الواحد» را در کنار خود می‌طلبد.

مقام احدیت، تعیین صفات به صورت جمعی و استواری درهم است که تفصیلی در آن نیست؛ برخلاف مقام احدیت که تعیین تفصیلی صفات است. هم «الواحد» و هم «الاحد» دو تعیین است که ظهور و نمود خارجی دارد، نه دو نسبت و اعتبار صرف که ساخته‌ی ذهن باشد. مقام ذات نیز همه‌ی صفات و اسمای حق تعالی را دارد؛ اما بدون هیچ‌گونه تعیینی. مقام احدیت، صفات را به تعیین واحد، و مقام احدیت با تعیینات بسیار دارد و همه نیز نمود و ظهور اثباتی است و هیچ یک سلبی و میان‌تهی و نیز زاید بر ذات و عارضی نیست. همان‌طور که مقام ذات میان‌تهی نیست تا اسما و صفات درون آن را پر نماید. همه‌ی پدیده‌های هستی، ظهور حق تعالی است و حتی اسما و صفات الهی، ظهور ذات و وصف و تعیین آن می‌باشد و چنین نیست که ذات الهی، وصفی نداشته باشد.

### مفاتیح غیب

حقایق اسمایی یا خزاین، میان آسمان ذات احدی و زمین استعداد بشری قرار گرفته است. در واقع، مقام احدیت به لحاظ مفاتیح غیب، گنجینه‌های اسمای الهی است؛ توضیح این که: مقام احدیت بر دو لحاظ خاص و عام است: واحدیت به لحاظ خاص و به اعتبار مفاتیح غیب - که همان اسمای مستأثر حق تعالی است - و واحدیت عام همه‌ی اسماست.

استعداد تمامی پدیده‌ها و قابلیت آنان تحت پوشش مقام احدیت

عام است و پدیده‌ها از طریق آن با مفاتیح غیب در ارتباط می‌باشند. پدیده‌ها، اسمای عام و مفاتیح غیب و نیز خزاین، تمامی تحت پوشش مقام احدیت هستند. مقام احدیت نیز دارای دو لحاظ است: یکی خاص که سمای احدی است و دیگری احدیت عام که ارض آن دانسته می‌شود. واسطه‌ی میان مفاتیح غیب و استعدادها، ارض احدیت است.

معارف و حقایق، امری اعطایی است؛ اما از معارف و حقایق موهبتی و دهشی که همانند باران به صورت غیر اختیاری فرو می‌ریزد، نباید فرار کرد و آن را پس زد؛ بلکه باید فرصت دریافت آن را مغتنم شمرد.

حقایق، امری اعطایی است که از عالی به دانی، بدون اکتساب و دخالت اختیار و با «اشراف» داده می‌شود و چیزی جلودار آن نمی‌شود و تنها باید خود را از زیر آسمان بارانی کنار نگرفت و به جایی پناه نبرد. متأسفانه مراکز علمی امروز در حوزه‌ی انسانی، یا چیزی جز تقریرات نیست و یا شاگرد چشم به صفحه‌ی کاغذ می‌دوزد؛ در حالی که خیرات از بالا می‌ریزد و فقط باید زیر آن قرار گرفت؛ هر چند قرار گرفتن زیر چنین بارشی، جرأت و جسارت می‌خواهد.

### وحدت صفات با ذات

از حضرت امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است: «و کمالُ الإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»<sup>۱</sup>. این روایت، شاهدی برای نفی صفت از خداوند نیست؛ بلکه صفات زاید بر ذات و غیره را نفی می‌کند؛ نه صفات عینی، حقیقی، لُبی و ذاتی که عین ذات است. خداوند هم «الواحد» است و هم «الاحد»؛ بدون آن که «الاحد» زاید بر «الواحد» باشد؛ بلکه هر دو یک حقیقت واحد

۱. نهج البلاغه (تصحیح عبده)، ج ۱، ص ۱۵.

است و هر دو ذاتی، حقیقی، وجودی و ربوبی است و زاید بر ذات نیست، بلکه عین ذات است.

صفات با ذات، وحدت و عینیت دارد، نه اتحاد؛ چرا که اتحاد لحاظ غیر و تعدد دارد و دو چیز که باهم متحد می‌شود، دوگانگی خود را از دست نمی‌دهند و هنوز غیر را در اعتبار خود دارند؛ برخلاف وحدت و عینیت، که غیریتی در آن نیست. اتحاد، لحاظ تغایر دارد؛ اما وحدت تغایری ندارد. صفات حق تعالی عین ذات است و با آن وحدت دارد، نه اتحاد؛ بر این اساس، هیچ اعتبار غیري در آن روا نیست.

عرفان شیعی بر این اعتقاد است که ذات حق تعالی تعیین پیدا می‌کند و مقام احدیت - که تمامی صفات را با خود دارد - بدون اعتبار کثرت، پدید می‌آید و تعیین ثانی آن، مقام واحدیت است که کثرت در آن لحاظ می‌شود.

ذات خداوند با همهی پدیده‌ها همراه است و تنها «الله» است که ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup> است و تعیین‌پذیر هم نیست. صفات الهی، عین ذات است و وجودی حقیقی و خارجی دارد و در خارج به صورت اتصافی موجود است و تمامی اسما و صفات، تعینات ذات و ریزش و ظهور آن است؛ بدون آن که تغایری با آن داشته یا یگانگی آن اتحادی باشد، بلکه وحدتی و از باب عینیت است؛ همان‌طور که در باب معرفت نفس گفته می‌شود: افعال نفس، ریزش و تعیین آن است و با نفس وحدت دارد.



## ثبوتی بودن تمامی اسما و صفات

هر دو مقام احدیت و واحدیت، از اسمای ثبوتی خداوند است، نه سلبی. هیچ گونه سلبی برای حق تعالی اسم قرار نمی‌گیرد و تعبیرهای سلبی، اموری انتزاعی و خلقی است که «توصیف» دانسته نمی‌شود و معنای محصل، به گفته‌خوان انتقال نمی‌دهد.

ارایه‌ی شناسه و تعریف در صورتی درست، محصل و معنابخش است که به صورت ثبوتی ارایه شود، نه سلبی. معانی سلبی، چیزی به دست نمی‌دهد و کسی از این که در تعریف خدا گفته شود: «جسم نیست و مرکب نیست» و ده‌ها صفت سلبی دیگر برای او بیاورد، نمی‌تواند او را بفهمد و درک کند؛ چرا که تمامی صفات سلبی، انتزاعی ذهن است؛ مگر آن که به معنای ثبوتی مقابل آن‌ها به صورت لازمی منصرف شود. صفت یعنی آنچه که هست، و نمی‌توان آن را به آنچه که نیست معنا نمود. صفات الهی، تمام ثبوتی است و تقسیم صفات به دو بخش ثبوتی و سلبی برای خداوند راه ندارد و متکلمان، آن را با دید محدود خود برای نفی صفات مادی از خداوند آورده‌اند. بله، خداوند دو گروه صفت جمال و جلال دارد. صفات جمال مثل رحمان، رحیم، لطیف، قیوم، صمد و صفات جلالی، مثل قابض و باطش است.

## اسمای ذاتی و فعلی

اسم ذاتی، اسمی است که اعتنایی به پدیده‌ها ندارد و بدون آن، معنا می‌شود. خداوند خود به خویش عشق می‌ورزد و عشق او ذاتی است و بعد از تجلی صفاتی و افعالی، «عباد» رخ می‌نماید. پیش از آن که بنده‌ای ظاهر شود، حق تعالی خود را به بی‌نهایت تعین، ظهور داده است و بعد از آن، چهره‌ی بنده هویدا می‌شود.

اسمای فعلی در برابر اصطلاح اسمای ذاتی، نیازمند متعلق است و حیث خلق و آفرینش را دارد؛ مانند رازق که نمی‌شود بدون متعلق - یعنی روزی‌گیرنده - باشد و امری ثانوی، نسبی، اضافی و غیرری است و به اسمای ذاتی پیوند و تکیه دارد و ظهور آن اسما به شمار می‌رود؛ برخلاف اسمای ذاتی که اولی است و بدون هیچ لحاظ و اعتباری بر خداوند اطلاق می‌شود و نیازمند متعلق نیست.

اسمی ذاتی است که به صورت نفسی وصف ذات است و نیاز به غیر و متعلق ندارد و البته هر یک از اسمای ذاتی، دارای ظهور فعلی است. باید توجه داشت که هیچ یک از اسمای الهی با هم مترادف ندارد و هر یک معنایی اختصاصی را ارائه می‌دهند. درست است که ذات الهی واحد است، اما ظهورات و تعینات او متفاوت است و هر تعینی اسمی است و خداوند، بی‌نهایت تعین دارد و هر اسمی دارای دولتی است و نمی‌شود اسمی را به اسمی دیگر معنا کرد؛ همان‌طور که اگر اسمی به صورت فاعلی است، نباید انتظار داشت همان به صورت مُبالغی نیز بر خداوند اطلاق شود؛ بلکه هر اسمی چنینش و حکم ویژه‌ی خود را دارد و باید در جای خود و جداگانه مورد تحقیق قرار گیرد.

### عین ثابت

مقام واحدیت، دارای مظاهری است که به آن، وجود علمی و اعیان ثابت می‌گویند.

اعیان ثابت، مقام علم حق تعالی به پدیده‌هاست. پایان سیر و سلوک، وصول به حق تعالی است و عارف در این مقام، نور و حقیقتی پیدا می‌کند که می‌تواند حقایق را از منظر حق و به علم او ببیند؛ یعنی اعیان ثابت و علم حق تعالی را رؤیت نماید. عارف در این صورت، از بالا به پایین نگاه

می‌کند و بالا را نیز به بالا می‌بیند و از آن جا حقیقت خود و تمامی پدیده‌ها را می‌نگرد؛ این مقامی است که به سبب قرب الهی حاصل می‌شود. عارف در این مقام چنان قربی یافته است که حق تعالی سفره‌ی دل خود را برای او باز می‌کند و او حقیقت‌های ازلی را در چهره‌ی اعیان ثابت به روشنی می‌بیند. وی در این مرتبه، دارای جام جهان‌نما شده است و همه‌ی هستی و پدیده‌های آن و نیز خود را از یک جام - آن هم از حق تعالی - رؤیت می‌کند و به معرفت خویش و تمامی پدیده‌ها، از جمله قیامت و حوادث آن، نایل می‌شود. محبوبان در قرب صعودی، تمامی عوالم قیامت را درمی‌نوردند و در قرب نزولی، تمامی اعمال و کردار خلقی را می‌توانند به صورت ارادی و مشیتی دریابند. آنان اعیان ثابت و اسما و صفات فعلی و صفات ذاتی را می‌گذرانند و از تعیین فراتر رفته، به مقام ذات ورود می‌یابند. البته بنده‌ای که به آن مقام بدون اسم و رسم وارد می‌شود، نه ستون فقراتی برای ایستادن و نه حرفی برای گفتن دارد. محبوبان در این سیرها هنگامه‌ای دارند. به تعبیر شاعر:

من هرچه خوانده‌ام، همه از یادم رفت

الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم<sup>۱</sup>  
عالم اولیای محبوبی حق - به‌ویژه در مقام رؤیت اعیان ثابت - چنان باصفاست که ناسوت و اهل دنیا در قیاس با آن، چیزی ندارد. این همان مقامی است که از امام صادق علیه السلام روایت شده است:

«حدّثنا أحمد بن محمد، عن عبد الرحمن بن أبي نجران،

عن یونس بن یعقوب، عن الحسن بن المغیره، عن عبد

الاعلیٰ وعبیده بن بشیر قال: قال أبو عبد الله علیه السلام ابتداءً منه:

۱. سعدی، دیوان اشعار، غزل ۴۲۱.

والله أنى لأعلم ما فى السَّمَاوَاتِ وَمَا فى الأَرْضِ وَمَا فى الجَنَّةِ  
 وَمَا فى النَّارِ وَمَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ. ثُمَّ  
 قَالَ ﷺ: أَعْلَمُهُ مِنْ كِتَابِ أَنْظُرُ إِلَيْهِ هَكَذَا، ثُمَّ بَسَطَ كَفَّيْهِ، ثُمَّ  
 قَالَ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ  
 شَيْءٍ<sup>۱</sup>.

این همان علمی است که بر تمامی پدیده‌ها اشراف و احاطه دارد. باید توجه داشت در مقام سخن گفتن از اعیان ثابت، بیش‌تر عارفان محبی دچار خلطی شده‌اند و اعیان را به ماهیت اشیا تفسیر کرده و گفته‌اند: «هویت هر ممکنی به صورت انحصاری، همان عین ثابت پدیده‌هاست که در مقام علم حق تعالی می‌باشد.» آنان می‌گویند: «این است و جز این نیست که هر ممکنی جز صورت علمی حق تعالی نیست.» ما در برابر می‌گوییم: هر پدیده‌ای تعین ظهوری حق تعالی و فعل اوست و فعل، ظهوری است که ذات ندارد و تنها حق است که ذات دارد؛ اما ظهور و پدیده، عدم و خیال و وهم نیز نمی‌باشد؛ بلکه همان تعین فعلی حق تعالی است؛ همان‌طور که نَفْس هر آدمی ظهور نفسانی و فعل اوست. تمامی پدیده‌ها از علم به عین آمده‌اند و چنین نیست که پدیده‌هایی که در ناسوت ظهور دارند، صورت علمی حق تعالی باشند و بس؛ بلکه تمامی آن‌ها در عالم عین قرار دارند و صورت عینی آن ظهور و فعل حق تعالی و تجلی و تعین او می‌باشند. ما این سخن را که «هر ممکنی وهم یا خیال است» در درس‌های فصوص الحکم و در شرحی که بر آن داریم، نقد نموده‌ایم؛ آن‌جا که جناب ابن عربی می‌گوید:

۱. محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات، ص ۱۴۷. سوره نحل، آیه ۸۹: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾.

كُلُّ مَا فِي الْكُونِ وَهَمٌّ أَوْ خِيَالٌ

أو عكوس في المرآيا أو ظلال  
ما در آن جا گفته‌ایم: حق تعالی و تمامی مظاهر و تعینات او حقیقت  
دارد و همه به عشقی حقیقی در حال حرکت هستند و چهره‌ی عالم، منور  
و شوق‌افزاست، نه تاریک و به فقر و نقش خیالی آلوده! هر چند که  
حقیقتی جز حق تعالی نیست و ذات و وجود در انحصار اوست؛  
همان‌طور که آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ  
شَيْئاً﴾<sup>۱</sup> ذات و استقلال را منحصر در حق تعالی می‌داند و پدیده‌ها را فقط  
ظهوری می‌شمرد که ذات ندارد و از گذشته‌ای ازلی تا هم‌اینک و تا ابد نیز  
﴿وَلَمْ يَكُ شَيْئاً﴾ می‌باشد.

#### حذف فرعیت ماهیت از دانش‌های انسانی

خداوند هم خود به خود عشق ذاتی دارد و هم همه‌ی پدیده‌ها به او  
عشق فعلی دارند و متوجه‌ی وی می‌باشند؛ اما نه برای آن که به او نیازمندند  
و نه برای آن که پدیده‌ها «ممکن» هستند و دارای عدم ذاتی می‌باشند؛  
بلکه از آن رو که خداوند را به صورت وجودی شایسته‌ی توجه، قصد و  
عشق یافته‌اند.

ما در بحث‌های فلسفی خود گفته‌ایم: «ماهیت»، اصطلاحی جعلی  
است که واقعیتهای ندارد. «مواد ثلاث» نیز چنین سرنوشتی دارد و وجوب  
وجود، امکان و امتناع آن، هر سه تقسیمی غیر حقیقی است. جز ذات  
حق تعالی و پدیده‌های او - که ظهور و تعین وی می‌باشند - چیزی نیست و  
وجود حقیقت دارد نه اصالت، تا ماهیت فرع آن باشد و «مواد ثلاث» از آن

۱. پیشین.

زایش شود. هیچ پدیده‌ای ممکن (به معنای تساوی در دو طرف وجود و عدم آن) نیست و همه، ظهورات فعلی حق تعالی هستند که ازلی، ابدی و سرمدی‌اند و از علم حق تعالی به عین و ظهور آمده‌اند و در دنیا و آخرت، به آن باز می‌گردند؛ بدون آن که ظهوری از دست برود یا به وقفه و تعلل دچار شود و هر ظهوری مسیر خود را به تدریج می‌پیماید، نه به صورت فعلی و دفعی.

بحث از اسمای حق تعالی، دانشی مستقل به نام «دانش اسماء الحسنی» دارد. ما از اسمای الهی در این دانش سخن گفته و تفصیلی‌ترین کتاب را در طول تاریخ مسلمانان در این زمینه نگاشته‌ایم. دانش اسمای الهی، علمی خاص و متمایز از دانش فلسفه و عرفان است و چنین نیست که تحصیل فلسفه و عرفان و تدریس آن، سبب آگاهی بر این دانش فوق پیچیده شود. نخستین معلم اسما، حضرت حق تعالی است. او اسمای خود را به حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام آموخت؛ هر چند وی نخستین شاگرد این مدرسه نیست: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾<sup>۱</sup>. هم‌اینک دانش اسماء الحسنی رو به فراموشی نهاده است و عالمانی که از اسمای الهی سخن می‌گویند، بیش‌تر با خودآموز به شرح این اسما رو می‌آورند؛ از این رو، بیش‌تر بحث‌های آنان کارشناسی و تخصصی نیست و گزاره‌هایی که در این زمینه ارایه می‌دهند، حقیقت‌پذیری و ارزش صدق ندارد. هم‌چنین ما معناشناسی، نور، حکم، ویژگی‌ها، آثار و خواص اسم اللَّهِ را در جلد دوم تفسیر هدی - که تفصیلی‌ترین نوشته در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است - آورده‌ایم و خواننده‌ی محترم را به آن کتاب ارجاع می‌دهیم.

## تعین بودن عین ثابت

اعیان ثابتة، همان نموده‌های حق در مقام علم است. برخی بر این اعیان، اطلاق «عدم» می‌کنند، که چنین استعمالی درست نیست و باید به جای آن، کلمه‌ی «ازلی» را جایگزین نمود. ازلی بودن، بار معنایی بیش‌تری از «قدیم بودن» دارد و بالاتر از آن است.

عین ثابت را می‌توان به صفحه تشبیه کرد. وجه این تشبیه، آن است که عین ثابت، پیش از پدیداری ناسوتی و ظهور خارجی پدیده‌ها می‌باشد که خداوند نقش ویژه‌ی هر پدیده‌ای را بر آن می‌زند؛ چنان‌چه بر عین ثابت عارفان، نقش معارف و حقایق می‌زند. البته هویت عین ثابت، تجلی عینی حق تعالی است و آن تجلیات ذاتی حق است که به واسطه‌ی اعیان ثابتة در عالم عین، ظهور پیدا می‌کند و در این میان، جایی برای انتقاش و ترسیم نیست و چیزی در عین ثابت، نقش نمی‌بندد؛ بلکه همه ظهور و تعین است و تعبیر یادشده، خالی از مسامحه در گفتار نیست.

در مقام یادشده، می‌توان اعیان ثابتةی تمامی پدیده‌ها را دید و با وجودات علمی، تمامی ظهورات عینی را مشاهده کرد.

آدمی در این رتبه، از هرجایی هر جا را می‌بیند و چیزی او را شگفت زده نمی‌کند و امری برای او غیرمنتظره نیست. او نه تنها با دو چشم خود و از پشت سر خویش، بلکه با همه‌ی اعضا و حواس خود، هر سو را می‌بیند و نه تنها در بیداری، بلکه در خواب هم بینایی دارد و صاحب رؤیت‌هایی ملکوتی می‌شود و با چشمان ملکوتی خود به ملک و ملکوت می‌نگرد.

یکی از نظرگاه‌های اشتباه جناب محی‌الدین در فصوص‌الحکم در خصوص اعیان ثابتة، این است که وی می‌گوید: «خداوند از آن رو بر بنده

حجت دارد که علم وی تابع معلوم و عین ثابت است.» او عمل بنده و علم خداوند را تابع اعیان ثابت دانسته است. ما می‌گوییم: اعیان ثابت، مطلبی درست است و تحقق دارد و یکی از راه‌های توجیه علم خداوند است؛ ولی نباید آن را به گونه‌ای تفسیر کرد که سبب جبرگرایی و سلب اراده و اختیار از آدمی و نفی مسئولیت از او شود. درست است که اعیان ثابت ظهور اسما و صفات الهی است، ولی چنانچه هر چیزی بدان ارجاع داده شود، باید همان را مسئول کردار آدمیان در ناسوت دانست؛ در حالی که آدمیان به میزان قدرت و اختیاری که دارند، به صورت مشاعی مسئول کردار خود می‌باشند. چگونگی این مطلب را در شرح تفصیلی و گسترده‌ی فصوص الحکم و نیز مصباح الانس - که منبعی مطمئن در شناخت عرفان محبوبان الهی و نیز دانش‌نامه‌ای جامع در این زمینه است - آورده‌ایم و خواننده‌ی محترم را برای دریافت حقیقت مطلب در این زمینه، به آن شرح نوآور و انتقادی ارجاع می‌دهیم و از تکرار آن در این جا خودداری می‌ورزیم.

### یافت حق تعالی در دل

بصر و چشم سر، قدرت یافت خداوند را ندارد. هم‌چنین بصر به معنای بصیرت نیز توان یافت حق تعالی را ندارد و عقل‌ها نمی‌تواند خداوند را بیابد؛ بلکه تنها ادراک قلبی است که می‌تواند خداوند را در «دل» بیابد. بر این اساس، «ادراک» امری فراتر و برتر از «بصر» و «بصیرت» است که آیه‌ی ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾<sup>۱</sup> در مقام بیان آن نیست و تنها دو امر نخست را نفی می‌کند. بصر، تنها توان



حس ظواهر مادی را دارد و خداوند، مادی و محسوس نیست. هم‌چنین بصر توان حس معقولات را ندارد. در برابر، خداوند حتی چشم‌ها را درک می‌کند. این فراز، معنایی دقیق را ارایه می‌دهد و آن این که خداوند بدون چشم می‌تواند چشم‌ها را دریابد و شگفتی در این نیست؛ وگرنه دریافت چشم با چشم شکوهی ندارد؛ از این رو، تعبیر «وهو يبصر الابصار» را نیاورد. اگر کسی بتواند بی‌چشم درک کند و مثل خداوند شود، این کارستان است. بنده هم می‌تواند چهره‌ی حق‌تعالی را بی‌چشم درک کند. این آیه، نفی رؤیت بصر است و نه ادراک قلب. با چشم نمی‌شود خدا را دید؛ اما با توانی برتر از آن، که «ادراک قلبی» است، می‌توان به رؤیت خداوند رسید. این آیه در مقام نفی اصل رؤیت نیست؛ بلکه در بیان نفی رؤیت با چشم سر و دیده‌ی عقل است و نفی دو مسیر و طریق یاد شده را اهتمام دارد.

چشم، تنها توان درک چشم‌اندازی که پیش روی آن است، آن هم در زیر نور را دارد و فراتر از آن را نمی‌بیند. چشم سر فقط برای این است که هواپیمای نفس از فرودگاه ناسوت به سلامت برخیزد؛ اما بعد از آن باید چرخ چشم‌ها را بست و با رادار پیشرفته‌ی قلب، پرواز را ادامه داد. همان‌طور که در رانندگی باید ادراک داشت و دوردست‌ها را با عقل تحلیل کرد؛ وگرنه بسنده نمودن به چشم‌ها و نداشتن قدرت درک، سبب می‌شود رانندگی در شب غیر ممکن گردد. اما راننده‌ای که ادراکی نسبت به جاده دارد، همان مسیر را در شب بهتر از روز می‌رود. کسی که تنها با چشم رانندگی می‌کند، دقت کم‌تر و احتمال تصادف بیش‌تری دارد. زندگی را باید با ادراک داشت و به چشم‌ها بسنده ننمود. کسی که تا روشنایی را از دست می‌دهد و در ظلمت تاریکی فرو می‌رود، چیزی از

وسایل منزل و راه رفت و آمد خود را نمی‌داند، با چشم‌ها زندگی می‌کند، نه با قوه‌ی ادراک عقلانی! چنین کسی خرد خویش را فعال و کارآمد نساخته است؛ برخلاف کسی که صاحب ادراک است که با یک بار دیدن جایی، چنان‌چه چشم‌ها را ببندد، هر چیزی را در جای خود درک می‌کند. آیه‌ی شریفه‌ی ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾<sup>۱</sup> در پایان می‌فرماید: ﴿وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾. اسم ﴿اللَّطِيفُ﴾ در کنار ﴿هُوَ﴾ آمده که مقام احدیت است. «اللطیف» اسمی است که هیچ‌گاه به تنهایی استفاده نمی‌شود؛ چرا که عروس اسمای الهی است و اسمی را همراه می‌طلبد؛ یا پیش از آن و یا با اضافه.

### تجلی احدی و واحدی

خداوند برای عارفان، چهره‌های ازلی را به واسطه‌ی کشف و عیانی که به آنان موهبت شده است، روشن و آشکار می‌سازد؛ رؤیتی که کسبی و تحصیلی نیست و عظمت سُبُحات و شکوه تعین‌ها و زیبایی ظهور چهره‌ی حق با تمام کرامت را می‌نمایاند. وجه کریم، مشاهده‌ی ناسوت بدون ناسوت، بلکه به حق است. در این صورت، ناسوت برای عارفان ناشناخته نیست و مانند همان است که در بالا دیده‌اند؛ چنان‌چه بهشتیان وصف: ﴿أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا﴾<sup>۲</sup> دارند. وجه کریم خداوند غیر از وجهی است که در وصف آن می‌فرماید: ﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾<sup>۳</sup>؛ چرا که «وجه‌الله» وجه جمعی حق تعالی است که ناسوت را از آن جهت که ناسوت است، در بر می‌گیرد؛ اما وجه کریم او «هر چیزی را به

۱. انعام / ۱۰۳.

۲. بقره / ۲۵.

۳. بقره / ۱۱۵.

حقیقت دیدن» است که از آن جمله، ناسوت است و در این صورت، ناسوت به ناسوت دیده نمی‌شود.

عارف، چهره‌ی کریم حق تعالی را در دل خود به تجلی ذاتی او و با حلولی که خداوند در او دارد، مشاهده می‌کند. البته تعبیر حلول، نوعی مسامحه است؛ زیرا در آن‌جا نه جلی است و نه محلی، نه عروضی است و نه معروضی و تنها ظهور است و ظهور! و نباید حلول را به معنای رایج آن گرفت و باید آن را اصطلاح خاص در این کتاب دانست.

تجلی بر دو قسم احدی و واحدی است. تجلی واحدی، تجلی ثانی است و تجلی احدی، تجلی اولی و اقدم است. سبحات وجه کریم حق تعالی از چهره‌ی واحدیت است که به تجلی ذاتی ظهور پیدا می‌کند. به این معنا که تجلی احدی، تجلی واحدی را با اعیان ثابت - که در مرتبه‌ی واحدیت است - ظاهر می‌کند.

### احدیت ساری

نزدیک‌ترین راه برای صاحبان قرب اسمایی، مقام «احدیت» است؛ آن هم «احدیت ساری».

باید دانست «احدیت» دارای دو اصطلاح است: یکی احدیت جاری و ساری که با هر ذره و دره‌ای - از جمله ناسوت - است و وحدت فعل، صفات و ذات حق تعالی را می‌رساند و دیگری مقام احدیت است که ظهور و تعینی پیش از مقام واحدیت است.

اگر کسی مقام احدیت ساری را رؤیت کند، به شهود حضرت حق رسیده است و چهره‌ی او را در هر جایی می‌بیند و این سیری کوتاه دارد؛ برخلاف کسی که می‌خواهد با نگاه به پدیده‌ها، به اسما و مقام واحدیت

برسد و بعد از گذر از مفاتیح غیب و واحدیت خاص، به احدیت وصول یابد، که باید راهی بس طولانی ببیماید.

در احدیت ساری است که باید دیده‌ای شه‌شناس داشت:

دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

در این مقام، احدیت در هر ذره‌ای دیده می‌شود؛ گویی که با هر یک

نشسته است، بدون آن که لازم باشد خداوند بعد از واحدیت، دارای احدیت گردد.

در این رتبه است که سالک به هر چه دست می‌زند، خداست و شرک

به کلی از او زایل می‌شود و «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»<sup>۱</sup> را درمی‌یابد. وی

احدیت ساری را در هر پدیده‌ای - اعم از جمالی و جلالی حقی یا اضلالی - درمی‌یابد.

### رؤیت ازلیت در بشریت

عرفان و ورود به باب معرفت، امری آلی و ابزاری برای وصول به مقام

احدیت است. وصولی که بدون سلوک و ریاضت و بدون معرفت، برای

محبان حاصل نمی‌شود. سالک صاحب شهود و تخصصی می‌گردد که

احدیت ساری را در هر جایی می‌بیند و به تعبیر شاعر:

تو مو می‌بینی و من پیچش مو

تو ابرو، من اشارت‌های ابرو<sup>۲</sup>

او در همین جایی که کسی چیزی نمی‌بیند، خداوند را رؤیت می‌کند و

۱. فاتحه / ۵.

۲. وحشی بافقی.

«عمیت عین لا تراک؟»<sup>۱</sup> سر می‌دهد. کسی جز واصلان طریق معرفت را نسزد که از لیت و احدیت را در هاذیت بشریت مشاهده نماید. از این رو عرفان یک چشم و یک دید و یک حقیقت است؛ حقیقتی که انگاره نیست؛ بلکه به چشم و دید می‌آید و تا کسی چنین چشم حقیقت‌بینی را پیدا نکند، راه به جایی نبرده و هرچه کتاب در این وادی بخواند، بیهوده است. اما آن که به چشم ازل هم احدیت ذاتی را می‌رسد و هم احدیت ساری را می‌بیند، برای رؤیت ذات حق تعالی، به منزل و مکان خاص و گذاشتن ریش و اسبیل نیاز ندارد و به هر ذره‌ای که با چشم دل و تخصص خود بنگرد، احدیت را می‌بیند و وصف او: ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ. ثُمَّ لَتَرَوْهَا غَيْنَ الْيَقِينِ﴾<sup>۲</sup> می‌گردد و جهنم و اهل آن را در همین دنیا می‌بیند. باید توجه داشت که دیدن جهنم و دوزخ در دنیا آسان‌تر از رؤیت بهشت و نعیم است و برای همین است که در سوره‌ی یادشده، با تراخی و فاصله، پرسش درباره‌ی بهشت را طرح می‌فرماید، نه رؤیت آن را: ﴿ثُمَّ لَتَسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾<sup>۳</sup>. چنین نیست که داشتن گرایش عرفان و مطالعه‌ی آن، فردی را دارای شغلی با حرفه‌ی عرفان نماید؛ چرا که عرفان، تنها داشتن یک دید و رؤیت است که اگر دید، عارف است و گرنه جاهل و کور است. کسی که رؤیت ندارد، باید مشکلات و موانع رؤیت خود را برطرف کند و سلوک داشته باشد.

کسی که عارف است، دیگر کثرت‌ها را نمی‌بیند؛ بلکه وحدت شخصی حق تعالی را رؤیت می‌کند و از «مو» می‌گذرد و «پیچش مو» را

۱. علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

۲. نکاثر / ۵ - ۷.

۳. نکاثر / ۱۰.

می بیند. او گرفتار ﴿فَتَمَّ﴾ نیست، که تنها ﴿وَجْه﴾ و چهره‌ی حق تعالی را می بیند. او فقط یکی را رؤیت می کند و همان یکی را نیز در همه جا مشاهده می کند و با عبور از کثرت‌ها، به احدیت ازلی وصول می یابد و حول و قوه‌ای جز او نمی یابد. عارف وقتی از ناسوت بر می شود و از مثال، نفوس، عقول، اسما، صفات و واحدیت، به مقام احدیت ذاتی در می آید و به احدیت ساری اوج می گیرد و به همان جایی می رود که از آن آمده است و سیر نزول و صعود وی با ریخته شدن هویت خلقی او - که امری اعتباری نیست و خارجی است و به واقع حاجب و مانع است - کامل می گردد؛ در این صورت، وقتی عارف به زمین پا می نهد، صدای پای خود و زمین را می شنود و با این صدای ظهور، صدای حق را نیز به یک صدا در می یابد. باید توجه داشت این نهایت عرفان محبان است که سالکان را تا به مقام احدیت ساری بر می دهند؛ اما عارفان مجبوی از ذات مطلق می گویند و عشق آنان هنگامه‌ای است از ازل تا ابد، که پایان ناسوتی آن، خون سرخ و گرمی است که از آنان می ریزد.

### شهود و شهد دل

یکی از رؤیت‌های عارف، شهادت به بی‌تایی خداست. شهادت، حقیقتی شکوفا و شهد دل است. کسی می تواند «شهادت به وحدانیت» داشته باشد که نخست دارای «دل» باشد، و دیگر آن که شهد آن را یافته باشد.

شهادت با عبادت تفاوت دارد. عبادت، امری فطری است و باب فطرت، باب جمعیت و عین واقعیت است و فطرت همه در عبادت است؛ برخلاف شهود و شهادت که امری شخصی است و می شود در کسی شکوفا شود و در بسیاری نه؛ از همین رو، امری ارادی، اختیاری و

فعلی است و باید به صورت متکلم وحده آید و هر کسی به صورت فردی، شهادت را بر زبان خود آورد.

شهادت، همان شهد دل و شهود عارف و رؤیت اوست. کسی که شهادت دارد، تازه نقطه‌ی شروع شکوفایی جان اوست و شهودی شیرین را وصول نموده است.

شهادت، دارای مراتب: زبانی، ادراکی و قلبی است.

شهادت زبانی سبب می‌شود فرد مسلمان گردد و جان و مال و ناموس او محترم باشد و کسی نتواند نقص و خللی به آن وارد آورد و با آن، مصونیت می‌یابد.

مرتبه‌ی دوم شهادت، ایمان است. شهادت‌دهنده در این مرتبه به صاحب ولایت ایمان می‌آورد. ایمان، باب ولایت است. بر این اساس، ولایت، باطن اسلام است.

شهادت ایمانی، خود دارای دو سطح است: ادراکی - که مربوط به عقیده و باور می‌شود - و دیگری قلبی و رؤیتی. شهادت رؤیتی آغازگاه شهادت حقیقی است؛ همان‌طور که فقیه نیز شهادتی را معتبر می‌داند که مستند به یکی از حواس باشد و صرف علم را - که از هر طریقی حاصل شود - برای ادای آن بسنده نمی‌داند.

عارف، شهادت به اسلام را شهادتی عام، و شهادت ایمانی را که شهادت به ولایت است، شهادت خاص می‌داند. اعتقاد به ولایت، یا ادراکی است یا شهودی. کسی که شهادت وی بر اساس رؤیت است، تازه به باب ولایت وارد می‌شود و می‌تواند در این وادی که پی‌ها بریده‌اند، سلوک نماید. ولایت در کسی زنده می‌شود و می‌روید که به «عشق» رسیده باشد. کسی تا نبیند، عاشق نمی‌شود. کسی که ولایت را بر اساس

بینه و برهان می‌فهمد، عاقلی است که به عشق نرسیده است. برهان را برای کسی می‌آورند که چشمی کور و پایی راجل دارد و تنها حاکی را فهم می‌کند و دست وی از محکی و مُعَنون (مصدق خارجی) کوتاه است. کسی که «قلب» دارد و به «رؤیت» رسیده و «عشق» در او زنده شده است و «ولایت» را می‌فهمد، تازه دارای مقام احسان شده است. محسن کسی است که «شاهد» و رائی است و اوست که می‌تواند «شهادت» دهد. صاحب رؤیت، ممکن است دارای بارقه نباشد و ممکن است برق شهادت، بارقه‌ای بر قلب او آورد. تیغ شهود، دل وی را می‌شکافد و البته در این شکن‌ها شهد شیرین شهود را نیز می‌یابد. میوه‌ی شهادت، «سکینه» و «وقار» است.

شهادت دارای دو چهره است: شهادت ظاهر و شهادت باطن و نیز: شهادت اول، شهادت آخر.

کسی که شهود دارد، چنانچه هم شهود ظاهر داشته باشد و هم شهود باطن، و هم شهود اول و هم شهود آخر، به او «شاهد جمع» می‌گویند. وی دارای جمعیت شهود است. شاهد جمع در برابر «شاهد فرد» قرار دارد که تنها چشم برای دیدن یک سو و یک جهت دارد و نمی‌تواند تمامی حیثیت‌ها را با هم حفظ کند.

شاهدان جمع بر سه گروه می‌باشند: فرشتگان، صاحبان علم و خداوند متعال. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾<sup>۱</sup>. آیه‌ی شریفه می‌فرماید: خداوند هم شاهد خود است و هم مشهود خود. آیا می‌شود کسی به خود شهادت دهد؟ در این جا میان شاهد و مشهود تفاوت در



مرتبه و تعیین است. ﴿اللَّهُ﴾ که مقام جمعی است، بر یگانگی و وحدت ضمیر در ﴿أَنَّه﴾ - که مقام احدیت است - و بر توحید: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ شهادت می‌دهد و مقام جمعی است که احدیت را یکی می‌داند و به وحدت واحدی و احدی او شهادت می‌دهد. ذکر تهلیل، معنایی بسیط دارد و برای همین است که وقف بر آن جایز نیست.

سنگینی شهادت سبب شده است ذکر تهلیل در میان اذکار الهی از سنگین‌ترین و ثقیل‌ترین آن‌ها باشد؛ برخلاف صلوات که سنگینی ندارد و می‌شود آن را فراوان گفت. ذکر صلوات، ذکر تازگی‌هاست و فرد بیمار و کسی که ضعف اعصاب دارد، باگفتن آن، آرام و سبک می‌شود؛ برخلاف ذکر «لا إله إلا الله» که حتی لفظ آن نیز سنگین است و نمی‌توان آن را با شماره‌ی بالایی آورد و زبان را به لُکنت می‌اندازد. هر ذکری که تلفظ آن لُکنت‌آور و لفظ آن سنگین باشد، معنای آن نیز سنگین است. این ذکر به سبب اهمیت و ثقیل بودن آن، در نماز تعبیه شده است تا با تکرار، تمرین، توجه، حضور قلب، رو به قبله بودن، داشتن وضو و طهارت و همراه شدن با دیگر اذکار، فضایی را برای نهادینه شدن در جان نمازگزار بگشاید تا بلکه آدمی شاهد آن باشد.

هر یک از شهودهای گفته‌شده، دارای وجدی خاص و مزه‌ای ویژه است که با دیگری تفاوت فراوانی دارد. برای نمونه، شهود رؤیتی که بارقه ندارد با شهودی که همراه با بارقه است، متفاوت است. اولیای خدا شهادت را خوراک جان خود قرار می‌دهند و شهادت است که رزق آنان است. کسی که شهادت دارد، از آن توان می‌گیرد و برای همین است که اشتها به غذای مادی در او کاهش می‌یابد. کسی که ذکری نداشته باشد به پرخوری مبتلا می‌گردد و نداشتن ذکر از عوامل گرایش به پرخوری است.

ذکر برای اولیای خدا قوت و غذاست و برای همین است که می‌توانند به نان خشک جو بسنده کنند.

تغذیه‌ی سالک، امری مهم است و نان خشک در برابر نان‌های خمیری امروز سلامت دارد. نان‌های نامرغوب امروزی خواب را فراوان می‌کند و سبب اضافه وزن می‌شود. نان خمیر، کندی در فهم می‌آورد.

مداومت بر شهادت، سیری می‌آورد. شهادت، قوت است و هر شهود و شهادتی نیز مزه‌ای دارد؛ همان‌طور که به صورت کلی، شهادت لسانی حرمت نفس، مال و ناموس را در پی دارد و شهادت ایمانی ادراکی، ولایت‌زاست و شهادت قلبی، تحقق ولایت و شهود است و رؤیت بارقه‌ای، وقار و سکینه را موجب می‌شود. شهادت حق تعالی بر خود نیز شهد حق تعالی است.

باید در «کمین» نشست تا این حقایق ربانی و ربوبی به دست آید و ودایع و اسرار در وجود ما نهاده شود و اسرار حق، اسرار اوصاف و اسمای او و اسرار خلق و پدیده‌ها در مارخ بنماید. باید به کمین نشست تا شهادت مورچه یا جوجه یا سنگ و در و دیوار درک گردد و تا کسی آن را نشنود و رؤیت ننماید، به درک آن نمی‌رسد. شهادت هر پدیده‌ای شنیدنی است و هر شهادت، مزه‌ای خاص دارد. باید کمین کرد و به استماع شهادت نایل آمد. آیا می‌شود کمین نمود و شهادت حق تعالی بر خود را یافت و نیز شهادت ذاتی، جمعی، قربی و عینی «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» را به صورت بسیط و یک حقیقت ذوق کرد؛ همان‌طور که تمامی شهادت‌هایی که در روایات و به‌ویژه در زیارت‌نامه‌هاست و نیز شهادت‌های اذان، اقامه و نماز از شهود، رؤیت، تشخُّص و عینیت حکایت دارد. کسی که در رؤیت خود کمین می‌کند توحید فعلی، صفاتی و ذاتی را یکی پس از دیگری می‌یابد. سه مرتبه توحید در شعار «وحده

وحده وحده» به زیبایی آمده است! این شعار، هویت حکومت اسلامی را که همان نفی نفاق ذاتی، وصفی و فعلی است، بیان می‌دارد و اعلام می‌دارد: مؤمن کسی است که هیچ‌گونه نفاقی نداشته باشد.

باید کمین نمود و شهادت را یافت تا صرف لقلقه‌ی زبان و گفتار نباشد؛ بلکه شهادتِ خود را که بر زبان می‌آید، با قلب خود شنید. باید تلاش داشت نخست شهادت خود را شنید و از خود شروع کرد و سپس برای استماع شهادت دیگر پدیده‌ها کمین نمود. باب شهادت، باب ورود است و کسی تا به شهادت نرسد و به آن ورود ننماید، از ایمان و ولایت حقیقی خبری نمی‌یابد؛ همان‌طور که تا کسی شهادت را بر زبان جاری ننماید، به «اسلام» ورود نمی‌یابد و پاک نمی‌گردد.

خداوند توفیق دهد از باب شهادت استفاده بریم و کام بگیریم. کسی که از آن کام می‌گیرد، به نیکی در می‌یابد که چگونه سیراب و تغذیه شود! شهادت عیانی، شهودی و ذوقی، مربوط به دل و عالم امر است. عالم امر، مرتبه‌ی حکم و عالم خلق، ظهور فعلی آن است. دولت اسم «الظاهر» نسبت به اسم «الاول» و «الآخر» وسیع‌تر است و بر آن‌ها دولت دارد. هرچه باطن است، با اسم «الظاهر» به ظهور می‌آید و هرچه به باطن می‌رود، از «الباطن» است که باطن می‌شود؛ حتی ظاهر و هرچه اول می‌شود، از «الاول» اول می‌شود؛ حتی ظاهر، و هرچه آخر می‌شود، از «الآخر» آخر می‌شود؛ حتی اول. البته با آن که دولت‌های این اسما با هم متفاوت است، حقیقت آن‌ها یکی است و برای همین است که هر چهار اسم برای اسم «هُوَ» آمده است: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»<sup>۱</sup>. در باب شهادت باید خود را پیدا کرد و سلوک در این مرتبه واقع

می‌شود. «یقظه» و مانند آن، شهود نمی‌آورد. ممکن است کسی بیدار باشد، اما نبیند. شهادت و شهود را باید یافت؛ چراکه معرفت و سلوک در شهود پدید می‌آید. «شاهد» آن است که می‌بیند و کسی تا بیدار نباشد، نمی‌بیند و آن که می‌بیند، دیار و دلدار دارد و آن که نمی‌بیند، نه عشقی دارد و نه ولایتی و نه فنایی و نه توحیدی.

### ناصیه‌ی پدیده‌ها

نزدیک‌ترین راه، همان صراط مستقیم است. خداوند موی پیشانی همه را گرفته است و کسی جز خدا جنبشی ندارد و حول و قوه‌ای جز «الله» نیست. پدیده‌ای نیست، مگر آن که ناصیه‌ی وی در دست قدرت خداوند است و او از خود هیچ حرکتی ندارد: ﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا﴾. ﴿نَاصِيَةٌ﴾ همان موی جلوی سر و بالای پیشانی را گویند که اگر کسی این بخش از موها را در دست بگیرد، توان هرگونه حرکتی را از طرف مقابل خود سلب می‌کند؛ برخلاف زمانی که وی دست در کمر یا چنگ بر گلو بیندازد که وی قدرت مانور و رها نمودن خود را دارد. «ناصیه» موی بالای پیشانی است که با مغز و اعصاب ارتباط مستقیم دارد؛ از این رو، از آن طریق می‌توان فرد را در کنترل خود گرفت و نیز به صورت غالبی، موی جلوی سر زودتر از دیگر مواضع می‌ریزد یا سفید می‌شود؛ به‌ویژه اگر فرد دچار مشکلات عصبی باشد.

بنده در این مقام می‌بیند که ناصیه و کاکل هر پدیده‌ای در چنگ حق تعالی است. همان که مرحوم حاجی سبزواری در توصیف آن به زیبایی می‌گوید:

أزمنة الأمور طراً بیده

والكُلُّ مستمدة من مدده

تمامی امور هر پدیده‌ای به دست خداست. البته تعبیر زیبای مرحوم حاجی به هیچ وجه لطافت و بلندای تعبیر قرآن کریم را ندارد؛ چرا که قرآن کریم با فراز: ﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا﴾ در واقع می‌فرماید افسار لجام‌گسیختگانی که می‌توانند دست به هر کاری بزنند، در دست ماست، اما کسی را یارای جنبیدن نیست. تعبیر گفته شده، چیرگی و برتری حق تعالی را بر تمامی پدیده‌های ظهوری می‌رساند.

در آیه‌ی شریفه، ضمیر ﴿هُوَ﴾ مقام احدیت و فراز ﴿آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا﴾ مقام واحدیت است و به این معناست که احدیت، تمامی پدیده‌های هستی را به دست گرفته است؛ بلکه برتر از آن، این خداست که بر راه است: ﴿إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛ که مقامی برتر و بالاتر از واحدیت است و گویی خداوند خود، خود را گرفته است و در این جاست که پدیده‌ای نیست تا ناصیه‌ای باشد؛ وگرنه زیر این چیرگی، به خستگی می‌گرایدند. بر این اساس، باید برای رهایی از خستگی این چیرگی، به مقام احدیت درآمد که آرامش در آن است و دیگر خود خداوند است که راه می‌رود و عارفی در میان نمی‌ماند تا مصلحت‌سنجی داشته باشد:

در طریقت هرچه پیش عارف آید، خیر اوست

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

﴿إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ مقام تنزیل عبد و ترفیع حق تعالی است و مانند: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ است که در مقام ترفیع، تنها ﴿إِيَّاكَ﴾ و ﴿إِيَّاكَ﴾ است و تنزل خلقی آن است که ﴿نَعْبُدُ﴾ و ﴿نَسْتَعِينُ﴾ پیدا می‌کند وگرنه در آن بلندا «هو العابد وهو المعبود» چیره و تنها احدیت است. احدیتی که واسطه، تقدیم، تأخیر، قرب و بُعد بر نمی‌دارد و ظرف لُبی وصول است.

## ولایت و تحقق اسمای حسناى الهى

باب ولایت، دارای اسمای بی‌نهایتی است و هر کسی به هر اسمی نمی‌رسد. حضرت امیرمؤمنان علیه السلام بی‌نهایت اسم در باطن خود دارد و کسی نیست که به آن حضرت برسد. بلندپروازترین پرنده‌ی شهود نیز از درک «دامنه»ی او عاجز است، تا چه رسد به «قله»ی آن. جایی نیست که آن حضرت آن را پر نکرده باشد و هر پیامبری، تنها به یک یا چند اسم آن رسیده است. هر یک از حضرات چهارده معصوم علیهم السلام تمامی اسمای حسناى الهى را دارا می‌باشند و البته با هم در تحقق آن تفاوتی دارند که باید در جای خود از آن سخن گفت؛ البته اگر بشود در این زمانه سخن گفت.

باید به مقام خلق نوری و نورانیت امام عصر خود شناخت داشت؛ شناختی که تنها بر حول برتری آنان نمی‌چرخد؛ زیرا چنین معرفتی را معاویه هم داشت که بر خطیبی که از حضرت امیرمؤمنان علیه السلام افترا می‌بست، تندی کرد. سوگمندانه باید گفت: از ولایت چیزی گفته نمی‌شود، مگر تنها سینه‌ای که برای آن زده و روضه‌ای که برای آن خوانده می‌شود. دست‌کم باید روزهای اعیاد را به شادی زنده و شهادت آنان را با سیاه‌پوشی، عزا و غمناکی پاس داشت که کم‌ترین کم‌ترین‌ها در این باب است.

باب ولایت، مهجورترین و غریب‌ترین باب در میان مراکز علمی است و حتی از قرآن کریم نیز غریب‌تر است. البته باب ولایت، باب بلاست؛ از این رو سفارش نمی‌شود کسی به آن گام نهد. اگر کسی آشنای باب ولایت باشد، به میزان نزدیکی و قربی که به حضرات چهارده معصوم علیهم السلام دارد، از جنس بلایایی که اشقیای برای آن حضرات پیش آوردند، در زمان خود

خواهد دید و البته او نیز محکی برای سعادت و شقاوت دیگران خواهد بود؛ چرا که او بر حق ایستاده است و نمی‌شود حق، هم با او و هم با مانعان، مخالفان و ظاهرگرایان باشد. هستند کسانی که در وادی ولایت، جام بلا را تا آخر سر کشیدند و «بلی» گفتند؛ کسانی که بخواهند یا نخواهند، می‌روند و کشش راه را دارند؛ کسانی که اگر خود هم میلی به رفتن نداشته باشند، آنان را می‌برند. کسانی که ولایت در باطن و جان آنان محسوس است. همان‌طور که شاعری شعرش می‌آید، باب ولا در جان آنان نمایان است. باید خود را آزمایش کرد و دید آیا در این وادی هست یا نه؟ آزمایشی که به خلوت و دوری از کثرت‌ها نیاز دارد.

آنان که برای ولایت برگزیده شده‌اند، تا خود را خالی نکنند، تپش رگ ولایتی را که در باطن دارند، حس نمی‌کنند. دردمندی از باطن آنان می‌جوشد و تحمل بلا در نهاد آنان بسیار بالاست. کسی که تحمل بلایی ندارد و زود مضطرب و پریشان می‌شود و خود را می‌بازد و یا آزاد نیست، برای این راه ساخته نشده است. برگزیدگان وادی ولایت، حتی در زندگی خود دلی پر خون و ریش ریش دارند. دل آنان هزاران بار می‌شکند و هر شکسته‌ی آن، بارها شکسته‌تر می‌شود. ما از امام مجتبی علیه السلام تنها جگر پاره پاره شنیده‌ایم و از امام عشق - حضرت سیدالشهدا علیه السلام - بدنی پاره پاره را و از کرب و بلا تنها سخنی شنیده‌ایم؛ اما درد بیش از این‌هاست که سوز آنان را فرازمانی نموده است. این حضرت عشق محض بود که در کربلا از چهره‌ی امام حسین علیه السلام نمودار بود و چهره‌ی آن حضرت را رفته رفته نورانی‌تر و شاداب‌تر می‌نمود. ما از پیام‌آور عشق در کتابی مستقل و مختصر با عنوان «حسین علیه السلام؛ پیامبر عشق» و نیز در کتابی دیگر با عنوان «فاطمه علیه السلام؛ امام حق، حسین علیه السلام؛ امام عشق» سخن گفته‌ایم.

## سیر باطن

خداوند در عین ثابت عارفان، معارف و حقایقی ذخیره و پنهان نموده است که بعد از پدیداری در دنیا، از آنان ظاهر می‌شود. بر این اساس، تمام حقیقت درون انسان است، نه در بیرون وی و آدمی برای یافت حقیقت و معارف، لازم نیست سفری ارضی داشته باشد؛ بلکه باید درون خود را بکاود. دانش و معرفت به تعبیر حضرت عیسی علیه السلام نه در آسمان‌هاست و نه در زمین و نه در پشت دریاها؛ بلکه این حقیقت، درون آدمی است و اگر باطن انسان جلوه، تعین و ظهور پیدا کند، به حقیقت وصول یافته است؛ باطنی که بسان چشمه‌ساری روان، گویا و ناطق است که هر نیازی به دیگری را بریده است.

باید توجه داشت چنین علمی از باب تصدیق بوده، و علمی انشایی و تولیدی است و با محفوظات و معلومات تفاوت دارد. کسی که تنها امور تصویری دیگران را می‌خواند و آن را حفظ می‌کند و معلوم خود قرار می‌دهد، «عالم» نیست؛ بلکه «حافظ» است و حافظه ارزشی برای شناخت حقیقت و یافت باور صادق موجه ندارد و توان حفظی وی نیز حتی به اندازه‌ی یک لوح فشرده نیست. کسی عالم است که قدرت تصدیق داشته و دانش خود را به صورت ظهوری، انشایی و افاضی دارا باشد و لب و حقیقت علم را از نظرگاه خود و بر اساس یافته‌های خویش بیان دارد. علم از مقوله‌ی رؤیت و وصول است. علم، چشمه‌ای است که درون آدمی تعبیه شده، اما خاکِ هواهای نفسانی و هوس‌های دنیایی بر آن نشسته است و باید آن را با عبادت و اهتمام به قرآن کریم و ریاضت کنار زد تا به آب صافی و جوشان آن نزدیک‌تر شد. هر عبادت و ریاضتی به مثابه‌ی کلنگی است که بر زمینِ نفس می‌خورد که نوعی حفاری برای



یافت چشمه‌ی درون است؛ چشمه‌ای که معرفت و رؤیت می‌آورد. ممکن است کسی بدون کتاب به این چشمه برسد. کتاب تنها حکم یکی از مبادی و مقدمات اعدادی وصول را دارد و نوعی سکو برای پرتاب به شمار می‌رود؛ اما این خود انسان است که باید به صورت عملی در این چشمه شناگری کند و سیر داشته باشد و سلوک نماید و البته بداند عمر عزیز است و فرصت جوانی و پویایی و نشاط کوتاه و تسویف و امروز و فردا کردن، قدرت نقد جوانی را از او می‌گیرد و فرتوتی پیری به او می‌دهد؛ اگر عمری باشد!

درون آدمی، تمامی عوالم تعبیه شده است:

أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ

وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ<sup>۱</sup>

تعین علمی و عین ثابت هر پدیده‌ای، چهره‌ی حقیقت آن پدیده است که در خداست و قالب‌ریزی آن، سبب پیشامد هیچ گونه جبری نیست؛ بلکه تمام اقتضاست و با آزادی و اختیار و اراده‌ی بشر ظاهر می‌گردد و می‌شود آن را در ناسوت با ظهور و پدیداری جلا داد یا آن را درون خود همان‌گونه که هست، پنهان داشت. این جبلی همان ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾<sup>۲</sup> است. راه باز است و خط قرمزی در حفاری درون نیست:

آب کم جو، تشنگی آور به دست

تا بجوشد آبت از بالا و پست<sup>۳</sup>

۱. فیض کاشانی، تفسیر الأصفی، ج ۱، ص ۹۲. شعر، منسوب به حضرت امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام است.

۲. انسان / ۳.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم.

## علم ارادی

وصول به اعیان ثابت و آگاهی بر آن، نزدیک‌ترین راه بر معرفت و شناسایی هر پدیده و کوتاه‌ترین آن است؛ برای همین است که از آن به «اقرّب السُّبُل» یاد می‌شود. نزدیک‌ترین راه که به کَرَم، عنایت و اعطای حق تعالی است؛ راهی که انسان، هر عالم و آدمی و به طور کلی هر پدیده‌ای را از شبکه‌ی علم حق مشاهده می‌کند، نه از طریق علم خود و نه از این که هر چیزی را در علم خود ببیند و نه این که با علم خود مشاهده می‌کند؛ بلکه با علم حق و در علم حق است که به رؤیت هر پدیده‌ای می‌رسد. مقام گفته‌شده، بسیار عالی و سنگین است و به ندرت به کسی عطا می‌شود و صدها سال باید بگذرد تا کسی را به آن راه دهند. آدمی در مقام علم حق تعالی به واحدیت حق و به اسما و صفات و به تعینات نوری او وصول پیدا می‌کند و علم ارادی می‌یابد؛ به این معنا که هر چیزی را که اراده کند بداند، می‌بیند و علم و اراده‌ی وی یک حقیقت می‌گردد و این همان است که در برخی از روایات آمده است:

«حدّثني محمّد بن عبد الجبّار عن صفوان بن يحيى عن

ابن مسكان عن بدر بن الوليد عن أبي الربيع الشامي قال: قال

أبو عبد الله عليه السلام: العالم إذا شاء أن يعلم علم»<sup>۱</sup>.

و یا در تعبیری دیگر آمده است:

«حدّثنا أحمد بن الحسن بن علي بن فضال عن عمر بن

سعيد المدائني عن مصدق بن صدقه عن عمار الساباطي أو

عن أبي عبيدة عن عمّار الساباطي قال سألت أبا عبد الله عليه السلام

عن الإمام أيعلم الغيب؟ قال: لا، ولكن إذا أراد أن يعلم الشيء

علّمه الله ذلك»<sup>۲</sup>.

۱. محمّد بن حسن صفار، بصائر الدرجات، ص ۳۳۵.

۲. پیشین.

در این جاست که بنده همان صراط مستقیم الهی می‌گردد؛ چنان‌که حضرت امیرمؤمنان می‌فرماید: «أنا النبی العظیم، أنا الصراط المستقیم»<sup>۱</sup>. قرآن کریم در اشاره به این رتبه است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾<sup>۲</sup>. در این جا «بنده» و «من» گفتن تنها جهت خبری دارد و این من همان من نیست که ما می‌شناسیم؛ بلکه «أنا» که در این جا سخن می‌گوید، همان «رب» است و بنده به مقام فنا می‌رسد و جز پروردگار نیست که بر صراط مستقیم است و چیزی جز حق در میان نیست. سخن گفتن از این مرتبه، سخت است؛ اما وصول و رؤیت آن، تنها به عنایت حق تعالی است و کسی را نرسد که از تلاش خود برای وصول به آن، غزل‌سرایی کند.

### مقام ولّی امین

وصول به اعیان ثابت، یعنی آگاهی بر «اسرار»، «کنوز» و «ودایع». خداوند چنین اصلی را امین بر گنج‌های نهانی خویش قرار می‌دهد. بحث «امین بودن» عارف بر اسرار الهی، پیچیدگی‌ها و ظرایفی دارد که تحقیق آن، نیازمند اهتمام است.

عارفانی که «امناءالله» می‌گردند و ودایع الهی به آنان سپرده می‌شود، بسان زمینی می‌مانند که گنجی در آن پنهان است.

کسی می‌تواند به گنجینه‌های اسرار الهی دست یابد که در باطن خود به مرتبه‌ی «قلب» رسیده باشد. صاحب قلب - که می‌تواند در یکی از مراتب سیر، خفا و اخفا مقام داشته باشد - در مرتبه‌ی سیر برای نخستین بار به برخی اسرار آگاه می‌شود. بعد از این، از مراحل و مقامات عرفانی یاد شده به تفصیل خواهیم گفت. در این جا تنها به اجمال اشاره می‌کنیم: کسی دارای

۱. قندوزی، ینابیع المودّة لذوی القربی، ج ۳، ص ۲۰۷.

۲. هود / ۵۶.

قلب می‌شود که از بدایات، ابواب، معاملات و اخلاق گذشته باشد و در بخش پنجم منازل به «اصول» وارد شده باشد. چنین کسی است که «اصل» پیدا کرده است و می‌توان به او اعتماد داشت و او را امین خود قرار داد و ودایع را به او سپرد؛ زیرا دارای «قلب» و در نتیجه «سِرِّ» است و چیزی از خود ظاهر نمی‌سازد و امینی مطمئن بر رازهای الهی و دیعه شده در نزد اوست؛ کسی که اصل وی قلب و مرتبه‌ی «سِرِّ»، شکوفه‌ی قلب اوست. در واقع، اسرار رویش قلب و ریزش الهی است و نتیجه‌ی رویش صاحب قلب، دهش و اعطای الهی می‌باشد. دهش‌های الهی از قلب بیرون می‌آید و رویش‌های وی دانسته می‌شود؛ چنانچه وحی، ریزش الهی است که از قلب پیامبر و نبی ظاهر می‌شود. شب قدر، شب نزول اسرار الهی است؛ چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾<sup>۱</sup>. انزال، همان ریزش‌ها و موهبت‌های اسرار الهی است که شب‌هنگام داده می‌شود تا در دل تاریکی مصون بماند. این‌که این اسرار کجا و به چه کسی داده می‌شود؟ از آن گفته نمی‌شود؛ زیرا در شب نازل می‌شود تا آن‌چه سِرِّ است، به عنوان سِرِّ باقی بماند.

آن‌چه گفته شد، یکی از اصول اساسی در منازل و مقامات است؛ یعنی ریزش الهی، برآیندی دارد که آن رویش سالک است؛ همان‌طور که وحی - که عطای الهی است - از قلب پیامبر ظاهر می‌شود. بر این اساس، اسراری که بر قلب می‌ریزد و نیز وحی، دارای دو چهره است: سویی چهره‌ی ظاهر آن است که فرشته‌ی دانش، حضرت جبرائیل عَلَيْهِ السَّلَام آن را پایین می‌آورد و جهت دیگر آن، چهره‌ی باطن است که این لیاقت خود نبی است که سبب می‌شود خداوند وحی را نزول دهد و پایین بیاورد. بر این اساس، وجود

۱. قدر / ۱.

نبی افضل از فرشته‌ی وحی است؛ چرا که جبرائیل به عنوان رابط وحی است و وحی پیش از آن که به جبرائیل برسد، به صورت باطنی و حتی پیش از آن که جبرائیل آفریده شود، به قلب نازنین و مبارک پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به دست حق تعالی نازل شده است؛ همان‌طور که حضرت امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام قرآن کریم را پیش از نزول آن قرائت کرده‌اند.

در مرتبه‌ی امانت‌داری از اسرار الهی، می‌توان به جایی وصول یافت که خداوند حتی خود را به امانت می‌دهد و بر سِرِّ خود حق تعالی می‌توان آگاهی یافت. چنین امینی می‌داند خداوند چه فوت و فن‌ها و چه قواعد و اصولی دارد و دست خدای کهنه‌کار و حرفه‌ای را می‌خواند. وی در سلوک خود چنان با حق تمرین می‌کند که بر نحوه‌ی بازی او اشراف می‌یابد؛ همان‌طور که مربیان ورزش سعی می‌کنند پیش از رفتن به میدان، تکنیک‌های تیم رقیب را کشف نمایند. امین بر اسرار خداوند نیز ابتدا بازی‌های خداوند را که با وی انجام می‌شود، به نیکی تماشا می‌کند. سِرِّهای محبوبی پیش از خلقت و آفرینش ناسوتی خود، بر آن آگاهی می‌یابند و محبان بعد از خلقت، چیزی یاد می‌گیرند. افزون بر اسرار خدا، در مرتبه‌ای پایین‌تر نیز، اسرار کلی و رازهای صفات الهی و نیز اسرار پدیده‌ها به صورت جزئی از دیگر دهش‌های الهی به این گروه است.

براین اساس، سرآمدان امینان و رازداران و گنجوران اسرار الهی، بر سه گروه سِرِّهای حقی، وصفی و خلقی آگاهی می‌یابند.

قرآن کریم بیش‌تر از اسرار پدیده‌ها و امور جزئی و نیز از اسرار اسمایی و وصفی می‌گوید. البته می‌شود مدعیان این وادی را مورد امتحان قرار داد و محک تجربه به میان آورد؛ زیرا چنین نیست که در این وادی، هر مدعی‌ای بی‌غش باشد. آن‌که بر فرازها امین است، فرودها را نیز می‌داند؛

اما امانت‌دار است و به کسی چیزی نمی‌گوید. ولی چنین نیست که اگر کسی از فرودها و ناسوتیان بگوید، اسرار آسمانی را نیز بداند. بیش‌تر چنین افرادی، از امینان نیستند و تنها بر شدنی جزئی، آن هم با ریاضت‌های نفسانی و هوس‌محور و بدون استاد کارآموده داشته‌اند. این افراد به حریم شخصی دیگران تجاوز می‌کنند و بر تجاوزهای خود، نام عرفان و معرفت می‌نهند؛ بدون آن که سخنی معرفت‌آمیز و کتابی حکیمانه داشته باشند. اینان رندانی هستند که سخنی از خداوند نمی‌گویند تا مشیت تهی و پوچ آنان باز نشود و در عرفان و مقامی که ندارند، در هاله‌ی ناشناختگی بمانند و از شهرت عرفانی خود حظی ببرند و چه بسا ارباب قدرت و مدعیان خدمت و اهل سیاست که از نام آنان بهره‌ها می‌برند و مشروعیت و حقانیت برای خود می‌خرند، آب به آسیاب شهرت آنان می‌ریزند و کنگره‌ی پر آوازه می‌گیرند و همایش به نشست می‌آورند. این گروه از مدعیان، اسیر در مقام نفسی هستند که عرض خیابان‌ها را می‌پیماید و رهگذران کور را می‌پاید؛ بدون آن‌که مقام قدسی داشته و از ارض ناسوت فراتر رفته باشند. اینان چیزی می‌گویند محدود و جزئی و اولی و ظاهری که از صورت فراتر نمی‌رود و باطنی در خود ندارد؛ در حالی که غیب‌گفتن جزئی - که شیاطین نیز بر آن آگاه می‌شوند و به مریدان انسی خود، آن را القا می‌کنند - اسراری نیست که در دل ولیّ الله است. اولیای خدا امینان خداوند و صاحب سرّ او هستند. آنان در کتمان غرقه می‌باشند و آنچه ظاهر می‌کنند، نمی‌از قطره هم نیست و باطن آنان دریایی بی‌کران از اسرار الهی را نهفته دارد. ولیّ الهی و امین خداوند حضرت امیرمؤمنان علیه السلام است که چیزی ظاهر نساختند، مگر زمانی که در غربت و مظلومیّت قرار گرفتند و در موقعیتی واقع شدند که

دیگر جز با اظهار بخشی از باطن خود، نمی‌توانستند از امانت رسول الله و ناموس حق تعالی حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام دفاعی داشته باشند و طایفه‌ی علی‌اللهی از این واقعه برای خود بهره بردند؛ گروهی که به دستور آن حضرت آتش زده شدند و دوباره زنده گردیدند، اما بر عقیده‌ی خود راسخ‌تر گردیدند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چون در چنین موقعیتی قرار نگرفتند، چیزی را نیز ظاهر نکردند و مظلومیت، چهره‌ی مولا امیرمؤمنان علیه السلام است و غربت از ویژگی‌ها و خصایص امامت و ولایت آن حضرت است. اولیای خدا با آن که دهانی باز دارند، اما هیچ سرّی را فاش نمی‌سازند و در امانت خیانت نمی‌کنند؛ مگر آن که به اشاره‌ی صاحب امانت، آن را به کسی امانت دهند. بر این اساس، شعر زیر که می‌گوید:

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند<sup>۱</sup>  
 در غفلت از این معناست که دهان اولیای خدا دوختنی و مهر کردنی نیست. ولیّ الهی با دهان باز سخن می‌گوید؛ اما چون امین الهی است سرّی را ضایع نمی‌سازد و کسی نمی‌تواند چیزی از اسرار الهی را از او بریاید. سیاست‌مداران نیز چنین هستند و در سخنرانی‌های خود به گونه‌ای سخن می‌گویند که کسی متوجه نمی‌شود وی چه برنامه‌ای دارد و چه می‌خواهد بگوید! اولیای الهی تنها به قدر لزوم، ترّثمی از حقایق را باز می‌گویند؛ نه آن که معرفت و عرفان را از ابتدا تا انتها به صورت مدرسی و رایج در دسترس همگان بگذارند.

اسرار حق برای کسی ظاهر می‌شود که خود ذخیره‌ی پنهانی است و قابل اعتماد و امین است و می‌تواند ودیعت‌دار اسرار الهی در میان خلق

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

شود؛ بدون آن که دهان وی دوخته شود. او آزاد آزاد است، ولی حساب هر چیزی را دارد و در گفتن اسرار نیز به کسی ظلمی روا نمی‌دارد؛ نه به ناهل با گفتن سری که نباید بشنود، و نه به اهل با پنهان داشتن سری که باید به او گفته شود.

کسی که می‌خواهد به وادی عرفان گام نهد، باید خود را مورد سنجش و ارزیابی قرار دهد تا به دست آورد آیا در «نفس» گرفتار است یا به «قلب» رسیده است؟ بر روی قلب نیز باید کار عملیاتی داشت تا سرّ در آن پیدا شود و چنانچه معارفی در فرد جلوه دارد و نور دانشی از باطن او سوسو می‌کند، باید خودنگه‌دار باشد و به یافته‌های خود دهان باز نکند؛ مگر آن که از ناحیه‌ی حق تعالی حکم داشته باشد. اولیای خدا وارداتی دارند که از آن به کسی چیزی نمی‌گویند. حضرت امیر مؤمنان علیه السلام سر در چاه می‌کرد و کسی را محرم نمی‌یافت تا از آن چه کشیده است، با وی همراز شود، تا نه دشمنی خوشحال شود و نه دوستی نگران! تا آن که ضربت ابن ملجم را فوز و رستگاری خود نامیدند و «فزت وربّ الکعبه»<sup>۱</sup> سر دادند. بر امام موسی کاظم علیه السلام چنان فشارهایی وارد شد که در دعای خود «خَلْصَنِي» می‌فرمود و به هنگام خوردن زهر، از آرام گرفتن خود سخن می‌گفتند. روزگار، چنان سم‌ها و زهرهایی به پیکر آنان وارد آورد که تیغ زهرآلود ابن ملجم‌ها و سم قاتل، برای آنان گوارا و شیرین می‌نمود.

جایران ستمگر، همواره اولیای خدا را با ستم‌های پی‌درپی خود به تدریج می‌کشتند؛ اما کسی برای آن جورها و ظلم‌ها گریه نمی‌کند و تنها شب‌های شهادت که برای آنان شب آزادی و شادی و فوز و رستگاری بوده است بر سر و سینه زده می‌شود! زهر تیغ ابن ملجم شیرین‌ترین و

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۸۵.



گواراترین زهری بوده است که به کام امیرمؤمنان علیه السلام وارد شده است و زهرهای تلخی را که روزگار بر حضرت علیه السلام وارد آورد، کسی متوجه نشد و ایشان نیز دم نزد.

عارف، حضرت امیرمؤمنان علیه السلام است و بس و دیگران هرکه باشند و به هر چه رسیده باشند، شبیه‌سازی شده‌اند و اصل نمی‌باشند. در برابر حضرت امیرمؤمنان علیه السلام کسی نیست تا معلم اول یا پدر عرفان گردد؛ هم‌چنان که شجاعت نیز در او انحصار دارد؛ اما چنین سکه‌هایی را از کسی که صاحب ولایت صعب و مستصعب باشد، نمی‌خرند. او پهلوان پهلوانان است و در خیبر را از جا بر می‌کند؛ اما این گرز رستم است که بر زبان فردوسی، سنگین نمایانده می‌شود. نان‌های خشکی که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام می‌خورده است، به هیچ دهانی نمی‌رود؛ اما این ابوذر است که زاهد شناخته می‌شود.

کسی که در عرفان به مقام امینی می‌رسد، ولایت دارد و صاحب باطن و قلب است و اسرار به او سپرده می‌شود. اسرار نیز همان ربوبیت الهی است که در دل اولیای خدا می‌روید. «أنا أسماء الله الحسنى»<sup>۱</sup> یعنی این که خداوند نام‌های نیکوی خود را از قلب ما می‌رویاند و حتی وحی الهی، ریزشی از باطن ماست و جبرئیل از ماست که وحی می‌گیرد و به ناسوت فرود می‌آورد؛ چرا که در معراج، این علی علیه السلام بود که سخن می‌گفت و ﴿دَنَا فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾<sup>۲</sup>. در فرازی که باید احتیاط کرد تا نیفتاد و جاده بسیار باریک است، تنها کسی که «نفسه نفسی» است آرام‌بخش می‌گردد و چنین می‌گوید. این نکته‌ی باریک‌تر از موی را در «تفسیر هدی» به تفصیل آورده‌ایم.

۱. حسن بن سلیمان حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۴.

۲. نجم / ۸ - ۹.

امین الهی، کسی است که در مرتبه‌ی قلب مقام گرفته است و رونده‌ی این راه باید همواره خود را محک بزند و مورد سنجش قرار دهد تا وصول خود به مرتبه‌ی یاد شده را مورد ارزیابی قرار دهد؛ چرا که عرفان، ریزشی بسیار دارد و روندگان ثابت آن اندک هستند. کسی که بر این مسیر ثابت است و ریزشی ندارد «فصل الخطاب» می‌گردد؛ چنان‌که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام فصل الخطاب این وادی است تا بی‌نهایت و حتی در معراج نیز اوست که سخن می‌گوید. کسی که «فصل الخطاب» است، هیچ تجدیدی ندارد؛ بلکه هر واردی را یا قبول و پذیرفته می‌نمایند یا مردود. برای همین است که تا به امامت می‌رسند، بسیاری مرتد می‌شوند: «ارتدّ النَّاسُ بعد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا الْأَرْبَعَةَ»<sup>۱</sup>. ولایت، فصل الخطاب است و باطن هر چیزی را می‌نماید. این حفظ شعایر دینی نیست که مسلمان را مسلمان و مؤمن می‌سازد؛ بلکه این ولایت است که جوهره‌ی درونی این شعایر را می‌نماید که حقی و برای خداست یا امری نفسانی و برای خویشتن خویش است؛ مگر نه این است که در کربلا نماز جماعت می‌گزارند تا «فصل الخطاب» زمان خویش را به مسلخ برند. کسی که به عرفان وارد می‌شود، تازه برای یافت و فهم ولایت آماده می‌گردد. در دنیای امروز، با آن‌که می‌شود از عرفان گفت و از طعن‌های ظاهرگرایان و فتوای کفر آنان به‌گونه‌ای رهید، اما نمی‌شود از «ولایت» گفت؛ مگر در عباراتی صوری، ظاهری، اولی و احساسی! «باب ولایت» با آن‌که چندین جلد کتاب بحارالانوار را به خود اختصاص داده است، اما هنوز به عنوان یک درس، دارای کرسی در مراکز علمی نیست و کیست که بتواند روایات سنگین این باب را رمزگشایی نماید؟ کیست که بتواند باب ولایت را از انگیزش‌ها و

۱. سلیم بن قیس، کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۶۲.

احساسات به بینش و عقیده تحویل برد؟ آیا می‌توان از دریچه‌ی روایات باب ولایت، راهی به دل حضرت امیرمؤمنان علیه السلام یافت؟ این کار، بسیار سخت و صعب است!

کسی که به مقام قلب می‌رسد، «ترس» از او برداشته می‌شود و رونده‌ای بدون ترس می‌گردد. کسی که ترس در وجود خود دارد و در مسیر استواری بر حق محافظه‌کار است، هم ننگ است که نام خود را عارف گذارد و هم گناه است. عارف، حضرت امام خمینی علیه السلام بود که در مسیر قیام خود، هیچ‌گاه نترسید! استادی داشتم که می‌گفت یک وجب آن طرف ترس، گنج خوابیده است. کسی که نترسد، روی گنج ایستاده است. کسی حق را می‌یابد که ترسی نداشته باشد. فرد ترسو، به معرفت راهی ندارد و این صاحب قلب است که ترسی ندارد و می‌تواند راه را طی کند و به رؤیت برسد. رؤیت جمال حق تعالی یا نگاه به جمال مبارک حضرت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) جگر می‌خواهد؛ یعنی باید صاحب قلب بود تا به این توفیقات نایل شد. یک نگاه به آن جمال مبارک و پرهیبت، به اندازه‌ی هولناکی حشر و قامت قیامت، به بیننده ترس و بهت وارد می‌آورد. به جای داشتن آرزوی زیارت و رؤیت، باید هوای نفس را مهار کرد و دل را جارو زد و ترس را ریخت؛ وگرنه اگر آن حضرت علیه السلام چهره‌ی پرهیبت خود را نشان دهند، باعث اذیت بیننده می‌شوند. رؤیت و مشاهده‌ی جمال حقیقی و واقعی هر یک از حضرات معصومین علیهم السلام نیز سِرّی از اسرار الهی است و تنها برای شایستگان و اهل آن - که دست‌کم صاحب قلب هستند - رخ می‌دهد؛ همان‌طور که معارف و اسرار باطنی برای آن‌ها آشکار می‌شود و در نزد آنان است که به امانت و ودیعت نهاده می‌شود. البته گاه ترنمی برای دیگران که در بند نفس هستند

ظاهر می‌گردد که آن، حکمی خاص دارد و به قابلیت قابل و الطاف و عنایت کنشگر در ارتباط است.

### تفاوت معارف، اسرار قلبی و حقایق

کریمه‌ی حکمت، معرفتی است که امری جزئی است؛ نه بافته‌های کلی خرد فلسفی، که حتی خداوند را کلی منحصر به فرد می‌داند. عرفان از حق تعالی می‌گوید که امری شخصی و جزئی است و عارف را نه تنها تا مقام اسمای الهی، بلکه تا ذات حق تعالی - که مسیری طولانی است - راه می‌برد و چنین نیست که به او مفهوم بدهد؛ بلکه وی را مصداق عطا می‌کند. خداوند، جزئی و شخصی است؛ اما چنین نیست که هر امر جزئی و شخصی‌ای دارای حد، و محدود باشد. امر نامحدود، منحصر به امر کلی نیست. عرفان، بلندای معرفت و حکمت است و بار یافتن به مقام روح است که با درد، اشک، آه و ناله همراه می‌باشد. عرفان از دست دادن و ریختن و فنا شدن است؛ نه جمع کردن! هر حلقه‌ای که به جمع کردن پردازد و نام عرفان بر خود نهد، گمراهی است و آزادگی از آن بیرون نمی‌آید. عرفان، از دست دادن است که دردمندی و سوز می‌خواهد و دل بی‌درد و سوز، گل است و گل هیچ‌گاه جای دلبر نیست؛ چرا که دلبر به دل می‌نشیند.

«معرفت» با «حقیقت» تفاوت دارد. معرفت، امر نفسی است که لحاظ باطنی و حاکی دارد و حقیقت لحاظ خارجی و محکی است. اسرار الهی یا از معارف است یا از حقایق. اسرار نیز جمع «سِرِّ» است که مرکز آن، قلب می‌باشد. در عرفان وقتی گفته می‌شود امری سرّی است؛ یعنی قلبی است و کسی که به مقام قلب نرسیده است، از درک آن عاجز است. بر این اساس، آنچه امروزه به نام «معارف» تدریس می‌شود - که هر کسی آن را بدون استاد هم می‌فهمد - «معرفت» نیست و منزلت معارف با نگارش چنین

کتاب‌هایی تنزل یافته و کودکانه شده است. رشته‌ی معارف و کتاب‌هایی که در آن تدریس می‌شود، حتی نمی‌تواند شبیحی کاغذی از معارف را ارایه دهد و دست‌کم نقشه‌ی راه باشد؛ تا چه رسد به آن که بخواهد «معرفت» باشد. معارف باید از امور جزئی بحث کند و در این کتاب‌ها گزاره‌هایی کلی نوشته می‌شود؛ چنان‌چه دعای عرفه، اسمی سنگین دارد و عرفه را با علم نمی‌توان فهمید؛ بلکه تمام معرفت است و با «قلب» باید به حضور آن رفت.

اسراری که همان حقایق و معارف است، ویژه‌ی صاحبان سریره و باطن است؛ آنان که قلب‌هایی صافی دارند؛ قلب‌هایی که بالغ و رسیده است، نه طفلی نوسفر. قلبی بالغ است که بتواند خود را ببیند؛ همان‌طور که به انسانی بالغ می‌گویند که دارای نطفه شده باشد؛ یعنی آنچه از آن آفریده شده است را با چشم خود ببیند و به آن بلوغ داشته باشد؛ یعنی به آن برسد. قلبی بالغ می‌شود که بداند چه چیزی هست و به روح برسد. نشانه‌ی روح، همان کمال اطمینانی است که در فرد ظاهر می‌شود و فتوت، مردانگی، شجاعت و عدالت از آثار آن است.

سریره به نظر ما باطن قلب است، نه خود قلب. به نظر ما می‌شود کسی به مقام قلب برسد، اما صاحب سریره نباشد. کسی که هم قلب دارد و هم سریره، به مقام «روح» بار یافته است؛ مقامی که از مقام قلب بالاتر است. متأسفانه این مراتب نفسانی هنوز مورد پژوهش‌های علمی قرار نگرفته و برای دنیای امروز، علمی و روشمند نشده است.

### مقام قلب و سریره‌ی عارف

سریره، باطن قلب است و قلب در میان ابواب ده‌گانه‌ی منازل، در اصول حاصل می‌شود و سلوک در این مقام شروع می‌شود. اسمای الهی

بر قله و بلندایی، که همان قلب است، باریدن می‌گیرد و سپس به سریره می‌نشیند و از آنجا جاری می‌شود.

معرفت، امری قلبی است نه ذهنی، فکری، علمی و حسی. علم، چهره‌ی کلی دارد و مفهومی، ذهنی و حاکی است که بیان‌گر صفات می‌باشد و معرفت، به امور جزئی تعلق دارد که بیان‌گر مصداق و حقیقت و ذات است. «سریره» همان «قلب» و «دل» است که معرفت در آن جای می‌گیرد، نه علم. بر این اساس، عارف کسی است که به مقام «دل» بار یافته باشد. عارف، هم بی‌پرواست و هم بی‌عار. چنین کسی هم عشق دارد و هم جرأت و حس و ذهن و مشاعر وی در خدمت دل اوست؛ نه این که وی تسلیم نفس و هوس خود باشد. البته ذهن چنین کسی تنها مدیریت اجرایی دارد و مدیریت تصمیم‌گیرنده در مجاری عالی - و نه عادی - به دست «دل» و «سریره» است؛ یعنی مرکزی که می‌تواند عرفان و معرفت به حق پیدا نماید. عارف دل دارد و دل وی هم شجاعت و جرأت دارد و سخن حق را می‌گوید و هم دارای بارش و ریزش است. هم خداوند به دل او می‌ریزد و هم دل وی اشک دارد و بارش دیده. هرچه دهش الهی بیش‌تر باشد، ریزش اشک او نیز بیش‌تر است؛ وگرنه وی نه دل دارد و نه عرفان.

### قرب و لطف

اگر کسی به «قرب» و «لطف» الهی توفیق یابد و به آن نایل شود، نتیجه‌ای بسیار مهم از این دو اسم به او می‌رسد که هویت او را تغییر می‌دهد، و آن این‌که: وی «صاحب قلب و سریره» می‌شود و قلب و دل او فعلیت می‌یابد؛ چنان‌که قرآن کریم برای انسان، نه تنها یک قلب، بلکه

قلب‌ها قایل است: ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾<sup>۱</sup>. خداوند متعال در آدمی قلب‌های فراوان نهاده است. البته آیه را می‌شود این‌گونه معنا کرد که برای هر کسی قلبی نهاده است؛ اما این معنا نیز که هر کسی قلب‌ها دارد، با آیه سازگار است. قلب‌هایی که خام باقی مانده و کسی تلاش نمی‌کند راه‌اندازی برای آن قرار دهد تا آن را به فعلیت برساند. تا کسی به مقام «قلب» و «دل» نایل نشود، به اسمای الهی قرب پیدا نمی‌کند.

به واسطه‌ی اسمای الهی است که لطف و قرب - یعنی «قلب» - حاصل می‌شود و بعد از آن است که به «سرائر» و دیگر «قلب‌ها» یکی پس از دیگری دست می‌یابد؛ به این معنا که باطن پیدا می‌کند. بعد از حصول باطن است که به «سِرِّ» و نیز «حکم» راه می‌یابد. بر این اساس، سیر نزول آدمی از اسمای الهی است و سیر صعودی وی نیز به آن می‌انجامد؛ همان‌طور که می‌فرماید: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>۲</sup>. چون سیر نزول و صعود پیچیده به اسماست، کسی که ترقی و صعود دارد، قلبی صالح می‌یابد که پیچیده به اسمای الهی می‌شود. چنین قلبی تطهیر پیدا می‌کند و مطهر می‌شود؛ بر این اساس، وی محبوب خداوند می‌گردد: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾<sup>۳</sup>. تطهیر در این آیه، اطلاق دارد و افزون بر طهارت‌های سه‌گانه، تطهیر اسمایی را نیز در برمی‌گیرد؛ یعنی خداوند کسانی را که قرب به او پیدا می‌کنند و صاحب اسما می‌شوند، دوست دارد. در این مقام، تمامی مشاعر تبدیل به قلب، و قلب به سریره، و سریره به حکم، کلمات و اسما می‌شود. حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در این مقام

۱. اعراف / ۱۷۹.

۲. بقره / ۱۵۶.

۳. بقره / ۲۲۲.

می‌فرماید: «أنا أسماء الله الحسنى»!<sup>۱</sup> یعنی من پیچیده به حق تعالی و اسمای او هستم؛ چرا که چیزی جز قلب در ایشان نهاده نشده است و امری نفسانی یا هوسی در ایشان نیست؛ بلکه جز قلب فانی در حق تعالی ندارند؛ در نتیجه همه‌ی کردار، رفتار و گفتار آنان حق و برای حق تعالی و در یک کلمه «قربی» است؛ برخلاف کسانی که در مقام هوس و نفس مانده‌اند که چنین افرادی حتی عبادتی دور از خواهش و هوای نفس ندارند؛ از این رو در نماز به بازی‌های نفس و کثرت‌گرایی ذهنی مشغول می‌باشند.

عبادت قربی، همان عبادتی است که پیچیده به حق تعالی می‌شود و چنین نمازی است که سنگین است. سنگینی اسمای الهی سبب می‌شود قرب اسمایی انبیای الهی متفاوت گردد و از یک تا چند اسم تا مقام ختمی و جمعی مختلف باشد تا آن که ختم حیدری، امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور نمایند و اسمای الهی را آشکار سازند. زمانی که عقل‌های بندگان جمع گردد و تاریکی امروز به نور عالمتاب اسمای الهی روشنایی می‌یابد و قلب‌ها زنده و تازه می‌شود. امروزه با غیبت امام عصر و مقام عصمت، نفس‌ها را کدورت و تیرگی فراوانی گرفته است و کسی به قلب نمی‌رسد تا طراوت اسمای الهی را درک کند.

باید توجه داشت در سیر نزول، نخست باید اسمای الهی را داشت و سپس به مقام قلب رسید و در سیر صعود، نخست باید قلب داشت تا بعد به اسمای الهی وصول یافت و چنانچه اختلاف تعبیری در این جهت دیده می‌شود، ناظر به سیر نزول و صعود است که نباید احکام آن را خلط نمود.

۱. حسن بن سلیمان حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۴۸.



گفتیم اگر سِرّ و سریره به حرکت درآید، سبب پاره شدن پرده‌ی باطن می‌گردد و چشمه‌های حکمت و اسرار را بر قلب جاری می‌سازد. این جاست که سالک باید مواظب باشد به سوء ادب الهی مرتکب نشود و به رب خود پناه برد و خواسته‌های مربی را که برای حفظ اوست، عملی سازد و خلوت بگیرد. اولیای خدا وقتی احساس کنند سِرّ آنان در حال سر باز کردن است، متوجه می‌شوند و در گوشه‌ای پناه می‌گیرند و خلوت می‌کنند و نمی‌گذارند سِرّ آنان سر به غوغا گذارد؛ وگرنه غوغایی شدن، همان و متوقف گردیدن نیز همان. سالک باید با ریاضت، صاحب سِرّ قوی شود و دریای بیکران دل خود را به اقیانوس خویشتن خویش ریزد و دم برنیاورد و به تعبیر شاعر:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند

پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند<sup>۱</sup>  
سالکی که سِرّ قوی داشته و در کتمان توانمند باشد، حتی اگر خداوند همه‌ی خدایی خود را در باطن او بریزد، وی به دل خود هیچ نمی‌بیند. شرط سلوک، توان پنهان‌سازی و کتمان است. کسی که پنهان‌کاری نمی‌داند، مانند کسی است که تمامی درآمدهای خود را هزینه می‌کند و همیشه دست او خالی است. سالک هر جا که نتواند کتمان داشته باشد، همان‌جا شروع فساد و تخریب اوست. کسی در معرفت چیره‌دست است که کتمان داشته باشد و کسی او را صمدانی نخواند، مگر آن که خداوند کسی را مأمور به اظهار کرده باشد. در عرفان، سکوت، کتمان و پنهان کردن سِرّ، از بنیادی‌ترین مسایل است. کسی که قدرت کتمان داشته باشد، پرده‌ی سِرّ خود را به تمامی پاره می‌کند و آن را باز و شکوفا می‌سازد و

۱. دیوان خواجه حافظ، غزل ۲۰۰.

کسی را که کتمان نیست، جز سقوط و حرمان، عایدی نباشد. سالک باید توان ابقای علم را بر مسیر خود داشته باشد. این ریاضتی است که برای محبان متوسط سخت است؛ از این رو، بیش تر آنان شطیحی گو می شوند و سخنانی می گویند که مرادی درست دارد، ولی ظاهر آن ناخوشایند و برآمده از حالت باطن آنان است؛ در حالی که هتک سِرِّ و باطن سالک نباید به هزینه و خرج کردن آن منجر شود؛ همان طور که شریعت، هم در لحاظ ظاهر و هم در لحاظ باطن، واقعیت ها را رعایت کرده است. برای نمونه، رسول خدا ﷺ در پاسخ: «أمن امیر صیام فی المسفر؟» به زبان همان اهل بادیه می فرمایند: «لیس من امیر صیام فی امسفر»<sup>۱</sup>. با آن که ایشان در معراج های خود، تمامی عرش و فرش را درنوردیده و خداوند را در چشم اندازی روشن، زیارت کرده اند: «وَلَقَدْ رَأَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ»<sup>۲</sup>، ولی با این حال، سخنان ایشان غیر عادی و نامتعارف نگردیده است. حضرت امیرمؤمنان علیه السلام می فرمایند: اگر پرده ها کنار رود، بر یقین من افزوده نمی شود؛ با این حال، افشای راز نداشته اند.

سالک نباید به افشای پنهانی ها پردازد؛ چرا که خداوند، آن را پنهان خواسته است و برملا ساختن آن، سوء ادب به حق تعالی است. هم چنین است اگر عارف یا سالکی برخلاف شریعت سخن گوید. چنین کسی به حتم گمراه است؛ مگر آن که فقیهی دارای قدرت استنباط و تشخیص باشد و حکمی را پیرایه و غیر دینی تشخیص دهد. هم چنین سالک نباید در فنای خلقی استوار گردد؛ وگرنه مربی وی کارآزموده نبوده است. سلوک نباید به گونه ای انجام شود که میدان ظاهر از دست سالک گرفته

۱. کنز العمال، ج ۸، ص ۵۰۵.

۲. تکویر / ۲۳.

شود. البته در میدان «ریاضت»، اعتدال در سلوک، به سالک تعلیم داده می‌شود.

ریاضت سبب می‌شود سالک صفای باطن پیدا کند. تا باطن و نهاد سالک صافی نشود، وی توان رؤیت نمی‌یابد. سالک برای آن که رؤیت و وصول به مغیبات داشته باشد و باطن وی باز گردد و صاحب سِرّ شود، باید صفا پیدا کند و این ریاضت است که با زدودن تمامی ناخالصی‌ها، صفا را به سالک می‌دهد. سالکی که ریاضت نداشته و صفا نیافته است، مانند کسی است که قند و چربی خون دارد و صبح که برمی‌خیزد، چشم او دید درستی ندارد و تاری در رؤیت او وجود دارد.

ریاضت، هم زواید خلقی و هم زواید خلقی و کاستی‌ها را دور می‌کند و سالک التفات به غیر را از دست می‌دهد و چنان صافی می‌شود که حق را پیدا می‌کند. او به سبب لطافت باطنی‌ای که دارد چیزهایی را می‌بیند که عموم مردمان نمی‌بینند. او صاحب سِرّ شده و چشمه‌ی جوشان حکمت در نهاد او به جوشش افتاده است. ریاضتِ درست و مبتنی بر نظام صحیح آن، هم سِرّ را شکوفا می‌سازد و هم آن را مهار و کنترل می‌سازد. باز شدن سِرّ در محبان، تابع ریاضت است و در بزرگ‌سالی و بعد از بلوغ و به راهنمایی مربی انجام می‌شود و سِرّ محبوبان در نطفه و در طفولیت و پیش از رسیدن به مربی و مدرسه است که باز می‌شود؛ ولی محبوبان، اقتدارِ کتمان داشته‌های خود را دارند و هر چیزی را در جای خود هزینه می‌کنند و استفاده‌ای نابه‌جا ندارند.

سالک در مسیر سلوک خود هرگاه به گونه‌ای حرکت کند که اقتدار خود را از دست‌رفته ببیند، سلوک وی اشتباه بوده است. کسی که سطح می‌گوید، به سوء ادب به رب خود مبتلا شده است و این ابتلا، با سوء

اختیار پیشین، سالک را گرفتار خود می‌سازد. سوء اختیاری که باید از پیش مواظب بود تا به آن دچار نگردید؛ وگرنه اگر سالک، قربانی بدی گزینش خود گردد، خون وی پای خود اوست و در این وادی، خودکرده را تدبیر نیست.

سالک باید حرکتی اعتدالی در سلوک داشته باشد تا به التقاط و اختلاط گرفتار نیاید. البته نقش مربی در این میان، بسیار حایز اهمیت است و کم‌ترین ناشی‌گری مربی همان، و اعوجاج و گمراهی سالک و نقص وی نیز همان. مربی باید چنان کارآزموده باشد که پیکره‌ی شاگرد خود را ناقص و ذهن او را مالیخولیایی نسازد و سالک هر حقیقتی را ملیح و متین دنبال کند.

عرفان، عروس علوم است و زیباترین، ملیح‌ترین و عالی‌ترین دانش حقیقت‌گراست. عرفان، زبان دل است و دل باید صافی باشد تا بتواند متانت، صبوری و کتمان داشته باشد و صاحب سِرِّ را در راه نگذارد و او را از زندگی آبرومندانه - که مرام شیعه است - ساقط نسازد و سالک را زینت خاندان عصمت و طهارت علیها السلام سازد، نه مایه‌ی شرمندگی و سرافکنندگی.

### قرب حق تعالی به آفریده

آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ بیان‌گر ظهور خداوند در تمام زندگی است؛ زیرا شاه‌رگ، همان حیات است و نزدیک‌تر بودن خداوند، ظهور و پدیداری او در تمامی نمودهاست و همین امر، قرب حق تعالی به آنان است؛ زیرا مُظْهِر بر مظهر برتری و تقدم دارد.

از آن‌جا که حق تعالی در چهره‌ی تمامی پدیده‌ها هویدا و آشکار است، می‌فرماید: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾. این آیه به صورت متکلم

مع‌الغیر و با تعبیر ﴿نَحْنُ﴾ آمده است، نه به صورت مفرد؛ زیرا بسیاری از اولیای الهی و فرشتگان نیز از ما به ما نزدیک‌تر هستند و این تعبیر، بسیاری از اسباب الهی را در بر می‌گیرد. خداوند از هر چیزی به انسان نزدیک‌تر است؛ به این معنا که مراقب و نگاه‌دار آدمی است و او را لحظه‌ای رها نمی‌کند. حق تعالی هر پدیده‌ای را ظاهر کرده است و او را با دو دست عنایت خویش محافظت می‌نماید و آفت‌ها و بلاها را از او دور می‌دارد و چنین نیست که کسی را به بیهودگی سوق دهد. بر این اساس، اضطراب‌ها و ترس از بلا، دشمن، فقر و مانند آن، از ضعف ایمان به خداوند ناشی می‌شود و اگر کسی باور نماید خدایی دارد که عاشق است و به عشق او مراقب وی هست - به گونه‌ای که حتی نمی‌خواهد و چرت نمی‌زند - کم‌ترین تنیدگی به وجود او راه نمی‌یابد؛ بلکه همواره چون کوهی استوار بر حق می‌ایستد. چنین کسی همواره آشنایی را در شراشر تار و پود خود حس می‌نماید و چنین است که با حال خوش می‌گوید:

به خدا غریب شهرم که ندارم آشنایی

به خدا که این گدایی ندهم به پادشاهی

### ابراز عشق حق تعالی

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾.  
این آیه در تمامی قرآن کریم نظیر ندارد و با انس با این آیه شریفه، می‌توان عشق خداوند به بندگان را به نیکی دانست.

خداوند خود را در این آیه ﴿قَرِيبٌ﴾ و نزدیک معنا می‌کند و هر خواهانی را پاسخ می‌گوید؛ خواهانی که پیش از آن که خود بشنود، خداوند صدای وی را شنیده است؛ همان‌طور که نوزاد وقتی گریه می‌کند،

پیش از آن که پدر متوجه شود، مادر صدای وی را می شنود. خدا چنان در عشق بندگان غرق است که به آنان کرنش می کند و میل خود را ابراز می کند و می فرماید: «مرا بخوانید.»

می گویند برای همسر خود به زبان آورید که او را دوست دارید. خداوند به بنده این عشق ورزی را آموزش می دهد؛ بلکه از او می خواهد که به او بگوید وی را دوست دارد و از او خواسته ای دارد.

حق تعالی جز پدیده هایی که آفریده است، کسی را ندارد و همواره چشم محبت به آنان دوخته است؛ اما بنده غفلت دارد و به این عشق التفاتی نمی کند. در این آیه، خداوند همواره خود را پیش می کشد تا قرب عاشقانه ی خود به بنده را به نمایش گذارد و به تعبیر دیگر، شش مرتبه کرنش نموده و خود را افتاده و خاکی نموده است که چنین می گوید. چنین عشقی در کدام افسانه ی عشقی آمده است. او به همه ی آفریده های خود عشق دارد و به آنان مشتاق تر و عاشق تر است؛ از این رو کم ترین آزار، اذیت و ظلمی به یکی از آنان را نمی پذیرد. کیست که عشق بی پایان خدا به تمامی بندگانش را درک کند؟ چرا که یا عاشق نیست و یا عشق وی محدود است.

### عشق پاک و بی طمع؛ تنها منزل قرب مجبوبي

سالکان محب - که نماینده ی بارز آنان جناب خواجه ی انصاری است - برای وصول به حق تعالی، صدها منزل ترسیم می کنند. برای نمونه، کتاب منازل السائرین، این سیر را به ده بخش کلی و صد باب (که هر باب دارای یک منزل سه مرحله ای است) تقسیم کرده است. وی منازل را به نقل از کتانی هزار منزل معرفی کرده است که لحاظ تقسیم در آن جزیی تر می باشد. ما در عرفان اختصاصی خود، که عرفان محبوبان است، مسیری بسیار کوتاه و سریع را برگزیده ایم؛ مسیری که به نیروی محبت و عشق پیموده می شود

و تنها منحصر در سه منزل است: قطع طمع از غیر، قطع طمع از خود و قطع طمع از خداوند.

تمامی این سه منزل را می‌توان در یک کلمه خلاصه نمود: «عشق پاک». کسی که به حق عاشق باشد و به خداوند و به تمامی پدیده‌های او عاشق باشد، طمع خود را قطع می‌کند و آن را به کلی بر زمین می‌نهد. چنین فروگذاشتنی ریزش تمامی هوس‌ها، امیال و کمالات را در پی دارد و جز عشق چیزی نمی‌ماند. کسی که عاشق خالص است و عشق او پاک است، هیچ‌گاه از کسی گِله و توقعی ندارد و حسرت چیزی را بر دل نمی‌آورد و آه دنیا، بلکه آخرت و بلکه هیچ‌کمالی در نهاد او شکل نمی‌گیرد. او با همه رفیق می‌شود؛ رفیقِ رفیق. او با حق تعالی رفیق می‌شود؛ اما نه از ترس جهنم او و عذاب‌هایی که دارد و نه به شوق بهشت او و نعمت‌هایی که دارد؛ بلکه از آن جهت که خداوند را رفیق می‌یابد و شایسته‌ی رفاقت؛ بدون آن که بخواهد از او تکدی نماید. او با خدا رفیق می‌شود، بدون این که به او طمع کند. چنین کسی از سرِ خود برخاسته است، و نه خویشی دارد و نه طمعی؛ بلکه دندان طمع را به کلی از ریشه برکنده است و جز عشق در میان نیست:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز<sup>۱</sup>

کسی که طمع را به کلی از خود بردارد: عبادتی دارد وجودی: «مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»<sup>۲</sup>.

۱. دیوان خواجه حافظ، غزل ۲۶۶.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۶۸. خدایا تو را از ترس آتش و به طمع بهشت عبادت نکردم؛ بلکه تو را شایسته‌ی عبادت یافتم، پس پرستش و بندگی‌ات کردم.

می‌توان خداوند را دوست داشت، به او عشق ورزید و به او وصول داشت؛ بدون آن که دنبال چیزی - حتی معرفت - بود. خداوند، خود بنده‌پرور است، و بنده هم نباید طمع به کمال حق داشته باشد. اگر کسی که در سلوک قرار می‌گیرد، بخواهد تنها خود را سرگرم نکرده و به عادت و نیز عبادت و معرفت وسواس نیابد و در حرکت و سیر خود سرعت داشته باشد و مسیر وی نیز کوتاه باشد، باید طمع به چیزی نداشته باشد و با ترتیب و موالات، سه مرحله‌ی طمع را از خود بردارد. او به خدای خویش نیز طمع ندارد و از او سؤال و خواهشی نمی‌نماید؛ مگر خواهشی که به امر او باشد. وی با خدا دوست است؛ اما نه به خاطر این که او خدای هر چیز شیرینی است و می‌تواند هر ناخوشایندی را از او بردارد. وی چنان با خداوند رفیق است که بر فرض محال اگر خداوند از خدایی خود کنار کشیده شود و گدایی کوچه‌نشین گردد، وی باز با او رفیق است و کنار او می‌نشیند و با یا رب یا رب خود غزل عشق می‌سراید؛ نه این که او را به خیر و ما را به سلامت.

عاشق بی‌طمع در هر شرایطی، دست از عشق خود بر نمی‌دارد و معشوق خود را رها نمی‌سازد. عشق بی‌طمع هیچ‌گاه بریدگی ندارد؛ بلکه هر چه زمان بر آن عشق بگذرد، هم‌چون شراب، صافی‌تر می‌شود. کسی که عشق ندارد و طمع همه‌ی وجود او را فرا گرفته است، امروز به رئیس اداره‌ی خود سلام می‌کند و فردا که او از ریاست برکنار شد، دیگر او را نمی‌شناسد یا استادی که امروز درس می‌گوید و ده‌ها شاگرد بر گرد او حلقه می‌زنند، فردا که بیمار شد و دیگر نتوانست درسی بگوید، هیچ شاگردی از او سراغ نمی‌گیرد و رابطه‌های آنان تنها برای درس بود و بس. چنین استفاده‌هایی مانند خون‌خوارگی طمع‌ورزانه‌ی زالوست که چنان با



حرص و ولع خون می‌مکد تا بمیرد. صفت زندگی بسیاری از انسان‌ها زالویی است و اگر جایی برای استفاده و بهره بردن نباشد، به آن‌جا نمی‌روند؛ چرا که عشق و محبتی در میان نیست تا صرفِ عشق، ایجاد پیوند و رابطه کند.

عشق وقتی عشق است که خالی از انواع طمع باشد و طمع به کلی در آن قطع شده باشد. توحید ذاتی و ولایت با عشق بی طمع است که به دست می‌آید؛ وگرنه سرگردانی در یقظه، توبه، تفکر و انابه تا ده‌ها یا صدها منزل دیگر، فرصتی برای دست‌یافتن به توحید ذاتی باقی نمی‌گذارد و سوختی برای حرکت در آن مسیر طولانی به دست نمی‌دهد و موانع بازدارنده و انواع سرعت‌گیرها، حرکت وی را بسیار کند، آهسته و نفس‌گیر می‌سازد. برای نمونه، سالک بر اساس کتاب محبی «منازل السائرین» باید نخست «بدایات» و «ابواب» را بگذراند تا در «معامله» واقع شود. در واقع، سالک در سی منزل از منازل، دارای معامله است و معامله، تمامی طمع است. او اخلاق خود را در چهل منزل بهبود می‌بخشد و پس از تحقق به پنجاه منزل، به «اصول» ورود می‌یابد و تازه قلب در او پیدا می‌شود و پیش از این پنجاه منزل، قلبی نداشته است تا عشقی در آن باشد. سالک نیمی از راه را بدون قلب و دل و در نطفه طی می‌کند. بعد از آن، «اودیه» است و از آن‌جاست که بر سکوی پرتاب قرار می‌گیرد و به بالای قله صعود دارد و از آن‌جا به داخل درّه‌ای پرت می‌شود و آن‌گاه است که می‌تواند «عاشق» شود.

پیش از این گفتیم اهل معرفت کم‌تر می‌شود که خواهش علاقمندان به سیر و سلوک و معرفت را پاسخ دهند؛ از این رو در آن تعلل بسیار می‌ورزند؛ زیرا خواهش آنان آمیخته با هوس و شهوت است، نه بر پایه‌ی

عشق. تفاوت عشق با شهوت و هوس، در همین نکته است که عشق طمع ندارد، اما شهوت و هوس، طمع‌ها دارد. شهوت، مانند خشتی است که تنها نمی از عشق به آن رسیده است و رطوبت آن نیز با موربانه‌ی طمع همراه است. دوست داشتن‌های نفسی و محبت‌ها از هوس یا شهوت فراتر نمی‌رود. کسی که امروز همسر زیبا چهره‌ی خود را از روی هوس و شهوت می‌بوسد، چنان‌چه روزی همسرش دچار حریق شود و چهره‌ای کریه یابد، به تجدید فراش دست می‌یازد و آن علاقه، با حریق آشپزخانه تمام می‌شود؛ اما عشق واقعی، در حریق چهره است که شکوفا می‌شود و جلا می‌یابد. عشق چون طمع ندارد و همه اطاعت و نازکشی محض است، عاشق‌کشی را حلال می‌داند. اول و آخر عشق، خونی است و در هیچ مرحله‌ای سرکشی ندارد. البته هستند کسانی که چموشی می‌کنند و از ورود به این وادی می‌گریزند؛ اما همانان چون برگزیده شده‌اند، به دریای پر خون و پر جنون عشق کشیده می‌شوند. آنان می‌ترسند، اما دستی بر پشت ایشان می‌خورد و آنان را به این دریا می‌اندازد و آن‌گاه است که چموشی می‌نهند؛ بلکه دیگر از آن بیرون نمی‌آیند و خود را غریق آن دریا می‌سازند.

توحید ذاتی و باب ولایت، باب بلاست؛ نه باب طمع. اولیای خدا هیچ طمعی ندارند؛ برخلاف افراد عادی که با طمع خلق شده‌اند و سرشت آنان با طمع‌ورزی و زیاده‌خواهی عجین شده است. آنان تنها کسی را دوست می‌دارند که بتوانند از او چیزی بخواهند.

در عشق بی‌طمع، می‌شود خود را دوست داشت، اما از خود چیزی نخواست و می‌شود مردم را دوست داشت و از آن‌ها طلب‌کار نبود و می‌شود خدا را دوست داشت برای خود عشق؛ اما این که او چیزی

عنایت می‌کند، بحثی دیگر است و بنده در کار مولای خود اختیاری ندارد که به او فرمان دهد و امر و نهی کند. کسی که طمع در وجود اوست، به هیچ وجه نمی‌تواند عاشق شود. این که می‌گویند حتی نمک غذای خود را از من بخواهید، برای افراد عادی و ضعیف است که با پیشامد کاستی و ابتلائی، رفع آن را می‌خواهند، نه برای عاشقانی که ریختن خویشتن خویش را بازی عشق یافته‌اند. کسی که طمع از او برداشته می‌شود، حتی سلام طمعی به اولیای خدا ندارد. چنین کسی اگر به زیارت حضرت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نایل گردد و حضرت بفرماید از من چه می‌خواهی، وی می‌گوید: وجود نازنین شما را به عشق! او بی‌هوس بی‌هوس است؛ برای همین است که چیزی نمی‌تواند در مسیر عشق او مانع شود و وی در عشق خود برش ندارد. چنین عشقی انقطاع ندارد و چنین عاشقی حتی اگر به جهنم برده شود، فریاد: «إِنِّي أَحْبَبُ»<sup>۱</sup> سر می‌دهد.

این هوس و شهوت است که بُرش دارد و خستگی می‌آورد و گاه حتی سبب نفرت می‌شود. کسی که می‌خواهد حظُّ ببرد و در پی خوشامد های نفسانی است و از ضرر می‌گریزد و حساب و کتاب و عقل پخته برای ملاحظه‌کاری و احتیاط دارد و در پی فنون و کسب فلوس است، از هوس یا شهوت فراتر نمی‌رود و علایق آن با باز و بسته شدن شیر شهوت است که وصل و قهرهای لحظه‌ای و آنی می‌آورد. البته کسی که طمع ندارد، ولی خداست و چون عشق باید بدون طمع باشد، پس عشق حقیقی و خالص، فقط در شأن اولیای خداست و بس. عشق تنها در واصلان به توحید ذاتی

۱. صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۲۰۳، ص ۴۸۵.

و اهل ولایت است و غیر آنان نمی‌شود که جایی بی‌وفایی نکنند و به طمع‌ی جدا نشوند.

نفی و قطع طمع، بدین معناست که سالک با خداوند رفیق باشد؛ اما نه برای بنده‌پروری و گدایی. درست است که او می‌دهد، ولی بنده نباید دستی برای اخاذی داشته باشد. طمع همان شُحِّ نَفْسِ است. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ و هر کس از خست نفس خود مصون ماند، ایشان‌اند که رستگاران‌اند.

بریدن طمع از خلق، سخت و دشوار است، از خود و اوایلاست و از خدا که چه غوغاهاست. شجاعت حضرت امیرمؤمنان علیه السلام نه در برداشتن در خیبر به یک حمله است، بلکه در گفتن این جمله است: «مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»<sup>۲</sup>. در خیبر را با ابزاری مکانیکی یا به صورت گروهی نیز می‌توان برداشت؛ ولی کسی نیست که خداوند را به صورت وجودی عبادت کند. شجاعت، در داشتن عشق ناب و قرب محبوبی است. کسی که خداوند را دوست دارد، فقط او را دوست دارد. او دوست دارد، نه برای چیزی. او نه از خداوند مددی می‌خواهد و نه کمکی. او در پی انجام کار هم نیست. او نمی‌خواهد کاری بکند تا نیاز باشد از او کمک بخواهد. خداوند، خود هم باعث است و هم وارث، و بنده در این میان، کاره‌ای نیست. اولیای خدا کاری را می‌کنند که او می‌خواهد. او گفته است: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾<sup>۳</sup> بگویند و بنده نیز می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾؛ بدون آن‌که مقول انشایی

۱. حشر / ۹.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۸۶.

۳. فاتحه / ۵.

نفسشان باشد و جهت خَلقی در آن دخالتی داشته باشد؛ بلکه در قرب حق تعالی، فقط حق است و حق، و فقط گفته می‌شود: ﴿إِيَّاكَ﴾.

### لقاء الله

در عرفان محبوی، حق تعالی را می‌شود رؤیت نمود. خداوند، دیدنی است. هم‌چنین می‌شود به خداوند وصول داشت. ما معتقدیم خدا را می‌شود دید؛ هم با چشم دل و هم با چشم‌های دیگر! و نیز می‌شود به او وصول داشت. چشم اگر چشم باشد، می‌تواند خداوند را ببیند؛ آن هم در تمامی پدیده‌ها و ظهورات و نیز همه‌ی پدیده‌ها با همه‌ی چشم، خدا را می‌بینند. هم دریا خداوند را می‌بیند و هم صحرا. همه‌ی عالم چشم است و می‌تواند رؤیت حق داشته باشد؛ به شرط آن که چشم‌ها را خواب نروده باشد و امکان رؤیت حق تعالی باور شود.

### فنا و بقای پدیده‌ها

از برترین مراتب کمال پدیده‌ها و ظهورات، دو مقام «فنا»ی کامل و تام و منزل «بقا»ست که مقام وصول به توحید را در پی دارد که با رفع حجاب‌ها و موانع و با رفع تعیین رخ می‌نماید؛ وگرنه عالم، عین وصل است و حجابی در آن نیست. خداوند در کمال ظهور، آشکاری و پدیداری است و او نه با خود و نه با خلق خویش حجابی ندارد و عالم، عین شهود و ظهور حق تعالی است؛ همان‌طور که می‌فرماید: ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup> و نیز معیت قیومی حق تعالی همین معنا را تأکید دارد.

خداوند، سالکان را از نزدیکترین راه به مقصد و شاهره نخستین هدایت می‌کند که همان مقام احدیت ساری است؛ مقامی که بسیار

سنگین است. وی تمامی تعینات را یک به یک طی می‌کند تا به مقام اختلافی هویت حق می‌رسد، که همان رفع هادیت و ائیت خود است و بنده حق را همین‌جا، در نزدیکی خود می‌بیند: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup>. تمامی سلوک در یک کلمه خلاصه می‌شود: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز». کسی که از خود برخیزد، حق را در جای خود می‌بیند، بدون آن که اختلافی در میان باشد؛ از این رو تعبیر اختفارا باید مسامحی دانست.

هویتی که در هادیت بشری مختفی و پنهان است، همان احدیت ساری است. احدیت ساری، امری پنهان است که چهره‌ی ظاهر آن، هادیت بشری است. تمام پدیده‌های هستی ظهور حق تعالی است و به تعبیر قرآن کریم، چهره‌ی اوست: ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup>. یک ﴿اللَّهُ﴾ است که همان هویت است و یک ﴿وَجْهُ﴾ است که همان هادیت است و یک ﴿فَتَمَّ﴾ که کرسی پرتاب برای یافت ﴿وَجْهُ﴾ و چهره‌ای است که باطن حق را حتی در ظاهر خود دارد. کسی که راه را طی نموده است، هویت حق تعالی را در هر چهره‌ای می‌بیند؛ اما نگاه به هادیت و چهره بدون هویت یا با آن، غفلت و شرک است؛ بلکه حتی چهره را باید «ظهور» هویت دید؛ ظهوری که بالایی و پایینی ندارد و «اللَّهُ» است در ظهور؛ و نه ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾<sup>۳</sup> که فراتر و فروتر می‌بیند و برای خود برتری قایل است. این همانند سجده بر مهر است که اگر برای خود مهر باشد، بت پرستی و کفر است و چنانچه چهره‌ای باشد که با آن خداوند سجده می‌شود، نماز و یکتا پرستی است.

۱. ق / ۱۶.

۲. بقره / ۱۱۵.

۳. نازعات / ۲۴.

## فناى حقی

خداوند، کثرت را از عارفان می‌گیرد و آنان را از پر اکندگی‌ها دور می‌دارد تا به وحدت نایل آیند. کسی که به مقام فناى حقی وصول می‌یابد، تخیلات و توهمات از او گرفته می‌شود و رنگ خدا می‌گیرد.

کسی که خداوند را رؤیت می‌کند، نفسی برای وی نمی‌ماند تا چیزی برای نفس او تلخ یا شیرین باشد یا دنیا در کام نفس وی مزه دهد؛ بلکه او حق می‌بیند و از هر چیزی، جهت حقی آن را می‌یابد و این شأن حقی است که در آن فانی است. چنین کسی را نمی‌توان با میهمانی، هدیه و رشوه فریفت یا او را با ترس و تحقیر به تسلیم کشاند. وقتی حق در دل کسی بنشیند، دیگر با ارضای امیال دنیوی پروار نمی‌شود. در آن صورت، وی کسی نیست که با ضیافتی که به افتخار او ترتیب داده‌اند یا با دادن هدیه‌ای از جنس فن‌آوری‌های نوین به او، دست بر ریش بلند خود بکشد و تحمید بر زبان براند. اولیای خدا چون خدا در دلشان نهادینه شده و نشست نموده است، حنایی در نظر آنها رنگی ندارد. آنها تنها رنگ خداوند را به خود می‌گیرند و در جهت حقی پدیده‌ها غرق می‌باشند.

برخی هستند که بر النگویی یا لباسی مجلسی که بر تن می‌کنند یا کفشی که بر پا می‌پوشند، ساعتی دل خوش می‌دارند و تمام توجه خود را به آن معطوف می‌دارند. دنیا با جهت خلقی آن برای کسانی که در بند نفس گرفتار هستند، بزرگ و عزیز است و کمبودهای آن در دل اهل دنیا و هوس ایجاد حسرت و عقده می‌کند؛ اما در نظر اولیای خدا بسیار کوچک و حقیر است؛ چنان‌که از آب بینی بزی گزر که در دست فردی جزامی است، حقیرتر می‌باشد و امور دنیوی دل آنان را نمی‌گیرد و چیزی به چشم آنان نمی‌آید. آنان داغ حق بر دل دارند و کسی که داغ بر دل دارد،

همانند کسی که برادر یا پدر یا مادر خود را از دست داده و داغدار شده است، به خود و مسایل مادی توجهی ندارد. تا حق در دل انسان ننشیند، کثرت و ناسوت برای او کم‌رنگ نمی‌شود و همواره درشت، عجیب و شگرف می‌نماید و او را به زانو می‌کشاند.

این تنها خداست که می‌تواند دنیا را در دل آدمی کوچک و کم‌رنگ کند و آن را پایین آورد و خُرد کند و دنیا را برای او به گوشه‌ای بنشانند و به متابعت بکشاند. دنیا در دست اولیای خدا هم‌چون کنیزی است که اطاعت می‌کند؛ اما همین دنیا بر اهل دنیا امیری و سروری دارد و غفلت و حسرت را به جان آنان می‌اندازد. غفلتی که چنان آدمی را گیج و گنگ می‌کند که رنگی از حق را به ذهن و دل خود نمی‌بیند.

### نزول و عروج سلوک

خداوند، عارفان را با نزدیک‌ترین راه به شاهراه نخستین - که همان مقام فناست - هدایت می‌نماید. به تعبیر دیگر، سلوک عروج و صعودی دارد که به نزول می‌انجامد؛ همان‌طور که نماز نزولی دارد به نام سجده که به صعود (عروج معنوی) منتهی می‌شود و صعود و قیام آن (بر شدن به ساحت قرب الهی) مرتبه‌ای نازل و فرودست (حالت سجده) است. در باب معرفت نیز «فنا» ظرف کمال است - نه «بقا» - و صعود معرفت به نزول آن است.

### مقام فنا

گفتیم یکی از بلندترین منازل اولیای خدا، «فنا»ست. کسی که به مقام فنا وارد می‌شود، شأن خلقی خود را از دست می‌دهد و به تمام قامت، حقی می‌گردد؛ در نتیجه، گفته‌های وی از حق است و جز حق نمی‌گوید. البته همان‌گونه که می‌شود قرآن کریم برای ظالمان گمراه کننده باشد:



﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾<sup>۱</sup>، وی نیز افزون بر سِمَت هدایت‌گری، شأن گمراه‌کنندگی برای خدعه‌پیشگان دارد؛ اما هرچه هست، از حق تعالی است.

مقام فنا دارای صعق، بی‌هوشی و نوعی مستی است. در مستی فنا، عارف سخنانی را که باید، می‌گوید و پنهانی ندارد و فردی عادی و معمولی نیست. سخن او از مستی عشق است. عشقی که سر به مستی گذارد، رسوایی دارد. وی در این مقام، دلی دارد بسط یافته که بازو منشرح شده است. او در حال عشق‌بازی است و چنانچه به نماز ایستد، از سرِ عشق است؛ نه رفع تکلیف و دوری از فسق و به عهده نگرفتن قضا. او در نماز، قامت عشق می‌بندد و عاشقانه ناز معشوق را می‌خرد و سر به مهر می‌نهد و در سجده ذکر زیر را هزار بار می‌گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اِيْمَانًا وَتَصَدِيقًا. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عِبُودِيَّةً وَرِقًّا. سَجَدْتُ لَكَ يَا رَبِّ تَعَبُدًا وَرِقًّا، لَا مُسْتَنكِفًا وَلَا مُسْتَكْبِرًا»<sup>۲</sup>.

کسی که عاشق است، نه از نماز عشق خود خستگی و تعب می‌پذیرد و نه عشق‌بازی خود را متنی بر معشوق می‌نهد. کسی که به فنا مست می‌شود، از بی‌هوشی خود، در صفایی همیشگی غرق می‌شود و وصلی مدام می‌یابد و هم‌چون سرگردانی پروانه بر رخ شمع، محو ذکر معشوق می‌گردد و از او چیزی نمی‌ماند و ظهور دایمی حق تعالی می‌شود.

### حیات معنوی

عارف در مقام فنا به زیارت چهره‌ی حق تعالی نایل می‌شود. او هم حق تعالی را می‌بیند و هم پدیده‌های وی را ظهور حضرتش می‌یابد. او

۱. اسراء / ۸۲.

۲. علامه حلی، منتهی المطلب، ج ۱، ص ۳۰۵.

چنین نیست که به دقتِ هوش، برگ سبز درختان را صحیفه‌ی معرفت بداند و بگوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است معرفت‌کردگار

بلکه وی از هوش به بینش فراتر رفته و هر چیزی را ظهور و نمود خداوند یافته است. چهره‌ی حق‌تعالی ظهور حیات الهی است؛ حیاتی که ریشه‌ی بزرگ‌ترین اسمای الهی است. به تعبیر دیگر، اسمای الهی ظهور حیات حق است و اسم «حَیّ» نخستین اسم حق‌تعالی است و «علم» و «قدرت» و دیگر اسما بعد از آن قرار دارد. خداوند چون حیات دارد علم، قدرت و اراده دارد. عارف نیز در صورتی که حیات داشته باشد، می‌تواند به معرفت برسد. اگر کسی تنها به عمود تن خود زنده باشد و حیات معنوی نداشته باشد، به روح خود مرده‌ای عمودی است. مرده نمی‌تواند عارف شود؛ هرچند می‌تواند شغلی را در جامعه پیش گیرد؛ اما وی حتی در شغل خود هم حیات ندارد و تولیدی وی حیاتی از او نمی‌یابد که دوامی داشته باشد. به هر روی، نخستین ویژگی عارف آن است که حیات دارد و زنده است و حیات خداوند را در همه جا می‌بیند.

### توصیف فنای مجبوبي

محبوبان از همان ابتدا در فنای فعلی، وصفی و ذاتی به تفاوتی که در مرتبه دارند، غرق می‌باشند و با عشق زندگی می‌کنند و عشق هیچ گاه اضطراب و نیازمندی ندارد؛ بلکه سوز هجر و آه دوری دارد. محبوبان حضرت عشق را سبیری است که با عشق انجام می‌شود و باید مقامات عاشقان را در وصف حال آنان ترسیم کرد. محبوبان در طفولیت، خداوند را در خود دارند و اوست که به آنان فرمان می‌دهد و کار می‌کند و ایشان در

جایی سرگردان نمی‌شوند و این طرف و آن طرف نمی‌روند و در جایی پرسه نمی‌زنند. آنان از همان ابتدا می‌بینند کسی با آنها در راه است؛ یعنی صاحب راه در راه است و راه است و او نیز همراه است.

سالکان محب، ریاضتی دارند که با سوز، اشک و آه ناشی از اضطراب آمیخته است؛ ولی ریاضت محبوبان هجر و حرکت برای وصل - آن هم وصول به ذات - است. محبوبان تنها وقتی که به ذات الهی می‌رسند، زانو می‌زنند و در پی معاینه‌ی آن‌چنانی نیستند؛ ولی محبان از صفات حضرتش پیش‌تر نمی‌روند. محبوبان، حالت اضطراب فعلی و گفته شده را ندارند و به عشق و با سوز و آه و هجر راه می‌پیمایند. محبان، انابه و یأس از عمل دارند و محبوبان به هیچ‌وجه در گرو عمل خود نیستند؛ بلکه همت آنان بروز ذات است. ملاک مهم جدایی محبان از محبوبان، همین نکته است.

محبوب می‌داند چگونه به راه افتاده و چه چیزی به او نشان داده‌اند. محبوبان سالکان محب را به‌خوبی می‌شناسند؛ ولی محبان، راه محبوبان را به‌خوبی نمی‌شناسند. محبوبان، صاحب کتمان هستند و حتی آه و گریه‌ی آنان به چشم نمی‌آید و محبان داشته‌های خود را اظهار می‌کنند و اشک و آه و سوز آنان پنهانی ندارد. محبوبی، امام سجاد علیه السلام است که از سوز و گداز بی‌پایان او تنها خبری از آن به ما رسیده است؛ چراکه آنان در کتمان بوده‌اند.

خداوند، محبوبان خویش را نه تنها از فعل و صفت، بلکه از ذات خود جدا می‌کند. محبوبی در این مقام - یعنی مقام سلاخی ذات - ندای: «یا سیوف خذینی» سر می‌دهد یا ضرب شمشیر برای او رستگاری می‌آورد و «فزت وربّ الکعبة» می‌گوید؛ چراکه ذات از او گرفته شده و پاره پاره شدن توسط

شمشیرها برای او التیام آور است، نه دردزا. او در سلاخی است و چیزی هم نمی‌گوید و از درد خود دم بر نمی‌آورد؛ برخلاف سالکان محب که ندای ناله‌ی آنان و فریاد «یا الله» ایشان دل‌ها را پاره می‌کند و جگرها را می‌سوزاند. اولیای محبوبی حق، بدون آن که مهر بر دهان داشته باشند و بدون آن که کسی دهان آنان را دوخته باشد، با دهان باز، چیزی از دردهای خود نمی‌گویند و ذات ایشان (خویشتن خویش) آن قدر برای آنان تلخ است که شمشیرهای آخته و بُرنده و مسموم برای آنان شیرینی عسل را دارد. این بُرندگی مقام ذات است که هر زخم زنده‌ای در برابر آن، پناهی شیرین و سایه‌ای خنکا و لذتی بهجت‌زاست.

انسلاخ از ذات و دردی که دارد، برای غیر واصلان قابل فهم نیست. اگر قابل فهم بود، تفسیر «يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ»<sup>۱</sup> و «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ»<sup>۲</sup> را می‌شد دانست. این برق ذات حق و سلاخی اوست که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به چنین حالی انداخته است؛ نه چیزهایی که در تفسیرها می‌نویسند. وحی نیز چنین انسلاخی دارد و ما از فشار سهمگین و هول دردناک: «أَقْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»<sup>۳</sup> بی‌خبر هستیم. رسول اکرم «عبده و رسوله» بوده و در این میان، این عبد بودن اوست که آتش به پا می‌کرده و سوزناک بوده است، نه رسالت ایشان. هیچ پیامبری برای رسیدن به رسالت، چله‌نشینی نداشته است و کسانی که ریاضت می‌کشند تا چیزی بگیرند، در بازی اهل دنیا سرگرم می‌باشند و کاسب زرنگی هستند.

روش خداوند این است که نخست بنده‌ی خود را سلاخی می‌کند و او

۱. مزمل / ۱.

۲. مدثر / ۱.

۳. علق / ۱.

را حیران می‌سازد و سپس وارد بر بندگان می‌کند. بندگان محبوب خداوند، عاشق هستند و عشق پاک، ناب و صافی دارند و در هیچ عالم و مقام و خیالی یا طمع و سود و نبوت و ولایتی نبوده‌اند. هیچ پیامبری در پی آن نبوده است که پیامبر شود. عاشقان محبوب نیز طمعی ندارند تا دنبال چیزی - حتی حضرت حق - باشند و برای همین است که از هر خطری استقبال می‌کردند و برای حق تعالی هر خطری را به جان می‌خریدند و خود را به خط آتش و خون می‌زدند؛ آن هم به عشق.

تفاوت رؤیت سالک محب با مقرب محبوبی چنین است که وقتی سالک محب به اضطرار می‌رسد، خدای تبارک و تعالی دست او را می‌گیرد و او را حرکت می‌دهد و نیز برای او خودنمایی دارد و خود را به او نشان می‌دهد. دیدن خداوند برای سالک محب در این حالت بسیار زیباست. اگر بنخواهیم مثالی عرفی برای خودنمایی خداوند بیاوریم، باید از حالت خودنمایی بانوان بگوییم. برخی زنان وقتی می‌خواهند خودنمایی کنند، گاه چادر خود را باز می‌کنند یا زیوری را که در دست دارند نشان می‌دهند تا بلکه کسی به آنان توجه کند. خودنمایی خداوند برای سالک محب چنین است و او می‌خواهد با نشان دادن‌های آنی و لحظه‌ای، او را به سوی خود بکشاند. این رؤیت برای محبان است و رؤیتی که محبوبان دارند، از سنخی دیگر است و خداوند برای آنان با ذات خود ظهور و بروز دارد و عشق و مهر آنان، از نمایش ذات است که همواره برای آنان خودنمایی دارد و می‌بینند که نه دست می‌دهد و نه دست می‌گیرد و بی‌دست، دست می‌دهد و دست می‌گیرد و اگر کسی در این زمینه چیز دیگری بگوید، جز معرکه و نمایش نیست؛ معرکه‌ای که حقیقتی در آن نیست و با جادوی بازیگری، بیننده را می‌فریبد. عارف اگر

قوی باشد دیده‌های خود را به کسی باز نمی‌گوید و کار خود را انجام می‌دهد؛ بدون این که امیدی به دیگران داشته باشد یا از آن‌ها انجام آن کار را بخواهد.

خداوند دست اولیای محبوبی خود را از نطفه و لقمه می‌گیرد؛ در حالی که نطفه و لقمه دستی ندارد و عصمت را از همان ابتدا به آنان عطا می‌کند. اولیای معصومین و کمال محبوبان، تمامی کمالات خود را در همان ابتدای ناسوت و پیش از آخرت، با خود دارند و نباید برق لطف الهی را که برای سالکان محب است، با چشم زدن‌هایی که خداوند برای محبوبان دارد قیاس کرد. دست محبوبان به طور کلی از عمل خارج است و آغاز آنان هم‌چون پایان ایشان ذات است. محبوب، تمامی کمالات را به یک لحظه و در نطفه و نقطه‌ی شروع دوران جنینی برده است. باید دید فرد محبوبی از چه زمانی در فکر یار بوده است.

«عشق»، «فنا»، «تلاشی»، «ویرانی» و «خرابی»، کلیدواژه‌های عرفان محبوبی است. شرح ماجرای عشق، شنیدنی است؛ اما شنیدنی‌تر، این عشق محبوبی است که عاشق در عشق‌ورزی خود نمی‌خواهد چیزی به دست آورد؛ بلکه هدف و غایت و غرض زایدی ندارد و بی‌دست، از دست می‌دهد تا به کلی ویران و خراب شود و چیزی از او نماند! عاشق محبوبی، کسی است که رونق آبرو نمی‌خواهد؛ بلکه بر آن است تا خرابی و ویرانی خود را بنمایاند؛ بلکه عاشقی است که خواستن و بر آن بودن هم نمی‌خواهد و خرابِ خراب است.

ماجرای عشق محبوبی و تفاوت آن با شوریدگی محبی در همین نکته است. عرفان محبوبی می‌خواهد شأن خودی را از سالک بگیرد و به او شأن «از او بی» بدهد؛ بلکه می‌خواهد «من» را از او بگیرد و به جای این

واژه، به وی «او» بدهد. می خواهد «خودباوری»، «خودخواهی»، «خودستایی» و «خودشیفتگی» را از او بزدايد و او را «عاشقی دلباخته»، بلکه «روح‌باخته» نماید؛ عاشقی که جز معشوق نمی‌یابد، بلکه او جز معشوق نیست. عرفان محبوبی می‌خواهد سالک را نه در مقام طلب‌کار، بلکه در جای بده‌کار قرار دهد، تا و می را که گرفته است، بازپس دهد.

ماجرای عشق محبوبی چنین است که به سالکان محبی، غصه‌ی دارایی و اندوه داشته‌ها را می‌دهد، نه غم ناداری و کمبودها، و سعی می‌نماید آنان را منزل به منزل پیش برد تا به «ناداری» و «فقر» وصول دهد. آن که طمع به کمال دارد، سرقت و دزدی کمال و ربودن خیرات هم از او می‌آید و آبادی خود را با خرابی دیگری پی‌جو می‌شود. باید نخواست و طلب نداشت و قطع طمع کرد و دل از هرگونه طمعی برید. مال‌طلبی، جاه‌طلبی، دنیاطلبی، شهرت‌طلبی، عزت‌خواهی، علم‌جویی، عرفان‌پژوهی و واپسین‌گرایی و در پی حور و قصور بهشتی و نور بودن، همه کمال است و در نظرگاه اهل معرفت و محبت، طمع به کمال، از شعبه‌های شرک است.

از سر خود برخاستن و «یک شهر آباد بس است» شعار عرفان محبوبی و گفتمان آن می‌باشد. عرفان محبوبی می‌خواهد در هر منزل، بخشی از آدمی فرو ریزد تا نیست گردد و در حال خرابی، تنها شهر آباد را که در آن است و از آن جدایی ندارد، بیابد؛ جایی که باید آن‌قدر از خود کاست که کاهیدن به رنج آید، و آن‌قدر از خود زدود، که زدایش به دهشت افتد. باید بی‌دست شد و بی‌پا و بی‌فکر و بی‌دل. باید نهاد و نهاد، و رها شد و رها، و نفی کرد و نفی کرد تا به نفی مطلق رسید و این است حقیقت «وصول» و اوج «توحید»، که جز سیری سرخ چیزی نیست؛ سیری که در آن باید

خون خود را ریخت. آباد فقط حق است و بس. همه‌ی خیر، همه‌ی جمال، همه‌ی کمال، اوست. باید رسید به این که خواستِ حق را خواست، و خواست حق این است که جز حق خواسته نشود و خواسته‌ای جز خواست حق نباشد؛ چرا که همه اوست و تنها اوست، و هر خواستی خواست حق است از حق؛ همان‌طور که هر فراری، فرار از حق است به حق و هر پناه‌بردنی، پناه بردن از حق به حق است. حق، حق است و دیگری اگر باشد، تمامی حقّ حق، بلکه حق است؛ آن هم دیگری که بی‌دیگری است و هیچ در موضوع نگنجد. هر چیزی و هر کمالی که دیده شود، تمامی، چهره‌ی جمال و جلال حق است. قرب آدمی، قرب حق است و با دوری از خود، به حق نزدیک می‌شود و هر قدر از خود دور گردد و بیگانه‌تر شود، حق را در خود بیش‌تر و آشنا‌تر می‌یابد؛ تا آن که در سرخی خون خود غوطه شود و غرقه گردد و دیگر چیزی از او نماند. آدمی آن دم که خود را از دست می‌دهد و شاه‌رگ خویش را برای زدن، به دست معشوق می‌سپارد، وصالش حق است و فراغ از خود فراغتش می‌باشد.

حق تعالی آدمی را برای حق برگزیده و او باید حق را برای خود برگزیند. او آدمی را می‌خواهد، و آدمی باید او را با ترک خویشتن و سیر سرخی که پیش رو دارد، بخواهد. باید خود را نفی کرد و تنها در پی حق بود. باید حق را طالب بود، ولی نه برای خود؛ بلکه برای حق، و جز حق ندید و نخواست.

سرخوشی آدمی تنها به همین است که حق دارد و تنها دل‌خوشی او این است که دارایی همه تنها حق است و جز او نیست؛ هرچه که دیده شود. آن که از خود خبر دارد و در خود است و با خود است و درد خود



دارد، دیگر حق نیست. باید از خود گذشت و نور را پیش کش و نار را بی اثر دید تا تنها حق را یافت. او اگر بخواهد بسوزاند، در نزد دشمنان به آتش می کشد. اگر چنین کند، سوزش آتش عشق او خاکستر بر باد می دهد؛ آتشی که همه را به عشق فرا می خواند و به عشق آتش می زند. ترک خود و فنای خویش، اوج بندگی و حدیث عشق و نشانه‌ی وصول است و بس. دل مقربان محبوبی، از همان ابتدا، غیر خدا نمی یابد و حجابی برای آنان پیش نمی آید و کار آنان، نه آن که خودکار است، بلکه خداکار است و «غیر» و بیگانه از حریم آنان دور است. سالکی که محب است، دیگر نمی تواند محبوب باشد و آنان که تمامی راه را در یک آن رفته اند، محبوبان می باشند و اولیای کمال از میان آنان در فیئال فیئالیست‌ها برگزیده می شوند.

فنا‌ی عملی برای سالک محب بسیار سخت است؛ بلکه حتی تفکرِ «نفی غیر» از تفکر، برای محبان - که سالکانی ضعیف هستند - بسیار سنگین می باشد و چنین تفکری برای آنان صعوبتی بیش از هفتاد سال عبادت مقبول دارد؛ برخلاف اولیای محبوبی خدا که تمامی راه را می روند، بی آن که در جایی توقف یا تأملی داشته باشند. آنان برای طی این طریق، ریاضت نمی کشند. برای آنان بازگشت به دنیا ریاضت دارد؛ نه رها بودن از آن. ابتلای اولیای خدا این است که خداوند آنان را به ناسوت آورده است. برای همین است که به هنگام وارد آمدن ضربت مسموم به سر مبارک حضرت امیرمؤمنان علیه السلام، «فزت وربّ الکعبة» می گویند. ابن ملجم این ضربت را برای آزار زده است و امیرمؤمنان علیه السلام از آن لذت می برد. ناسوت برای اولیای خدا یک تبعیدگاه است و برای اهل دنیا است که ترفیع است. ناسوت برای اولیای خدا سرزمین هجر، دوری و غربت و برای اهل دنیا بهشتی نقد است.

محبوبان حق تعالی - که دست پرورده‌ی او هستند و در مقام فنا می‌باشند و به ذات او باقی‌اند - در ناسوت، نه از خوفی رنج می‌برند و نه حزنی ملال‌انگیز دارند: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»<sup>۱</sup>. آنان در بند کرده‌های خود نیستند تا ترس از عمل داشته باشند. برای همین است که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام شجاعانه با خداوند نجوا می‌کنند: «مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»<sup>۲</sup>؛ حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در برابر حق تعالی ایستاده است و می‌فرماید: «آتش جهنم تو چیست و بهشت کدام است؟ من تو را عبادت نکردم، جز برای آن که تو را شایسته‌ی عبادت یافتم؛ پس پرستش و بندگی‌ات کردم.» این نجوا، رجز عاشقانه است. گفتن رجزهای عاشقانه جز از شجاع‌ترین افراد عاشق بر نمی‌آید؛ کسانی که شجاعت گفتارها و کردارهایی رجزآمیز و مبارزطلبانه دارند. شجاعت حیدری در این کلمات هویدا است؛ نه در برداشتن در خیبی که از یک ماشین سنگین نیز برمی‌آید. حضرت امیرمؤمنان علیه السلام جهنم و بهشت را به چشم نمی‌آورد و چهره در چهره‌ی حق تعالی دارد و رخ به رخ او می‌گوید: دوستت دارم! بدون تردید و بدون شک و با یقین کامل تو را دوست دارم و تو را به صورت وجودی - یعنی به گونه‌ی عاشقانه و به عشق پاک و بی‌طمع - پرستش می‌کنم.

عبادت وجودی از عبادت حبی برتر است. ابراز صادقانه‌ی چنین معرفتی، شجاعتی فراوان می‌خواهد. عبادت وجودی، یعنی این که من گرفتار تو شده‌ام، من عاشق تو هستم! کسی که چنین گرفتار است، حتی اگر خداوند او را به جهنم ببرد، می‌گوید آبروریزی می‌کنم و فریاد بر می‌آورم

۱. یونس / ۶۲.

۲. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۴.

تو را دوست دارم. هر جا مرا ببری، ابایی ندارم از این که بگویم تو را دوست دارم، و مظاهر عشق خود را هویدا می‌سازم. اگر خداوند چنین عاشقی را به جهنم ببرد، دعوای میان عاشق و معشوق دیدنی می‌شود. خداوند، آتش بر سر چنین بنده‌ای می‌ریزد و او را عذاب می‌دهد و عاشقی که به عشق وجودی رسیده است، فریاد بر می‌آورد دوستت دارم، دوستت دارم. این دعوا معرکه‌ای دیدنی برای اهل جهنم و اهل بهشت است. چنین عاشقی، به ذات حق تعالی وصول داشته و از ذات او جدایی ندارد.

آیا می‌شود کسی به عشق وجودی نسبت به حضرت امیرمؤمنان علیه السلام برسد؛ به گونه‌ای که چنین رجزی برای ایشان بخواند و به آن حضرت عرض دارد: من شما را دوست دارم؛ هر چند پاره‌های آتش بر من بریزید و فرمان هجوم دهید به سیل افرادی که خنجر آخته در دست دارند تا پاره پاره‌ام سازند و تمامی فرزندانم را از من بگیرند و آنان را گوش تا گوش سر ببرند و برای من کربلایی خونین بسازند. آیا کسی هست چنین شجاعتی داشته باشد؟! کسی که جگر (وجود) داشته باشد همه چیز خود را به معشوق دهد و باز بگوید: تو را دوست دارم و همه چیز تو زیباست؛ هر چند برادرم حسین را از من گرفته باشی.

کسی که با کم‌ترین تهدیدی، پای وی لرزش و قلب او تپش می‌گیرد و میدان را خالی می‌کند، چگونه می‌تواند ادعای سطح نازل محبت را داشته باشد؛ تا چه رسد به عشق، آن هم از نوع وجودی آن؟!

### فناى سرخ

عرفان محبوبي، سیر سرخی است که پایان آن، خرابی و پاکى و خلوص و صفا یافتن و صافی شدن بنده و بی‌تعین گردیدن و ریختن خون

گرم اوست. وصولی که تنها با شناسه‌ی «خراب» و رمز ورود «عشق» می‌توان آن را یافت. عرفان محبوبی، یافته‌ی روندگانی است که بر این مسیر سرخ و در این وادی خون گام می‌نهند؛ مسیری که توصیه‌ای و فرمانی نیست؛ بلکه توصیفی است از آن‌چه یافتگان در سیر سرخ خود حس می‌کنند، می‌بینند و می‌یابند؛ سیری سرخ، کاهنده، گدازنده، ذوب‌کننده و ریزا که در باطن و نهاد سالکان سائر و عارفان اصل است؛ درونی که در کتمانِ پر سوز و پنهانیِ پر سازگار خود، غوغای بی‌نمودی دارد؛ درونی که می‌خواهد با هر سوز و درد و بلایی که برای او پیش می‌آید، از خود بریزد و زینت‌آرایی را سم‌کشنده‌ی خود می‌داند؛ درونی که نمی‌خواهد در برابر حق ایستاده باشد، بلکه می‌خواهد نباشد؛ درونی که حرکت آن به حق و با حق است تا ترک خویشتن خویش با درد بلا و محنت قرب و ولا نموده باشد؛ درونی که می‌خواهد «نفس‌محور» و «خودخواه» نباشد، بلکه بیابد که «حق‌مدار» است؛ درونی که وجدان خود را با «ترک» شروع می‌کند و کمال خود را به ترک کمال و نفی آن‌چه منسوب به اوست می‌داند؛ درونی که همت بر خرابی نفس و آبادی حق دارد و کمال برای او رنگ و رو و مزه ندارد؛ از این رو «حرص»، «طمع» و «خودخواهی» از او برداشته می‌شود؛ درونی که اندیشه‌ی حق دارد؛ درونی که می‌خواهد نفی غیر حق را باور و یقین نماید؛ باطنی که منزلگاه ثابت و ابدی او وصول به حق است، نه تحصیل رضوان یا خرامیدن در بهشت‌ها! و حق برای وی غایت نهایی است، نه واسطه؛ بلکه غایت نیز نیست، که تعدد بی‌پایه است؛ درونی که جز برای اندکی بس قلیل میسر نمی‌گردد؛ زیرا از اندیشه و حساب صوری به‌دور است و توده‌ی مردمان، حساب‌گر می‌باشند و میزان، افزونی، خوشی و خودخواهی خود را دنبال می‌نمایند؛ نه ریختن خون خویش را.

اگر کسی از محبوبان باشد، به مقام ذات حق تعالی - که مقام بی تعین و بی اسم و رسم است - راه می یابد. او از اسمای حق تعالی و از مقام احدیت ذات فراتر می رود و فقط یک ذات می بیند و بس. چنین کسی است که از دیدن اسما و صفات رهاست. او می تواند خود را در مقام ذات ببیند؛ بدون آن که اسما و صفات را ببیند. چنین کسی در مقام فنای تام ذات است که با هر چه جز ذات است، حتی با اسم و صفت، پیکار می کند. البته این راه باز است، اما جز دست محبوبان به آن نمی رسد؛ محبوبی که دری را به روی خود بسته نمی بیند و چنان جنون عشقی دارد که هر در بسته و هر تعینی را نه در می زند، بلکه می شکند. البته استخوان های چنین کسی را چنان می زنند تا نرم شود و او را چنان به نمد ازل و ابد می پیچانند که هفت پشت اسما را فراموش می کند. بلایای ازل و ابدی که عالی ترین صحنه ی آن را می شود در کربلا دید. در کربلا در میان انبوهی از خبیث ترین انسان ها، امن ترین نقطه، شمشیرها بوده است که امام حسین علیه السلام به آن پناه می برد و می فرماید: «یا سیوفُ خذینی»<sup>۱</sup>؛ ای شمشیرها مرا دریابید. مثل این که پناهی آسان تر از تیغ تیز و زخم شمشیر نیست و آن تیغ های برنده که بسیار هم می باشند - زیرا به لفظ جمع آمده است - مهربان ترین هستند که فرود می آیند. این جایگاه اهل نهایت و محبوبان محقق است که هر چه ظهر عاشورا نزدیک تر می شده، چهره ی حضرت سیدالشهدا علیه السلام نورانی تر و زیباتر می گردیده است؛ یعنی این ذات حق بوده که روی زمین می آمده و حسین علیه السلام یا اسم و صفتی از حق تعالی در میان نبوده است. باید گفت در کربلا این خدا بوده است که روی خاک، خونین نشسته و بر ذوالفقار تکیه داده است. این گونه است که بلندای عرفان تنها در نزد حضرات چهارده

۱. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۱.

معصوم علیه السلام است و بس و هرچه از عرفان در جای دیگر گفته شود، قلندری و درویشی و ذکربافی و حلقه‌بازی است.

عارف، کسی است که حتی خون خود را در راه خدا بریزد و دین پاک حق و تسلیمی را که به او دارد - هرچند به اسم خروج بر خلیفه‌ی به حق مسلمین و اتهام به کفر باشد - آشکار سازد و باک از هیچ کس نداشته باشد. عارف، آن است که هرچه دارد، همه را در طبق اخلاص گذارد و بی دست و طبق، تقدیم حق تعالی کند. چنین کسی نمی‌تواند آزاد و حُرّ نباشد. کسی که تا گوش او را می‌گیرند، بینی وی سفید می‌شود و چهره‌ی او از ترس به زردی می‌گراید، بلکه رنگ از روی او می‌پرد و هی نکرده رَم می‌کند، با عرفان و معرفت و با اولیای خدا نسبتی ندارد. اولین ویژگی عارف، حرّیت، آزادی، استقلال و حق را داشتن و بر حق استوار ایستادن است.

ولی محبوبی که به حقایق وارد می‌شود، به جایی می‌رسد که می‌تواند با همه‌ی اسما و صفات وداع کند و مقام بی‌اسم و رسم را می‌یابد؛ جایی که در آن پی‌ها بریده و بسیاری در راه مانده‌اند. آنان که می‌روند، وداع اسمایی پیدا می‌کنند؛ وداعی که تابلوی وداع امام حسین علیه السلام در کربلا را تداعی می‌کند. این وداع، ظهوری از آن وداع اسمایی است. این مقام را محبان ندارند تا بتوانند چیزی از آن بگویند. سخن گفتن از مقام ذات، تنها شأن اولیای محبوبی خداست. از آن کسانی که بتوانند برای وداع، محکم بر پا بنشینند و کم‌ترین ترس و سستی به خود راه ندهند. جایی که بند بند تمام استخوان‌ها را نرم می‌کنند، پودر می‌سازند و چیزی باقی نمی‌گذارند! اگر تمامی پدیده‌های هستی را نیز در برابر آنان نرم کنند، کم‌ترین آه و حتی ناله‌ای خفیف و مختصر از آنان شنیده نمی‌شود. آنان می‌سوزند و به رضا می‌سازند، بلکه جز حق در میان نمی‌بینند.

## دیدن حق در چهره‌ی خلق

اولیای خدا و برگزیدگان حق، وجودی صافی دارند و پدیده‌های خلقی برای آنان همان ظهور است و بس و وجود فقط حق تعالی است و بس. آنان حق را با خلق و خلق را با حق و حق را به حق و حق را به خلق می‌بینند و چنین نیست که خلق را بدون حق و حق را بدون خلق مشاهده کنند. همان ظهورهای الهی است و محجوب کسی است که خلق را غیر حق می‌بیند و عارف کسی است که هم حق را می‌بیند و هم خلق را؛ نه آن‌که خلق را به هیچ وجه نمی‌بیند! او هنگامی که حق را به وجود می‌بیند، حق را مشاهده می‌کند و هنگامی که حق را به ظهور می‌بیند، خلق را مشاهده می‌کند و فنا تنها به همین معناست که درست می‌آید.

## اعطایی و جلایی بودن معرفت محبوبی

پرواز به ملکوت زمین و آسمان‌ها، در اختیار کوشش و تلاش بشر نیست و معرفت از امور اختیاری و ارادی نیست؛ بلکه به صورت کامل، امری اعطایی است و آیه‌ی شریفه‌ی ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾<sup>۱</sup> در چنین اموری موضوع ندارد و برای کارهای جزئی است که به مدیریت نفس و ذهن انجام می‌شود. امور موهبتی خداوند به محبوبان، از ازل بوده و پیش از آن است که در ناسوت پا نهند؛ ولی محبان در دنیا است که به گام حق تعالی، به تدریج و رفته رفته و با ریاضت و سختی، گام برمی‌دارند. بسیاری از امور است که دست اختیار بشر از آن کوتاه است. از این نمونه است: معرفت، معنویت، نبوت، رسالت، امامت، ولایت، مقام ختمی و نیز تشیع، فتوت، مردانگی و جوانمردی، عقل و رزق و روزی.

تمامی این امور اعطایی است. کسی که معرفتی اعطایی دارد، نمی‌توان چشم در چشم وی انداخت و به محض این که چشم طرف مقابل در چشم چنین کسی گره بخورد، چشم طرف مقابل، بی‌اختیار و سریع فرو می‌افتد و سر به زیر می‌گیرد؛ هرچند صاحب این امور موهبتی، هیچ عنوان اعتباری نداشته باشد و با سادگی زندگی کند.

این نیز تفاوت دیگر میان معرفت با علم است. علم را هر کسی می‌تواند با کوشش و سعی به دست آورد؛ هرچند وی مسلمان نباشد. اما معرفت، فقط اعطایی است و نیاز به ملکه‌ای قدسی دارد. ملکه‌ی قدسی همان است که شهید ثانی آن را از شرایط لازم برای فقاہت و قدرت استنباط فتوا می‌داند. علم‌های رایج را که هم‌اکنون به شکل مدرسی درآمده است، هر کسی - هرچند گبر و کافر باشد - می‌تواند بیاموزد و حتی اجتهاد را آن‌گونه که این روزها مصطلح شده است، می‌توان به هر زندیق هوشمندی آموزش داد؛ زیرا فقط نگاه‌فن به آن می‌شود؛ اما اگر اجتهاد با ملکه‌ی قدسی به دست آید، در آن صورت، از علوم موهبتی است و نمی‌شود آن را در هر کسی دید. حفظ قرآن کریم و نهج‌البلاغه یک علم است نه معرفت، و امری کسبی است نه موهبتی. فقه و اصول رایج نیز تمام کسبی است؛ اما آموزش فقط زمینه است و بدون ملکه‌ی قدسی، مقام اجتهاد و استنباط فتوا برای کسی ثابت نمی‌شود. این گزاره را در کتاب «جامعه‌شناسی عالمان دینی» توضیح داده‌ایم.

معرفت و نظایر آن، با زحمت به دست نمی‌آید؛ زیرا اقتضای آن در دست بنده نیست؛ بلکه پدر و مادر و دیگر امور دخیل در وراثت، زمان، مکان، تاریخ و نیز اولیای الهی و خداوند، همه در کارند تا مُحَبِّی به معرفت و ولایت الهی برسد و ولیّ الله گردد.



علم همانند فن و تکنیک است که با زحمت و تلاش به دست می‌آید. البته گاه علم بر معرفت هم اطلاق می‌شود و لحاظ عام دارد؛ مانند دو روایت نورانی زیر، که می‌فرماید:

«ليس العلم بالتعلم، إنما هو نور يقع في قلب من يريد الله تبارك و تعالی أن يهديه»<sup>۱</sup> و «العلم نورٌ يقذفه الله في قلب من يشاء»<sup>۲</sup>.

می‌توان کافرانی هوشمند را استخدام نمود و شرح لمعه را به آنان آموزش داد و آنان از آزمون این کتاب با نمره‌های عالی بیرون آیند؛ اما چنین افرادی به هیچ وجه شمس اجتهادی شهید ثانی رحمته‌الله را پیدا نمی‌کنند؛ زیرا ملکه‌ی قدسی را که امری موهبتی است، ندارند و سیستم‌افزای آنان ظاهرگرایی محض و جمود است و فقهی را ارایه می‌دهد که با زمان و مکان و آدمیان امروز و نیز از شریعت حق تعالی و خواسته‌های او بیگانه است. اجتهاد نیز الهام الهی را لازم دارد؛ الهامی که تمام اعطایی است و نصیب کسی نمی‌شود که در تبار خود یهوه‌پرستی<sup>۳</sup> را دارد. اجتهاد در زمره‌ی امور تصدیقی است، نه تصویری. ممکن است کسی تمامی مقدمات اجتهاد را بخواند و بداند، اما به دلیل فقدان ملکه‌ی قدسی، قدرت استنباط نداشته باشد، همانند کسی که عروض و قافیه و معانی و بیان و بدیع را به‌خوبی می‌داند، اما از گفتن یک بیت شعر ناتوان است. به هر روی، تمامی این بحث، که شارح آن را به نیکی آورده است، در یک گزاره خلاصه می‌کنیم: «در معارف، فقط صفا می‌خرند و بس و کسب معرفت به زرنگی و زحمت نیست». این گونه است که علامه‌ی حلی،

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

۲. مصباح الشریعة، ص ۱۶.

۳. یهوه: خدای یهودیان.

پانزده سال بیش تر نداشته و بیش از چند استاد ندیده است که به اجتهاد دست می‌یابد و متکلمی توانا می‌شود؛ چرا که او تقوا داشته است: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾<sup>۱</sup>. این تعلیم الهی بوده است که او را چنین پرورش می‌دهد و به سرعت از تحصیل مَدَرسِی بی‌نیاز می‌سازد، ولی در برابر، چنان‌چه ملکه‌ی قدسی مورد بی‌اعتنایی قرار گیرد، می‌شود کسی بیش از بیست سال به درس خارج فقه و اصول برود و از نقد یک گزاره‌ی فقهی ناتوان باشد؛ چرا که نظام آموزشی وی ماهیت قدسی خود را از دست داده و نظام آن همانند دانشگاه‌های غربی شده است. نظام آموزشی در صورتی قدسی و الهی است که استاد محور گردد و استادی به تربیت شاگرد پردازد که در امور معرفتی و ولایی دست داشته باشد؛ در این صورت است که بار شاگرد را به سرعت می‌بندد؛ وگرنه شاگرد بهره‌ای از درس - جز خارش و خرفتی - نخواهد داشت. برای اثبات این معنا می‌توان پژوهش‌های مستقل بنیان نهاد و سال‌های تحصیلی بزرگان شیعه، مانند شیخ طوسی، شیخ مفید، سید مرتضی، ملاصدرا و حضرت امام خمینی علیهم‌السلام را به دست آورد. البته این نظام آموزشی کجا و آن که اصاغری بخواهند چیره شوند که چیزی جز ادعا، سالوس، پرویی، بازی با الفاظ و ظاهرگرایی در چنته ندارند کجا؟ این افراد اندک‌شمار را نباید با کار پاکان شیعی قیاس نمود که رویه‌ی عام آنان، به پیروی از مکتبی که دارند، خون و قیام برای برپایی حق و ولایت بوده است.

به هر روی، این صفاست که زمینه را برای اعطای معرفت آماده می‌سازد. صفا نیز با کثرت کارها و حجاب‌های فراوان سازگار نیست. کسی که ذهنی کثرتی و پر اشتغال دارد، نمی‌تواند به فهم عبارات و متون قدسی نایل شود. بزرگان ما تحقیقات خود را با استجماع برگرفته از مدد سجده و

وضو نوشته‌اند؛ نه با پر اکندگی ذهنی و دغدغه‌های ناسوتی‌ای که امروزه گریبان‌گیر برخی از منسوبان به علم شده است. کثرت‌گرایی و داشتن کارهای متعدد و فزون‌طلبی و تکاثرخواهی، کمال‌گش است و انسان را بلاپیچ می‌کند و او را به حرمان می‌کشاند. هر کسی باید یک کار داشته باشد، آن هم بهترین کار، تا به صفا و موفقیت دست یابد و در معنویت و حصول ملکه‌ی قدسی پیروز گردد. کسی که فردی عادی است و در میدان فقر و گرسنگی هم‌کیشان خود، سی‌بار هزینه صرف حج می‌کند، حج‌گزار نیست؛ بلکه اگر قافله‌چی خوانده شود، مناسب‌تر است. نمی‌شود چنین کسی قساوت قلب پیدا نکند؛ زیرا او توان معصوم را ندارد که چنین عبادت سنگینی را می‌آورد! و عجیب آن است که می‌پندارد توفیق الهی نصیب او شده است.

باب سلوک و معرفت، باب صفاست. نخست باید سینه‌ی خود را گشاده ساخت و آن وقت چنان به دل وی می‌ریزند که وقت برای مراجعه به کاغذ و قلم پیدا نمی‌کند.

مراجعه به کتاب و داشتن تحقیق، از مبادی اعدادی است و تا جایی لازم است؛ اما بعد از آن، جز آسیب و کندذهنی در پی ندارد.

صرف کاغذی شدن و نیز کثرتی گردیدن، آسیب امروز حوزه‌های آموزشی است؛ در حالی که محور آموزش باید بر پایه‌ی صفا و پایداری چندین ساله در کنار استادی کارآموده باشد. از حضرت عیسی علیه السلام روایت شده است:

«لا تقولوا: العلم في السماء، من يصعد يأتي به، و لا في تخوم الأرض، من ينزل يأتي به، و لا من وراء البحر، من يعبر يأتي به، بل العلم مجعولٌ في قلوبكم، تأدّبوا بين يدي الله بأداب الروحانيين، يظهر عليكم»<sup>۱</sup>.

۱. تفسیر آلوسی، ج ۱۱، ص ۵۶.

علم و معرفت در قلب‌ها نهاده شده است. این دانش نهفته در قلب نیز عرضی نیست؛ بلکه به صورت ذاتی در آن نهاده شده است؛ یعنی حقیقت انسان قلب و علم است و در ناسوت باید تلاش نمود با دستیابی به آن، به این دانش جلا داد. همانند کسی که تازه از خواب بیدار شده است و چشم وی قدرت بینایی بالایی ندارد، بلکه آن را می‌مالد تا دید وی جلا پیدا کند. در این دنیا باید به آداب روحانیان تربیت شد تا بتوان موتورهای حرکتی تعبیه شده در باطن را راه‌اندازی کرد؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ»<sup>۱</sup>.

مدرسه‌ی باطن، گذراندن دوره‌ی آموزشی در محضر خداست؛ مدرسه‌ای که در آن، درس عشق از حق تعالی گرفته می‌شود؛ درسی که سوختن و ریختن و فراغت از هر چیزی است. عارف، کسی است که فارغ از همه چیز و فارغ از هر دو جهان می‌شود. البته در عرفان تشبیهی، به سالک توصیه می‌کنند مدتی فارغ از ذکر، فکر، علم و معرفت و عبادت و ریاضت شود و فراغت را دریابد. همان‌طور که زنان بعد از نه ماه سنگینی حاملگی و درد سنگین زایمان، نوعی سستی، سبکی، طرب، خلوت، آرامش، بی‌حالی، رخوت، خماری و عشق را تجربه می‌کنند، کسی که در عرفان فارغ می‌شود نیز چنین حالی دارد.

در عرفان مجبوی، کسی به فراغت می‌رسد که تربیت الهی دیده باشد. کسی که اگر در تاریکی قرار گیرد، بی‌درنگ ده‌ها گزاره و حرف هم‌چون زنبور و پشه بر ذهن وی هجوم می‌آورد و فردی کثرتی است، کجا می‌تواند فراغت داشته باشد؟! چنین کسی به انواع شک‌ها و شبهه‌ها دچار می‌شود؛ چرا که فارغ نیست. باید آرام بودن و فراغت داشتن را هر شب

تمرین کرد و سعی نمود خود را از هر فکری رها ساخت و از هر کار و سرگرمی جدا شد و خود را تخلیه ساخت و تخلیه ساخت و تخلیه ساخت تا چیزی باقی نماند که بتواند به ذهن هجوم آورد. مهم‌ترین امری که باید خود را از آن تخلیه کرد، خویشتن خویش است. باید «خود» را نیز که بزرگ‌ترین گناه است، از خود دور کرد تا هیچ خودی نماند. این تمرین را باید از کم‌ترین لحظه‌ها شروع نمود و رفته رفته آن را گسترش داد تا بدین گونه خود را در محضر حق تعالی تأدیب کرد. یعنی از مدرسه، کتاب، قلم، مسجد، دیر و سجاده کنارگرفت و خود را در محضر خداوند و در معرض تأدیب او قرار داد تا او هرکاری می‌خواهد، با بنده بکند و باید تنها شاگرد کلاس این حضور شد؛ حضوری که از صفا پر است و کرنش و خضوع می‌آورد، نه غرور و استکبار. البته میان سخن ما و سخن حضرت عیسی علیه السلام تفاوتی است و آن این که ما به «خلوت» توصیه می‌کنیم؛ خلوتی که ادب نمی‌خواهد و باید از آداب هم فارغ شد و خود را از آن خلوت نمود و باید به تجرید و با تخلیه‌ی کامل در محضر حق نشست و به خداوند عرض داشت: خدایا، تو مرا خط بده، که خط و ربط‌های دیگران ثمری نمی‌بخشد.

### لوازم قرب محبوبی: قصد، غربت و رؤیت

سلوک را در سه مرتبه می‌توان خلاصه کرد: مرتبه‌ی نخست آن، داشتن «قصد» است؛ یعنی همت داشته باشد که سفر نماید؛ سفری که از سرِ قصد باشد، نه این که تنها سفر کند و نه این که تنها قصدِ سفر کند؛ بلکه هم قصدِ سفر داشته باشد و هم به سفر برود.

مرتبه‌ی دوم، ورود به غربت است. سلوک، سفری است که باید آن را تنها و به صورت باطنی و درونی پیمود. این سفر چون به تنهایی انجام می‌گیرد، غربت می‌آورد.

کسی که طالب حق است، باید غریب شود. یکی از اصول غربت، مهاجرت است؛ همان طور که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هجرت داشتند. اولیای خدا هجرت نفسی، بلدی، عنوانی تا وصول به هجرت حقیقی، همه را دارند. کسی که به دنبال حق باشد، غریب می شود و به غربت گرفتار می آید. سلوک، سفر و مهاجرت است و نمی شود که غربت نداشته باشد. «حق محوری» غربت را لازم دارد و نمی شود کسی بر حق باشد، اما غریب و تنها نگردد. غربت سالک، هنگامه ای است و فقط آن کس که در راه است، آن را فهم می کند.

سالک در راه غریب می شود و تنها می گردد و همین تنهایی برای او قُرب به حق می آورد. وی تا از همه بریده نشود، به حق تعالی مبتلا نمی شود و به او قرب پیدا نمی کند و صاحب رؤیت نمی گردد. اولیای خدا که صاحب رؤیت می شوند، به وجود آنان هزاران برش و نیشتر زده می شود و غیریّت‌ها به تمامی از آنان برداشته می شود و بی غیر می شوند؛ در این صورت است که خود را در پیشگاه و در محضر او مشاهده می کنند. کسی که بی غیر نیست و غربت ندارد و به کثرت مبتلاست، هر چند مؤمن باشد، صاحب رؤیت نمی گردد.

سفری که با قصد و حرکت همراه است، مفارقت از آشنایان و غربت را در پی دارد. سالک، کسی است که «خروج لا یعود»<sup>۱</sup> دارد و مهاجر به سوی خداست. کسی که برای سلوک قصد سفر می کند، می داند به سفری می رود که برگشتی در آن نیست: «آن را که خبر شد، خبری باز نیامد».

نتیجه ی سیر و خروج از ناسوت، ابتلای به «غربت» است. سالک در غربت می تواند قرب پیدا کند و به خداوند نزدیک شود و این غربت است

۱. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۶۷.

که به او سیر می‌دهد. کسی که غریب است، مزاحمی ندارد و وحدتی می‌یابد که می‌تواند در پرتو آن، بدون هیچ مزاحمی با خداوند انس گیرد. وحدت و تنهایی، علت قرب به حق تعالی است.

مرتبه‌ی سوم، قرب و رؤیت است. کسی که به خاطر حق محوری غریب می‌شود، به حق قرب پیدا می‌کند. کسی که هم غربت و هم قربت دارد، رؤیت حق او را می‌یابد.

کسی که هم غریب است و هم به خداوند قرب دارد، قدرت و توان رؤیت به او داده می‌شود و به مشاهده‌ی حق وصول می‌یابد؛ مشاهده‌ای که رحمانی است و سالک را به وحدت می‌رساند. وحدت، همان عین توحید است. تفاوت وحدت - که عین توحید است - با توحید، در این است که توحید، باب تفعیل و از ابواب مزید فیه است که کثرت در آن قرار دارد، اما عین توحید، همان وحدت است که هر کثرتی از او دفع و برداشته می‌شود و دیگر غیر نمی‌بیند.

گفتیم برای حصول مشاهده، سالک باید سیری طبیعی را طی نماید؛ به این صورت که از سرِ قصد مسافر شود. کسی که تنهایی مسافرت می‌کند، به غربت مبتلا می‌شود و غربت برای وی قرب به حق تعالی می‌آورد. سالکی که اجازه می‌یابد به حق تعالی نزدیک شود، به صورت قهری توان رؤیت را نیز پیدا می‌کند. رؤیت به صرف تحصیل علم و کمال و معرفت و عبادت حاصل نمی‌شود؛ هر چند این امور، استحقاقِ پاداش و اجرا دارد.

مرتبه‌ی سوم سلوک، حصول مشاهده و رؤیت است. رفتن به سوی توحید و رؤیت آن، همانند رفتن به دریاست. باید نخست کمی این مسیر را مزه مزه کرد، تا فهمید خدا دیدن و به خدا رسیدن به چه معناست و با خدا بودن و همراه خدا شدن و ابزار او گردیدن یعنی چه؟

مرتب‌ی رؤیت و وصول، مقامی است که گفتن از آن آسان، ولی یافتن و دارا شدن آن با گذر از وادی‌هایی ممکن است که پی‌ها در آن بریده‌اند. دقت و مطالعه بر آیات و روایات مربوط به این مرتبه چنان راه را باریک گرفته است که هر نفسی در سینه حبس و قالب‌ها تهی می‌گردد.

در این مرتبه، شک و وسواس دخالتی ندارد و تنها جزم و حتمیت بر فرد چیره است. البته همین یقین همانند اعتقادِ حرفی، ذهنی و ادراکی، دارای مراتب سه‌گانه‌ی فعلی، وصفی و ذاتی است و از آن، دوازده قسم تولید می‌شود. کسی ممکن است نسبت به فعل الهی اعتقادِ حرفی، ذهنی، ادراکی و یقینی داشته باشد؛ اما همو نسبت به صفات الهی یقینی ندارد، یا کسی که به وصف یقین دارد، نسبت به مقام ذات تنها سخن می‌گوید و حرف است و حرف یا ممکن است ذهنیت و یا ادراک داشته باشد؛ یعنی تمامی اعضا و جوارح وی با ذات آشناست و از آن بیگانه نیست. اما هنگامه و غوغایی است اگر کسی به یقین در مقام ذات برسد. برخی از اولیای خدا می‌توانند به یقینی برسند که با همه‌ی حق دمساز شوند و نه فقط با فعل یا صفت.

این تقسیم را می‌توان به گونه‌ای دیگر لحاظ کرد و آن این که بر اساس روایاتی که می‌فرماید:

«لنا مع الله حالات: هو فیها نحن، ونحن هو، وهو هو،

و نحن نحن»<sup>۱</sup>؛

و نیز در دعای رجبیه که از حضرت صاحب‌الامر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آمده است:

«لا فرق بینک و بینهم إلا أنهم عبادک و خلقک، فتقها ورتقها

بیدک، بدوها منك، وعودها إليك»<sup>۲</sup>؛

۱. مکیال المکارم، ج ۲، ص ۲۹۵.

۲. مصباح المتعجد، ص ۸۰۳.



و نیز:

«یا سلمان، نزلونا عن الربوبية، وادفعوا عنا حظوظ  
البشریة فإنا عنها مبعدون وعمّا يجوز علیکم منزّهون، ثمّ  
قولوا فینا ما شئتم»<sup>۱</sup>؛

و نیز آن چه در زیارت نامه‌ی حضرت امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که:  
«السّلام علی نفس الله القائمة فیہ بالسنن»<sup>۲</sup>؛

و نیز:

«السّلام علی نفس الله العلیا»<sup>۳</sup>؛

آنان لحظه به لحظه متفاوت می‌باشند و گاه در اوج یقین‌اند و گاه در  
جمال و گاه در جلال. گاهی به ذات هستند و زمانی به وصف و وقتی به  
فعل. ممکن است به مرحله‌ای یقین باشد و به مرتبه‌ی بالاتر از آن فقط  
ادراک باشد. نهایت وصول، رسیدن به ذات بی‌تعین است. «لنا مع الله  
حالات» که می‌فرماید ما با خداوند یک حال نداریم؛ همان‌طور که  
خداوند خود همواره بر یک حال نیست و آنی با آنی دیگر در تفاوت و در  
شأنی است: ﴿كُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ﴾<sup>۴</sup> است و مدام از حالی به حالی است و  
لحظه به لحظه تازه و نو است. اولیای خدا این‌گونه تازه هستند. امام  
عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) وقتی ظهور می‌کنند، فعلیت جامعه  
و شکوفه‌ی عالم هستی و به‌روز هستند؛ همان‌طور که به هیأت فردی  
جوان ظهور می‌یابند. جوانی ایشان، تازگی و طراوت سخنان آن حضرت  
را نیز می‌رساند؛ به‌گونه‌ای که گفته می‌شود ایشان با دین جدیدی آمده‌اند.

۱. مکیال المکارم، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲. پیشین.

۳. پیشین.

۴. رحمان / ۲۹.

ایشان با تازگی، شیرینی، صفا و معرفت به میان مردم می‌آیند و هنگامی که سخن می‌گویند، همه‌ی عالم و آدم می‌دانند که ایشان تازه‌ترین سخن را دارد و همه از تازگی و نو بودن ایشان است که فرمان می‌برند. بله آن حضرت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از کعبه شروع می‌کنند؛ زیرا آن محیط الهی از امور غصبی ساخته شده است. ایشان گردن‌کشان و جباران آن دیار را منکوب می‌کنند؛ اما امت‌ها را با عشق و با جمال و جلال تسخیر می‌کنند؛ نه با نابودی و ویرانگری یا وارد کردن ویروس به برنامه‌های رایانه‌ای که در آینده، فن‌آوری‌هایی بسیار بالاتر و سریع‌تر از رایانه خواهد آمد.

### سیر گدازان مجبوی

محبوبان، کسانی هستند که خداوند آنان را برگزیده و جدا کرده است؛ از این رو، آنان پیشی گرفته‌اند. اینان کسانی نیستند که خود سیر داشته و تنها شده‌اند؛ بلکه این خداوند است که آنان را سیر داده و تنها ساخته است. خداوند، محبوبان را در سیر، حرکت، ظهور و وصول تنها کرده و قیامتشان را در بدایتشان قرار داده است. اینان هستند که مصطفی، مرتضی و مجتبی می‌باشند؛ کسانی که هنوز به دنیا نیامده بودند که خداوند آنان را برگزید و آنان هستند که از همه پیشی گرفته‌اند. در سلوک، تنها اینان هستند که به منزل چهارم راه می‌یابند و با دست حق برای دستگیری از مردمان می‌آیند. اولیای کمال در این گروه می‌باشند، نه از محبان که معرفت و قرب را با زحمت می‌گیرند. آنان تا خداوند را از غیر جدا کنند، هیئات است و بسیار زور ریاضت و فشار سختی می‌برد. آنان باید گریه کنند، بسوزند، اشک و آه و غصه داشته باشند تا شاید موقع

پیری، بسان حضرت ابراهیم علیه السلام به امامت رسند: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾<sup>۱</sup>.

اما محبوبی، به یک اشاره و جذب خداوند، خداوند را از غیر جدا می‌کند؛ بدون آن که زحمت و سختی بر وی وارد شود. وی از آنانی است که خداوند ایشان را برای خود آفریده است و آنان را تنها نموده است؛ تنهایی و غربتی که خود هنگامه و عالمی دارد. آنان دارای غربت ذاتی هستند و گاه غربت عرضی نیز بر آن افزوده می‌شود؛ برخلاف محبان که بعد از مدتی سلوک، در راه غریب می‌شوند. خداوند گاه به کسی عنایت خاص و ویژه دارد که او را تنها می‌کند. از عنایات خداوند - که در قالب مصیبت، شکست، فقر، تنهایی و غربت است - نباید غافل بود؛ تا چه رسد به آن که کسی بر اثر سستی همت و نادانی و مستی خواب، از آن بیزار باشد. محبوبان، از نطفه تنها هستند و کسی نمی‌تواند داعیه‌ی مسابقه با آنها داشته باشد؛ وگرنه مایوس و گمراه می‌شود و کار وی به شکست می‌انجامد؛ چرا که این خداوند است که پشت محبوبان قرار دارد و آنان از ناحیه‌ی اوست که برگزیده شده‌اند. اولیای کملی که بلاکش عالم‌اند و دم از محنت و بلا می‌کشند و دمار از روزگارِ درد در می‌آورند؛ کسانی که هر گوشه‌ی دلشان هزار شکن در شکن است. اگر تمامی عالم و آدم هم حرکت کنند، کسی به آنان نمی‌رسد و آنها همواره از خداوند پر شده‌اند و برای همین از پیشی‌گرفتنگان هستند. کسی که در سلوک، استادی محبوبی بیابد، سلوک با تمامی سختی‌هایی که دارد، برای وی مشکل نیست و استاد کارآموده‌ی محبوبی، وی را در تمامی مشکلات به تعادل می‌رساند؛ اما اگر استاد از محبان باشد، چون خود به سختی پیدا کرده است، شاگرد رازجرکش می‌کند تا گزاره‌ای را به او بیاموزد و گامی را برای

رفتن به وی نشان دهد. محبوبان، معرفت را آسان و ارزان به دست آورده‌اند و ارزان هم خرج می‌کنند؛ ولی نمی‌گذارند به کسی آسیب و آفتی وارد شود. اگر سالک محبی به استادی محب برسد، باید خود را برای سختی‌ها آماده کند؛ اما استاد محبوبی - اگر وی را شایسته و قابل ببیند - به آسانی عطا می‌کند و چنانچه زمینه و قابل، مشکل داشته باشد، هیچ اعطای غیر مناسبی از آن‌ها سر نمی‌زند.

محبوبان وقتی به خدا می‌رسند، سرعت ندارند. خلق در راه و پشت سر آن‌ها هستند و نیز آنان با حق هستند و دیگر جایی ندارند که لازم باشد بدوند! آنان نه هم‌چون خلق مشکل دارند که لازم باشد بدوند - و کسی از پدیده‌ها نمی‌تواند از آنان پیشی گیرد - و نه از حق تعالی دور هستند تا لازم باشد برای وصول به او سرعت بگیرند: ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾<sup>۱</sup>. آرامش حق در قیامت و در دنیا، چهره‌ی اولیای خداست. غیر از اولیای خدا هیچ کس آرامش ندارد و همه مضطرب هستند و از استرس و تنیدگی رهایی ندارند. این مؤمن است که ایمن است و مأمنی برای پناه دارد و در ایمان خود آرام می‌گیرد.

محبوبان مخصوص به ذکر خداوند هستند و خداوند ذکر را به آنان ویژگی داده است. برای همین است که ذکر خداوند سبب می‌شود سنگینی از آنان دور داشته شود و همواره ضد عفونی و سبک باشند. ذکر در صورتی برای محبان سلامت دارد که آنان را سبک کند و عفونت‌های ایشان را پاک سازد؛ اما اگر ذکر سبب ریا، تکبر و غرور شود، ذکری نادرست و بیماری‌زاست! کسی که در این دنیا با ذکر سبک شده است در روز قیامت نیز سبک محشور می‌شود و دوندگی ندارد؛ چنانچه

محبوبان آن قدر جلو دار می‌باشند که روز قیامت نمی‌دوند؛ بلکه آرام آرام هستند! آنان آرام آرام هم که بیایند، هزاران فرسنگ از دیگران جلو می‌باشند. محبوبان در دنیا سرعت بالایی دارند؛ ولی در آخرت تمامی پدیده‌ها را پشت سر خود دارند و فرسنگ‌ها از آنان جلو هستند! از این رو، دیگر نمی‌دوند؛ چون قیامت، محل ظهور حق تعالی است، نه جای سرعت.

محبوبان برای یافته‌های خود تلاشی نداشته‌اند. اولیای محبوبی خدا از باب ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾<sup>۱</sup> رشد نکرده‌اند. آنان تمامی کمالات و معارف خود را پیش از تولد و گام نهادن بر ناسوت، داشته‌اند. اولیای کمال و حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام جملگی از محبوبان هستند. آنان دارای خلقت نوری‌اند. فصل نوری ایشان تمامی کمالات را پیش از ناسوت، ملکوت و عالم مثال نزولی، عالم ذر، عالم عقول و ارواح و فیض منبسط و پیش از اسما و صفات، داشته است. آنان کسانی هستند که بلارا شیرین می‌بینند؛ برخلاف محبان که با سختی راه می‌روند و مشقت‌های مسیر را به خود نسبت می‌دهند. محبوبان، تیغ تیز شقی‌ترین انسان‌ها را فوز و رستگاری می‌بینند و این روحی است که به آنان به صورت اعطایی داده‌اند. چرایی و چگونگی این امر را در کتاب «خداانکاری و اصول الحاد با نقد و تحلیل» توضیح داده و در آن جا گفته‌ایم چرا برای نمونه زمینی که برای بنای ساختمان انتخاب شده است، جایی از آن برای پذیرایی در نظر گرفته می‌شود و جای دیگر آن برای سرویس بهداشتی. تمام حکمت را باید ملاحظه کرد تا به چرایی این امر پی برد. در آن صورت فهمیده می‌شود که گندم باید از گندم بروید و جو زجو!

محبوبان در آیهی مبارکه‌ی تطهیر معرفی شده‌اند: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً﴾<sup>۱</sup>. ﴿إِنَّمَا﴾ برای حصر است و انحصار اراده‌ی خداوند، طهارت ذاتی اهل بیت علیهم‌السلام را می‌رساند. هم‌چنین است آیه‌ی ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾<sup>۲</sup>. حضرت عیسی در بدو تولد خود چنین می‌گوید، بی آن‌که سعی و تلاشی برای یافتن نبوت و کتاب داشته باشد. آنان از کسانی نیستند که در راه چیزی پیدا کنند؛ آن هم چیزی که بسیار جزیی است.

افزون بر معرفت و عرفان مجبوبي، که اعطایی است، برخی از استعدادها و نیز نیروی خردمندی انسان‌ها نیز اعطایی است؛ چنان‌که در روایت است:

«عن أبي هاشم الجعفري قال: كَتَبَا عِنْدَ الرِّضَاءِ عليه‌السلام فَتَذَاكَرْنَا الْعَقْلَ وَالْأَدَبَ فَقَالَ: يَا أَبَا هَاشِمٍ! الْعَقْلُ حَبَاءٌ مِنَ اللَّهِ وَالْأَدَبُ كَلْفَةٌ، فَمَنْ تَكَلَّفَ الْأَدَبَ قَدَرَ عَلَيْهِ، وَمَنْ تَكَلَّفَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْ بِذَلِكَ إِلَّا جَهْلًا»<sup>۳</sup>.

سابقه و پیشینه‌ی هر کسی در نحوه‌ی آفرینش و حرکت ناسوتی وی بسیار مؤثر است. کسی مسیری دارد که طاهر و پاک به دنیا می‌آید و دیگری از مسیری آمده است که بوی منجلاب را با خود دارد. انسان در دنیا ظهوری از داشته‌های پیشین خود در دیگر عوالم است. هر کسی هرچه هست، از پیشینه و سابقه‌ی خود دارد. جبری هم در کار نیست؛ چرا که همه چیز به عشق نقش زده شده است و عشق جای جبر و اختیار

۱. احزاب / ۳۳.

۲. مریم / ۳۰.

۳. محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۲۳ - ۲۴.

نیست. بحث جبر، بحثی استعماری برای فریفتن توده‌هاست که خلفای جور، صحنه‌گردان و مروج آن بودند و آیه‌ی «سعی» نیز تنها در پاره‌ای از کارها موضوع دارد. البته آدمی نسبت به آینده‌ی خود اراده و اختیار نسبی دارد. یکی از سوابق برخی پدیده‌ها، نطفه‌ای است که از آن آفریده شده است. انسانی ضعیف به دنیا می‌آید و سعی وی مناسب با ضعفی است که دارد و یکی قوی است و متناسب با توان و وقت خود در ناسوت همت دارد و کار می‌کند؛ اما نه قوه و نه ضعف، از سعی و تلاش نیست و ریشه در پیشینه‌ی فرد دارد. آدمی نسبت به آینده می‌تواند به صورت جزئی مؤثر و کارآمد باشد؛ اما از گذشته‌ی خود تنها متأثر و منفعل است. هر فکر و حرکتی خلاصه‌ای از گذشته‌ی آدمی است که ظاهر می‌شود؛ گذشته‌ای که پدر و مادر، محیط و جامعه، تنگی و گسترده‌ی عالم، سرما و گرما، خاک محل زندگی و لقمه و نیز ارواح طیبه یا خبیثه در آن اثر داشته‌اند.

### عَلَمِ حَقِّ

سالکی که برای وصول به حق تعالی سیر دارد، به سوی وجهه و چهره‌ی پنهان حق رو می‌آورد و همان را نصب عین و چشم‌انداز حرکت خود قرار می‌دهد و بر اساس آن، رو به جلو حرکت می‌کند که حکم پرچم و نشانه را برای او دارد تا روشن‌گر مسیر و طریقی باشد که وی باید بپیماید. گویی کسی در سایه، جلودار سالک است و در هر سختی او را به سوی خود می‌خواند و می‌گوید: بیا. گاه این فراخوان به زبان قال و گفته است و گاه به زبان حال، و زمانی نیز به زبان دل است. می‌شود در خواب به رؤیتی برسد یا زمانی در بیداری آن صدا را دریابد.

مریی اولیای خدا تنها حق تعالی است و فقط اوست که آنان را سیر می‌دهد و همواره جلودار آنان است و ایشان را به گام خود به سوی

خویش می خواند. محبوبان این گونه اند و محبان گاه به خواب، رؤیایی می بینند و گاهی حالت توجه به آنان دست می دهد و فکر و اندیشه ای به آنان منتقل می شود؛ ولی اولیای محبوبی را در سیر و حرکتی که در ناسوت دارند، صدا می کنند و آنان می شنوند. گاه می بینند و گاه لمس می کنند، گاه نزدیک می شوند و گاه دور می گردند و به همین ترتیب با او رفتار می کنند تا او را به راه بیندازند و به راه ببرند.

اولیای خدا از ابتدا در این راه قرار می گیرند. آن روز که هیچ نمی دانند، می بینند که همه چیز را می بینند و هر چه را که می دانند و می آموزند، می بینند که این همان است که پیش از این دیده اند. راه برای محبوبان بازتر است و آن ها این راه را بدون زبان و مقال و بدون کلام و لفظ، طی می کنند. زبان دل محبوبان، این آیه ی شریفه است: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾<sup>۱</sup>. محبوبان پیش از سلوک، مقامات معنوی و حق تعالی را در خود می شنوند و می بینند و رؤیت می کنند و بیش تر این ها را هم پنهان می کنند. همان طور که حضرت یعقوب علیه السلام به حضرت یوسف علیه السلام توصیه می کند رؤیت ها و رؤیاهایی را که دارد، از دیگران پنهان کند و در این زمینه با کسی هم سخن نشود: ﴿يَا بُنَيَّ لَا تَقْضُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾<sup>۲</sup>. شیطان که بر یوسف پیامبر چیرگی ندارد، بر اطرافیان او هجوم می آورد تا از طریق آنان با وی دشمنی کند. یوسف پیامبر در خانه ی پیامبر، قدرت برگرفتن ندارد. اولیای خدا خواب های خود را با کسی در میان نمی گذارند؛ اما یوسف چند بار این خواب را دیده است؛ اما این که چه شده است که آن را به پدر خود می گوید، جای بحث و تحقیق دارد.

۱. مریم / ۳۰.

۲. یوسف / ۵.



## عجین شدن با رؤیت

رفته رفته، زندگی سالک با رؤیت عجین می‌شود. سالک، رؤیتِ رمز و همس دارد و پنهانی‌ها را درک می‌کند و از حق تعالی لذت می‌برد و خود را از تفرقه و پراکندگی و غیر، جدا می‌کند و لذت‌گیری و خلقی برای او نیست و به وحدت و جمع می‌رسد و فعلیتی تمام حقی می‌یابد.

سالک با رؤیت رمزها، علت‌های هر حادثه‌ای را شناسایی می‌کند و خصوصیات و صفات وقایع را درمی‌یابد و لمّیت پدیده‌ها و چرایی آن‌ها را پیدا می‌کند؛ تا جایی که ویژگی‌های هر کسی را به صورت موقت یا دایمی می‌شناسد و علت شکست‌ها و موفقیت‌های دیگران و نیز پایداری و گریزهای آنان را می‌شناسد؛ ولی اجازه‌ی بیان آن را ندارد و باید قدرت کتمان داشته باشد. این توان شناسایی، می‌تواند موقت یا دایمی باشد. اولیای خدا همراهی دیگران با خود را می‌بینند و خوبی‌ها و بدی‌های آنان را مشاهده می‌کنند؛ ولی امنیت و آرامش روانی افراد را در مخاطره نمی‌اندازند و چیزی نمی‌گویند.

سالک در ابتدا نسبت به خصوصیات دیگران خواب‌هایی می‌بیند. او نباید ضعف در کتمان داشته باشد و آنچه قرار است برای دیگران اتفاق بیفتد یا گناهی که از آنان سر زده است را به ایشان بگوید. حضرات معصومین علیهم‌السلام «عالم بماکان وما یکون وما هو کائن» بودند و خوب و بد و زشت و زیبای همه را می‌شناختند؛ ولی مردم در کنار آنان احساس امنیت تمام داشته، بلکه آنان را ساده و اُذُن می‌خواندند؛ در حالی که فقط همراه‌باور (اُذُن) و غرقه در صفای کتمان خویش بودند؛ به‌گونه‌ای که در قضاوت، به ظواهر، بینه و شاهد عمل می‌کردند. آنان برای این که امنیت روانی مردم را مختل نکنند، در حالی که صاحب غیب بودند و کلیدهای

غیب در دست آنان بود، مظلومیت‌ها را می‌پذیرفتند، ولی از توانایی‌های ماورایی خود برای اثبات حقانیت خویش بهره نمی‌بردند. کتمان آن حضرات علیهم‌السلام چنان شدت داشته است که هنوز که هنوز است، حکمت بسیاری از سیاست‌ها و عملکردهای آنان در پرده‌ای از ابهام است؛ به گونه‌ای که محافل علمی امروز هنوز قدرت توجیه بسیاری از آن را ندارند. همان‌طور که کسی ناموس خود را به صورت عریان به متن جامعه نمی‌آورد، سالک نیز اسرار باطنی را نباید به جامعه آورد. سالک در سماع‌هایی که دارد، به چنان توانمندی‌ای می‌رسد که نفس افراد را می‌شنود؛ اما نباید نسبت به آن واکنشی داشته باشد.

هم‌چنین لذت تفرق و غیرگرایی از دل سالک برمی‌خیزد و دیگر بودن با غیر، به دهان او مزه ندارد و غیر خدا برای او نه تنها شیرین نیست، بلکه تلخ است. سرشناسان در ولایت، کسانی هستند که از هرچه غیر خداست بیزارند و نمی‌توانند به آن بگروند. آنان توان ریا را در خود نمی‌بینند، تا چه رسد که لازم باشد به خود فشار آورند که به ریا مبتلا نشوند. برای نمونه، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از حضور برخی همسران خود آزار می‌دیدند، تا چه رسد به آن که هوس بودن با آنان را داشته باشند. شکنجه‌ی آن مولا، زندگی با چنین همسرانی بوده است که با آن که از نظر جسمی از بهترین همسران بوده‌اند، از نظر اخلاقی از بدترین آنان می‌باشند. حضرت خدیجه بهترین، مهربان‌ترین، دلسوزترین، زیباترین و مؤمن‌ترین همسر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده و آن حضرت به ایشان عشق می‌ورزیده است؛ ولی ایشان در اثر لطمات حاصل از شداید و سختی‌های زندگی، به‌ویژه در سه سال محاصره‌ی اقتصادی، بیمار شدند و از دنیا رفتند و آه و اشک و سوز بود که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را فرو گرفت. در میان

همسران پیامبر اکرم، تنها برخی فرزند داشتند. پسران آن حضرت صلی الله علیه و آله تمامی از دنیا رفتند و آن حضرت را در سوگ خود گذاشتند؛ به گونه‌ای که سوره‌ی کوثر برای التیامی بر دردهای دل آن حضرت نازل شد. لذت دنیا از دل اولیای خدا برخاسته و تنها لذت حق در وجود آنان است.

کسی که با دیدن زنی زیباروی یا خودرویی مدل بالا یا خانه‌ای وسیع یا غذایی لذیذ تحریک می‌شود، به تفرق و پراکندگی مبتلاست و باید چنان مصیبت و درد ببیند که دیگر لذت تفرق و غیر و حسرتی در دل نداشته باشد؛ بلکه پرداختن به این امور، برای وی کسل کننده و ملال‌آور گردد. به هر میزان که لذت تفرق شدیدتر و گسترده‌تر باشد، سالک محبی از دریافت رمزها و اشاره‌ها ناتوان می‌شود.

سالک محبی در این مرتبه، هدف را در هر پیچشی می‌بیند و مقصود را در هر رمزی شهود می‌کند. هر فعلی مقصودی و هر رمزی مقصدی دارد. سالک در سماع خاص، نه تنها رمزها را می‌یابد، بلکه مقصد رمزها را نیز شناسایی می‌کند و می‌داند یک کار به کجا پایان می‌پذیرد و البته باید حق را در تمامی آن‌ها مشاهده کند و جز حق، چیز دیگری را لحاظ نسازد و امر دیگری را به خاطر نیاورد و البته هر رمز و پنهانی، برای آنان حق است و از چیزی تحریک نمی‌شوند و پایان هر کسی و کرده‌هایی که دارد، کم‌ترین انگیزشی در آنان ایجاد نمی‌کند و آنان در استوای کامل نسبت به هر پدیده‌ای می‌باشند؛ خواه جحیمی باشد یا رحیمی؛ زیرا هرچه به ذهن آنان آید، به چهره‌ی حق می‌آید و چهره‌ی خلقی آن اعتبار نمی‌گردد و بقیه‌ای برای آنان در کار نیست و فقط اشراف ظهور نسبت به حق است و آهنگ‌کننده و آهنگ شده را حق می‌یابد.

بر این پایه، برای اولیای خدا سه ویژگی می‌باشد: رؤیت، کتمان و

خروج بقیه. کسی که این سه صفت را با هم دارد، دنیا بر وی سخت و همانند زندان می‌گذرد. آنان بسیاری از شداید بندگان خدا و مصیبت‌هایی را که در آینده برای آنان پیش می‌آید، می‌بینند و مانند مادری می‌شوند که فرزند بیمار خود را در آغوش دارد و دل‌نگران سلامتی اوست و از خطر مرگ وی در تنیدگی و هراس است. اولیای خدا در این‌جا انصراف به عوالم ربوبی و برتر می‌یابند و بالا و بالاتر می‌روند و نیز خود را به پدیده‌ها مشغول نمی‌دارند و به آنان تند و تیز نمی‌نگرند و به خماری و ملایمت به آنان نگاه می‌کنند - در حالی که دیگران می‌پندارند به آنان نگاه می‌کنند - و «بقیه» را خارج می‌سازند تا خود را از اخبار ناسوت رها سازند.

آنان خود را در امور عالی سیر می‌دهند و فارغ از حوادث دانی می‌شوند و برای همین است که علم آنان انشایی و ارادی است، نه اتوماتیک‌وار، تا پیوسته همه چیز را رصد کند. اراده‌های عالی آنان و سیر در ماوراست که سبب می‌شود اخبار زمینیان را توجه نکنند و خود را بدان‌ها خسته نسازند؛ وگرنه برای نمونه اگر بدانند فلانی یک ماه دیگر زندگی خود را از دست می‌دهد، در این یک ماه، دل‌نگران او می‌باشند؛ چرا که تحمل مصیبت را برای دیگران ندارند.

درست است که سالک این توان را می‌یابد تا بر تمامی رمزها و فن‌ها آگاهی یابد، ولی در کنار آن، هم باید قدرت کتمان داشته باشد و هم خروج بقیه؛ به‌گونه‌ای که جز رؤیت حقی نداشته باشد و نیز خود را به امور ربوبی مشغول دارد. چنین سالکی لذت تفرق ندارد. کسی که برای مشاهده‌ی پنهانی‌های دیگران پرسه می‌زند، فردی متجاوز است و بویی از صفای اهل معرفت نبرده است و کاسبی است هر جایی که غوغایی شدن و شهره‌گشتن را دوست دارد.

عارف کسی است که با خدا عشق ورزی می‌کند؛ نه کسی که در مطبخ‌ها پی رعن‌هاست. سالک در عشق ورزی خود با حق تعالی به جایی می‌رسد که صدای حق را از حق و به گوش حق و در خود حق می‌شنود. سالک در چنین مقامی تنها از حق تعالی التذاذ دارد و حق تعالی غایت نهایی اوست و غیره برای او نمی‌ماند و تفرقی ندارد تا از آن لذتی ببرد؛ چرا که پدیده‌های هستی، تمامی حقی می‌شود؛ نه آن که خیالی بیش نباشد؛ همانند کسی که به عکس پدر مرحوم خود نگاه می‌کند، ولی از آن عکس، پدر را به خاطر می‌آورد و به کاغذ عکس و صفات آن توجه ندارد. عرفان درست، خلق را از میان بر نمی‌دارد؛ بلکه خلق را در چهره‌ی حق مشاهده می‌کند؛ وگرنه نادیده گرفتن خلق یا حق، هر دو گمراهی است. تمامی پدیده‌های هستی در چهره‌ی حق نشسته است که اگر کم‌ترین جابه‌جایی در آن صورت گیرد، چهره به خراش می‌افتد. سالک چنین نیست که نسبت به خلق بی‌عاطفه و بدون عشق باشد؛ بلکه به خلق نگاه آلی و به حق تعالی نگاه اصالی دارد.

سالک در رؤیت‌های خود وصول به حق و رجوع به او را پی می‌گیرد تا عمل، فعل، ظهور و حرکات او به خدا منجر شود. وی برای این منظور باید تمامی بیماری‌ها و کاستی‌های رؤیت را شست و شو دهد و چشم را از آن تطهیر کند تا رؤیت وی تیز و تند گردد؛ به‌گونه‌ای که ابد به ازل رسانده شود و به هم پیوند خورد و هرچه را که در نهایت دارد، به تمامی در اختیار حق نهد و او را وارث کل بشمرد و عرض دارد: «خدایا، هرچه داری، برای خودت! ما با نداری می‌سازیم و طمع به داشته‌های تو نداریم.» چنین کسی نهایت را به آغاز کمال خود متصل ساخته است. عارف کامل وقتی به کمال می‌رسد، هرچه را در مسیر سلوک دارا شده

است، به حق تفویض می‌کند. البته کمال بالاتر، آن است که سالک همانند محبوبان، از همان ابتدا چیزی را تحویل نگیرد، تا به واگذاری نیاز پیدا نکند.

وی رفته رفته نقص‌های کشف خود را می‌یابد و با دُوری که در پدیده‌های هستی زده است، از نهایت به بدایات می‌رسد؛ دُوری که به همراه فنای وی است؛ فنایی که کشف در آن است و تمامی سلسله‌ی سبب‌سازی و خَلقی را به چهره‌ی حقی آن باز می‌گرداند. البته این دُور، بازگشت به نقطه‌ی شروع سیر سالک نیست؛ بلکه بازگشت به طلوع چهره‌ی حق است و سالک می‌یابد در تمامی پدیده‌ها چهره‌ی حق آشکار بوده و او غفلت و حجاب از رؤیت آن داشته است؛ وگرنه سیری که دوباره به نقطه‌ی شروع آن رسیده شود، عاقلانه نیست.

#### پیراستن رؤیت از تقابل‌ها

پیراستن شهود و رؤیت از تقابل‌ها، درگیری‌ها و پیکار اسماست؛ به گونه‌ای که سالک در تمامی ظهورات، تعینات و نزولات الهی، چهره‌ی حق را ببیند و کثرت‌ها و تقابل‌ها - حتی تقابل اسما و صفات الهی - را از خود بزدايد و میان رحمان و قهار و نیز میان لطیف با جبار و کریم با قانع، تقابل نبیند و همه را حق مشاهده کند.

اسما و صفات الهی از حیث محکی و مصداق، تقابلی ندارد و تقابل تنها در مفهوم و حیث ظهور و تعین است. این حق تعالی است که هم به چهره‌ی لطف و هم به چهره‌ی قهر ظهور می‌کند. اسما و صفات الهی و ظهور و تعین اسمایی، چیزی در مقابل پروردگار نیست. اسما و صفات برای آن است که بنده بتواند حق تعالی را - که بی‌نهایت است - با ضریح این اسما، که به تمامی در آغوش نمی‌گنجد، به وسیله‌ی طواف بر گرد آن،

زیارت کند و او را چنین در آغوش بگیرد. طواف، نوعی در آغوش‌گیری است. حق تعالی به صید اندیشه و ذهن نمی‌آید و باید به حضور آن هستی بی‌انتها رفت؛ حضوری که جز به ضریح اسما و صفات و طواف بر گرد آن ممکن نمی‌شود. هر اسمی، آغوشی است از زیارت و دیدار و هر صفتی، یک بغل‌گیری است، تا فشاری مضاعف بر بنده وارد نیاید و متلاشی نشود و او بتواند بدین‌گونه به خداوند قرب یابد. اسما و صفات الهی، تعینات و محدود کردنِ ظهوری حق تعالی است و یک بغل و آغوش است و چیزی غیر از حق نیست.

البته تعین بر دو قسم حقی و خلقی است. تعین حقی، اسما و صفات الهی است. ذات، همانند خاکی است که در دست است و اگر این خاک بر راه ریخته شود و آمیختگی نداشته باشد، اسما و صفات پدید می‌آید و چنانچه با چیز دیگری مخلوط گردد، تعین و مظاهر خلقی می‌شود. این تقابل‌ها اعتبار ذهن ماست و در اسما و صفات و در ذات، تقابلی نیست. سالک در سیر خود، به جایی می‌رسد که به جز خدا نمی‌بیند و تقابل اسمایی از او برداشته می‌شود و برای او اسما چیزی غیر ذات پروردگار نیست؛ بلکه خداوند با هر اسمی، با بنده‌ی خود دالی می‌کند و چهره‌ای از خود را برای آنی نمایش می‌دهد و بی‌درنگ پنهان می‌سازد.

کثرتی در اسمای الهی نیست و تعین آن نیز به دو مرتبه است: تعین اسمایی در مقام واحدیت، که در مقام فیض و خلق، تعین مشوب و آمیخته است و در مقام اسما و اعیان ثابت، تعین محض و حقی است. اگر کسی به تعین مشوب و آمیخته به چهره‌ی حقی نگاه کند و استکبار را از خود بردارد و مهربان و نرم‌خو گردد، همین صفای در کردار، او را به سوی تعین حقی بالا می‌کشد. نباید از چهره‌های حقی که در کنار ما و با ماست،

غافل بود و باید به حق تعالی در تمامی چهره‌هایی که دارد، احترام گذاشت و استکبار و خودبرتربینی را از خود زدود که فرد مستکبر، هم گمراه و هم منکر است و نه در دنیا و نه در آخرت، جایگاهی ندارد. سالکان محب برای آن که بتوانند تقابل اسمایی را از خود بزایند و شهود و رؤیت آنان تمام حقی شود و حق را در تمامی چهره‌ها مشاهده کنند، نیاز به ریاضت و تمرین زیر نظر مربی دارند؛ وگرنه ممکن نیست که به گمراهی مبتلا نشوند. اما محبوبان، دانش آموخته‌ی حق تعالی هستند و حق در دل آنان ثابت و محقق است و نمی‌شود او را در تمامی چهره‌هایی که دارد، نبینند. این نکته را در کتاب «محبوبان و محبان» با ظرافت‌ها و نازک‌اندیشی‌هایی که دارد، بیان کرده‌ایم.

#### زدودن تعینات

سالک با تجرید شهود و پیراستن رؤیت، حتی در چهره‌ی اسما و صفات، فقط حق را می‌بیند و «رحمن» برای او حق است؛ همان‌طور که «قهار» نیز برای او حق است؛ حقی که هیچ‌گونه تعینی ندارد و سالک باید با زدودن تعین از خود، به دیدار او برود. زدودن تعین از خود، یعنی بی‌بغل و بدون آغوش شدن و گذر از اسما و طرف نشدن با صفات. خدای بی‌تعین را نمی‌شود پایین کشید، ولی می‌شود بنده تعین را از خود بردارد و خود را به ذات بدون اسم و رسم برساند؛ مسیری که بند از بند بنده می‌گسلند و او را پاره پاره و تکه تکه می‌سازند و پودر می‌کنند و به آتش می‌کشند و چیزی از او باقی نمی‌گذارند.

محبوبان الهی به ذات بی‌تعین حق تعالی وصول دارند. آنان در هسته‌ی مرکزی ذات خداوند زاده می‌شوند و در ازل، چشم بر او گشوده و از بالا به پایین آمده‌اند. آن‌ها بی‌بغل، از حق تعالی ریخته‌اند و با حق در هر چهره‌ای



ساخته‌اند. ریاضت محبان این است که اگر می‌توانند بغل و تعین را از خود بردارند. برداشتن تعین نیز با قطع طمع از خلق، خود و حق تعالی ممکن است؛ قطع طمعی که تمامی بنیاد را بر باد می‌دهد و معرکه‌ای از عشق پاک - هم‌چون کربلا - می‌آفریند.

### دور داشتن درگیری‌ها و تغییرپذیری‌ها

سالک در مرتبه‌ی سوم ریاضت، بعد از آن که شهود خود را مجرد و صافی کرد و به مرتبه‌ی احدیت وارد شد و درگیری‌های اسمایی را کنار گذاشت، معاوضه‌ها و مبادله‌ها را از خود دور می‌سازد؛ به این صورت که در شهود ذات، فنا و بقای ازلی پدیده‌ها و تغییرناپذیری آن‌ها را رؤیت می‌کند. او نه اسمای الهی را مقابل یک‌دیگر قرار می‌دهد و نه آن‌ها را قابل تغییر و تبدیل می‌داند و تمام پدیده‌های هستی را ظهورات حق می‌بیند. نه فانی بقا می‌یابد و نه باقی دچار فنا می‌شود.

سالک با تجرید رؤیت، فقط یک حق و یک ذات می‌بیند و «لا إله إلا الله» را وجدان می‌کند و تجلی احدیت ذات را می‌یابد و به جمع جمع و فنای در احدیت عین جمع می‌رسد و معارضه‌ها و درگیری‌ها از او برداشته می‌شود و گفتن «یا لطیف»، ذکر «یا قهار» را نیز در پی دارد و گلی بی‌خار دیده نمی‌شود و قبض و بسط و تعدد و کثرت برای او نیست و هر ورودگاه اسمایی، او را به یک حقیقت می‌رساند.

### بقای حقی پدیده‌ها

گفتیم رؤیت تجریدی در مقام ذات، هر اسمی را عین دیگری می‌بیند و حق با چهره‌ی متفاوت اسمایی و با آشکارسازی و خفاهای مکرر خود، با بنده دالی می‌کند و هر چهره‌ای همان حق است؛ چهره‌ای که چهره‌ی تمامی پدیده‌هاست و چهره‌ای پایدار است و هر چهره‌ای به آن چهره

ثبات و دوام دارد: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>۱</sup>. هر چیزی از بین رونده است؛ ولی تمامی آنها در استثنا باقی است و به آن استثنا دوام دارد و هر پدیده‌ای به چهره‌ی حقی ماندگار است. خداوند به پدیده‌های خود عشق دارد و آنها را با دو دست خود نگاه داشته است: ﴿إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾<sup>۲</sup>. این دلبستگی خداوند به تمامی آفریده‌های اوست که چنین بی‌عار، نگاه‌دار آنان در هر جایی است و همواره در پی آنان است. این عشق خداوند به مخلوقاتش هست. نمی‌شود آفریده‌ای را فانی سازد؛ مگر این‌که آن را به چهره‌ی خود به بقا می‌رساند. خداوند وجه را برای آن نگاه داشته است که نگذارد هیچ چیزی بیفتد. چهره‌ها تغییر می‌کند و تبدیل در هر پدیده‌ای هست؛ ولی این خداست که با همه عشق و صفا می‌کند و کام می‌گیرد. حق با همه‌ی خلق خود به کام می‌افتد. تمامی عالم کاسه به کاسه و لایه به لایه و ظهور به ظهور است و هر کسی هرچه دوست دارد، به حتم خواهد شد؛ خواه رحمانی باشد یا ظلمانی و قیامت در قیامت، مسیری بی‌انتهای پیش روی پدیده‌هاست که قدرت هرگونه تغییر و تبدیلی را به آنان می‌دهد؛ بدون آن که به تناسخ منجر شود؛ زیرا این تغییر و تبدیل، بر اساس فوندانسیون و شاکله‌ی ساخته شده‌ی دنیوی است. هر کسی هرچه دوست دارد، خواهد شد؛ خار باشد یا خرما. قابلیت تغییر و تبدیل به تمامی ظهورها در تمامی پدیده‌ها هست و انسان فراموش‌کار پیشینه‌های خود را به یاد نمی‌آورد که چه بوده و کجاها رفته است. انسان نباید حسرت و عقده و کاشکی و تمنا داشته باشد؛ زیرا هر کس هرچه بخواهد، می‌شود و خداوند میان هیچ‌یک از آفریده‌های خود

۱. قصص / ۸۸

۲. طارق / ۴.

کم‌ترین تفاوت و سستی نگذاشته است: ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾<sup>۱</sup> و نیز می‌فرماید ما تمامی پدیده‌ها را دور می‌دهیم: ﴿وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾<sup>۲</sup>. باید ساختار ظهوری فعلی را غنیمت دانست که ساختارها و شاکله‌های بعدی در راه است و در حرکت‌های دُوری و جودی حقی، هر کسی قابلیت تبدیل به هر چیزی را دارد. هر کسی از کانال و مجرای وجودی خود به تمامی وجودات وصول پیدا خواهد کرد تا کمال کلی حاصل کند. برای همین است که عمر بشر و تمامی پدیده‌ها ابدی است و چیزی از بین نمی‌رود؛ ولی از این عالم به عوالم دیگر منتقل می‌شود. اگر انسان به این سیر ابدی که در عالم تعبیه شده است و به این خیر که در عالم است توجه کند، دیگر هوس نمی‌کند کسی یا چیزی بشود و می‌یابد که خداوند کم‌ترین ظلمی به کسی نداشته است: ﴿وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ﴾<sup>۳</sup>. هر آفریده‌ای با تمامی آفریده‌های دیگر مسافرت خواهد کرد و صدر و ذیل عالم را در خواهد نوردید. کافی است از سوراخ تنگ دنیا و لایه‌ی غلیظ هوس‌های نفسانی گذر کرد و دل را لایروبی نمود، تا خبرهایی که در عوالم دیگر است، هویدا شود. البته باید به موهوبی و امتنانی بودن مقامات بالای عرفانی - به‌ویژه منازل ولایت به بعد - که در عرفان مُجیبی رخ می‌نماید و مبتنی بر تلاش و کسب محبانه نیست، توجه داشت.

### تلاؤ ذات و تعاقب تجلی و استتار

درخشش و تلاؤ ذات، دروازه‌ی ورودی خاصان برگزیده‌ای است که

۱. ملک / ۳.

۲. آل عمران / ۱۴۰.

۳. آل عمران / ۱۸۲.

بلاکش و دردمند می‌باشند. آنان در ایوان ذات و در حریم حرم به بلاکشی و ریاضت‌های سخت و دردناک رو می‌آورند؛ هنگامی که به تلوین در می‌آیند. جایی که ثبات ندارد و حالی است که بر حالی دیگر عارض می‌شود. مدخل ریاضت این گروه، حریم ذات است، نه خود ذات. چنین سالکی در تالو و تلون و در حریم است، نه در حرم. آشکار شدن ناگهانی و استتارها یکی بر دیگری وارد می‌شود. استتار سالک در این مقام، از اسماست. «تعاقب تجلی و استتار در حریم»، عبارت بسیار زیبایی است؛ برخلاف کسی که در حرم است و دیگر تعاقب ندارد، بلکه در تپش است. تمامی تکررات در تعاقب، به سالک رو می‌آورد و از او دفع می‌شود. اسم است که بر اسم می‌آید و از او دفع می‌شود. همانند هندوانه‌ای که به شتاب، در آب انداخته شده است و مدام به زیر آب می‌رود و بالا می‌آید. استتار اسمایی، مانند انداختن نور آفتاب به چشم دیگری به وسیله‌ی آینه است که برای او گیج کننده می‌شود. سالک در مرتبه‌ی اسما، به پروردگار انس پیدا می‌کند و در دل شب، ناگاه اسمی او را می‌گیرد و او را به دست اسمی دیگر می‌دهد و اسما او را دست به دست می‌کنند و از این اسم به آن اسم پاس داده می‌شود و گاه می‌شود که خستگی، کلافگی و تلاشی به او دست می‌دهد و گاه تکرر و حجاب و گاه تجلی به او می‌دهند و او را کشان کشان به این سو و آن سو می‌کشند. در این مقام است که گفته می‌شود: «لی مع الله حالات لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان». این حالات، همان تجلیات اسمایی در مرتبه‌ی حریم ذات است. مرحوم صدوق این روایت را بدون «لا» برای «الملك» نقل کرده که اشتباه است؛ زیرا این مقام در خور فرشتگانی مانند جبرائیل و حتی مؤمنانی مانند سلمان نیست.

وقتی شهود ذاتی پیراسته شود، سالک از حریم ذات به حرم ورود می‌یابد و از این جاست که حالات ذاتی به او رو می‌آورد؛ ولی سالک که تا به حال استقامت فعلی و وصفی را داشته است، تمکین و استقامت ذاتی ندارد و اسما را نمی‌بیند و فقط حق را رؤیت می‌کند.

### تفاوت تعاقب تجلی و استتار با رفع تعین

تفاوتی را که میان تعاقب تجلی و استتار با رفع تعین است، می‌توان با این مثال توضیح داد. تعاقب تجلی و استتار، مانند کسی است که شنا نمی‌داند و در دریا افتاده و پیوسته دست و پا می‌زند تا آب او را نبرد و به خود فشار می‌آورد و تمام توان خود را هزینه می‌کند بلکه به جایی بچسبند؛ ولی رفع تعین مانند کسی است که خود را بر روی آب رها ساخته است تا موج‌ها او را به هر جا که می‌خواهند ببرند. سالک وقتی به ذات می‌رسد، می‌یابد که بر چنین دریایی نمی‌شود با تعین خود غالب آمد؛ برای همین است که خود را بی‌تعین می‌سازد. کسی که بی‌تعین نشود، هر چند ورود لحظه‌ای داشته باشد، اجازه‌ی اقامت به او نمی‌دهند و بیرونش می‌کنند. رفع تعین از خود نیز یعنی تحمل داشتن هرگونه بلا و مصیبت. تا فرد بلاکش نگردد و تا او را زنده زنده تکه تکه و پودر نسازند و سپس به کلی، ذبح نکنند، تعین از او برداشته نمی‌شود. کسی که بی‌تعین شود - یعنی آماده باشد که خداوند هر کاری بخواهد، با او کند - لازم ذاتی حق می‌گردد؛ هر چند خداوند ملاحظه‌ی چنین دلی را دارد و همین که به صدق، اعلان آمادگی کرده، او را کافی است.

باز در این جا خاطر نشان می‌شویم محبوبان الهی دارای سه مرتبه می‌باشند: خداوند گروهی را میهمان فعل خود می‌نماید، که محبوبان فعلی هستند. گروهی را اسما و صفات خود عنایت و موهبت می‌کند، که

محبوبان وصفی می‌باشند، و گروهی را به ذات خویش میهمان می‌نماید که محبوبان ذاتی هستند. ما هرجا عنوان محبوبی را به اطلاق می‌آوریم، مراد محبوبان ذاتی است. هر سه گروه محبوبان، داشته‌های خود را به صورت موهبتی و عنایی دارند و ریاضت و تلاش در آنان دخالتی ندارد؛ هر چند آنان خود از ریاضت و تلاش خالی نیستند.

گفتیم تعاقب تجلی و استتار، برای محبوبان الهی پیش می‌آید؛ اما باید توجه داشت این تعاقب تجلی و استتار، در خود اسما و میان اسما و ذات حق تعالی است. گاهی تالو ذات، از حریم به حرم می‌افتد؛ ولی در این افتادن، وی را یک دور اسمایی دست به دست می‌کنند و به هم پاس می‌دهند.

### مستند عرفان محبوبی

سند عارفان محبوبی، تنها حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام می‌باشند. هر عارف محبوبی به یکی از اولیای چهارده معصوم علیهم‌السلام مستند و مورد عنایت ویژه و خاص آن حضرت است.

سالکان محبی نیز دارای سلسله سند می‌باشند. اهمیت سالک محبی به استاد و عارفی است که نزد او طی طریق عملی داشته است. بر اساس سلسله سند اساتید سالک محبی، می‌شود به دست آورد هر عارفی نزد چه کسی عرفان آموخته است؛ زیرا در عرفان، ارزش هر عارفی به استاد وی شناخته می‌شود. مهم‌ترین و محوری‌ترین رکن سلوک، استاد است. باورهای عرفانی و دیده‌های سالک به قدرت استاد ارتباط مستقیم دارد؛ برای همین است که مرتبت و جایگاه سالک در عرفان، از استاد وی دانسته می‌شود. با این وجود، طرح این مسایل در مقام خارج، آن‌چنان که ما می‌گوییم نیست و امروزه بیش‌تر جنبه‌ی ظاهرگرایی و موقعیت‌سازی

پیدا کرده و درویشان و قلندران به آن دامن می‌زنند تا به جای باطن نداشته‌ی خود، شناسنامه‌ای ظاهری فراهم آورند و تخریب رقیبان پیش گیرند. بررسی سلسله سند در عرفان، اگر حقیقت داشته باشد، همانند جریان اجازات در فقه است؛ البته اگر روند آن به سلامت باشد.

حق تعالی و اولیای چهارده معصوم علیهم‌السلام سند عرفان در نزد ما می‌باشند و جز عصمت و طهارت، سندی دیگر نمی‌شناسیم. هر کسی ممکن است چند صباحی پیش عارفی بوده یا در درس‌های وی شرکت کرده باشد، اما این بدان معنا نیست که وی تحت نظر او تربیت شده است که تربیت عرفانی استادمحور، امری ورای درس‌های رسمی و صوری است. چه بسیار کسانی که درس‌های عرفانی را شاگردی کرده‌اند، اما بر مسیر هوای نفس خود راه رفته و از استاد خویش پیروی نداشته و گمراه بوده و راه او را دنبال نمی‌کرده‌اند؛ بلکه هر جا نیازهای دنیایی آنان اقتضا می‌کرده است، از نام استاد خویش بهره می‌برده‌اند. آنچه در باب معرفت به هر کسی ارزش می‌دهد، داشتن مرام فتوت و نبوت انبایی و کشیدن درد و بلای ولایی است، نه استفاده‌ی صوری و ظاهری از درس‌های عرفانی.

اگر کسی عارف است، گوارای وی باد؛ هرچند برای او سلسله و سندی نباشد؛ وگرنه در صورتی که چنین نباشد، قطاری از سندهای به هم پیوسته به چه کار می‌آید و چه باطن و درونی ایجاد می‌کند؟! سلسله سندها بیش‌تر حرکتی کاسب‌کارانه برای رونق نام و عنوان است و بازار رایج آن، خانقاه‌هاست. ما در سلوک عرفانی، به سلسله سند هیچ اهمیتی نمی‌دهیم؛ همان‌طور که در فقه، سرنوشت اجازات امروزی را نیاز به بررسی می‌دانیم. آنچه برای عارف مهم است، ولایت، عصمت، طهارت، سلامت طریق، صلاحیت عمل و اعتقاد به توحید و درد و بلای

ولایی را تحمل نمودن و ساختن با آن است؛ به گونه‌ای که فرزند معنوی حضرت امیرمؤمنان علیه السلام باشد: «أنا وعلى أبوا هذه الأمة»<sup>۱</sup> و آنچه بر آن حضرات رفته است، بر او نیز وارد آید. افتخار عارف این است که پدر معنوی وی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت امیرمؤمنان علیه السلام و ائمه‌ی معصومین علیهم السلام و مادر معنوی وی حضرت زهرا ی مرضیه علیها السلام است و سلوک وی، عاشقی و بلاکشی و ریختن خویشتن خویش باشد؛ وگرنه غیر معصوم، هرکه باشد، چونان خود اوست. عرفان، سلسله سند نمی‌خواهد؛ بلکه باید به شریعت بی‌پیرایه (نه آلوده) و برهان صافی (نه مغالطی) و مشاهده‌ی عینی (نه خیالی) در پرتو هدایت استادی کارآموده و محبوبی مستند باشد و غیر آن، گمراهی و ضلالت است.

### خیرخواهی اولیای محبوبی خدا

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾<sup>۲</sup>. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قدرت برداشتن حجاب از چشمه‌های دل پیروان خویش را دارد. رفع حجاب، برداشتن موانع برای رسیدن به حق تعالی است؛ اما مقتضی آن نیز باید موجود باشد. دانش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سبب کامیابی هر تشنه لبی می‌شود؛ هر کسی و هر چیزی که باشد. تمامی پدیده‌های ناسوتی از دانش آن حضرت صلی الله علیه و آله بهره می‌برند و از آن سیرابی می‌جویند. عنایت اولیای کمل الهی، تنها به انسان نمی‌رسد و رحمت فراگیر آنان برای عالمیان است و هر پدیده‌ای را در بر می‌گیرد: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾<sup>۳</sup>. هر پدیده‌ای ولی الهی را

۱. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۹۱.

۲. قصص / ۵۶.

۳. انبیاء / ۱۰۷.



می‌شناسد و از او مددخواهی دارد؛ چنانچه در روایت شریفی آمده است:

«حدّثنا موسی بن هارون قال: حدّثنا جعفر بن حمید قال: حدّثنا الولید بن اَبی ثور؛ یعنی الهمدانی، عن السدی، عن عباد اَبی یزید، عن علی بن اَبی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ قال: كنت مع النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بمكّة فخرجنا في بعض نواحيها خارجاً من مكّة بين الجبال والشجر، فلم نمر بجبل ولا شجر إلا قال: السلام عليك يا رسول الله»<sup>۱</sup>.

- حضرت امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: من با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به اطراف مکه، که میانه‌ی کوه و درخت بود، بیرون رفتیم. بر کوه و درختی نمی‌گذشتیم جز آن که می‌گفت: درود بر شما، ای رسول خدا.

اولیای الهی حتی برای معاندان و دشمنان هم خیر دارند. باید توجه داشت «خیر» با «سود» یکسان نیست و گاه خیر کسی در ضرر اوست؛ همان‌طور که «شر» با «ضرر» یکسان نیست و برخی از سودها شرّ است. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نه تنها برای همانند مقداد، سلمان و ابوذر خیر داشتند، بلکه برای مثل ابولهب و ابوسفیان نیز خیر داشته‌اند و آنان را هزار سال در فهم پیش انداخته‌اند. نفس و تأثیر استاد شایسته می‌تواند فرد نابکار را زود و به سرعت، به جهنم خود واصل کند؛ وگرنه چنین فردی می‌باید هزاران سال در برزخ متوقف شود تا به جهنم خود واصل گردد.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شأن: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ﴾<sup>۲</sup> دارند؛ ولی ﴿إِنَّمَا شَاكِرًا وَإِمَّا

۱. محمد بن سلیمان کوفی، مناقب الإمام امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ، ج ۱، ص ۳۷.

۲. انسان / ۳.

کَفُوراً<sup>۱</sup> بود که هر شاگردی را قبول یا مردود ساخت. «ولایت» در این زمینه برتر از «نبوت» است و ظهوری بیش از آن دارد و «فصل الخطاب» است که هر کسی را به انجام خود می‌رساند و چنانچه کسی به یکی از اولیای ذاتی محبوبی دسترسی داشته باشد، با پذیرش یا ردی که دارد، فرجام خویش را به صورت نهایی رقم می‌زند و مشکلات برزخی او در همین دنیا نمود می‌یابد و در همین ناسوت به بهشت یا دوزخ خود وارد می‌شود. این نکته بسیار سنگین و برای آنان که وجود عزیز چنین اولیایی را می‌یابند، گران‌قدر و راه‌گشا است.

### صعوبت دستگیری از خلق

پدیده‌های خلقی، مشیت حق تعالی می‌باشند؛ اما در این میان، «صراط مستقیم» منحصر به اولیای ذاتی و محبوبی و انعامی حق تعالی است. کسی که سالک محبّی است، باید به عارف محبوبی مراجعه نماید تا بتواند سلوکی کوتاه و سریع و بر صراط مستقیمی داشته باشد که مورد نظر و عنایت خداوند و خواسته‌ی اوست.

سالک محب با مستی و عشقی که از عارف محبوبی می‌گیرد، مسیر خود را کوتاه می‌نماید و به حرکت خویش سرعت می‌دهد. پیروی محب از محب، مستی و بی‌هوشی نمی‌آورد و چندان راه‌انداز نیست. این محبوبان هستند که می‌توانند سِمَت هدایت و مربی‌گری محبان را داشته باشند. بر این اساس، اولین اصلی که سالک محبّی باید در پی تحقق آن باشد، این است که چراغ به دست در جست‌وجوی محبوبان باشد و با یافت یکی از آنان، وجود گرانقدر و نادر وی را عزیز بدارد و صحبت او را

مغتنم شمرد و به خدمت او درآید تا روزی که صبح دولتش بدمد. سلوک‌های محبی - به‌ویژه اگر آلوده به سلايق فردی و شخصی و انواع جهالت‌ها باشد - راه به جایی نمی‌برد و تنها تضييع عمر و آسیب‌های جدی روحی به فرد و خانواده را در پی دارد.

اولیای محبوبی، عاشق تمامی افراد جامعه و دستگیر آن‌ها هستند. همان افرادی که با قساوت تمام، یا تیغ بر حنجر آنان می‌گذارند و یا طناب دار به گردن آنان می‌آویزند و یا آنان را بی‌دار، ترور می‌کنند. «البلاء للولاء» این جهت را نیز در بر دارد. آنان به همه عشق دارند؛ اما همین افرادی که گرمای کانون عشق دل محبوبان را با نهاد خود حس می‌کنند، ایشان را غرقه‌ی آزارها و اذیت‌های خود می‌سازند.

باید مواظب بود که مبدا اولیایی از محبوبان در کنار ما باشد و ما به دست خود او را آزار دهیم و وی را دوره نماییم برای خنده و دست بیندازیم برای مضحکه و لودگی کنیم برای مسخره و بدتر از آن، حقد و کینه‌ی وی به دل بگیریم از سر عناد، و با او دشمنی کنیم به خاطر تضاد؛ در حالی که او همواره محبت می‌نماید و با دیده‌ی عشق می‌نگرد و با مهر سخن می‌گوید و با عطوفت توجه و التفات دارد. سالک محب باید بسیار اهل توجه باشد.

اگر محبی در مقام تعلیم و تربیت شاگرد برآید تا چیزی به او آموزش دهد و تربیتی در او ایجاد کند، وی را لقمه لقمه می‌کند. وانگهی تربیت وی آزمون و تجربه‌ای است که خطا هم دارد؛ تربیتی که نتیجه‌ی آن نیز احتمالی است و شاید بشود یا نشود. آنان بسیار می‌شود که شاگرد را به جای انبساط، به قبض و انقباض می‌کشانند. این در حالی است که استادان محبوبی همواره در پی آن هستند تا شاگرد خود را از قبض درآورند و به بسط و انبساط کشانند.

برخی نظریه‌ی سخت و صعب بودن حرکت بر صراط مستقیم اولیای محبوبی و انعامی را مطرح ساخته‌اند؛ نظریه‌ای که با آیات قرآن کریم هم‌خوانی ندارد. آنان برای صعب بودن پیمایش راه راست، از روایت «سوره‌ی هود مرا پیر کرد» دلیل آورده‌اند.

ما نخست امری را که به رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده است می‌آوریم و سپس به تحلیل محتوای آیه‌ی سوره‌ی رعد می‌پردازیم. قرآن کریم این امر را در دو مورد آورده است: ﴿فَلِذَلِكَ فَادُعْ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾<sup>۱</sup> و نیز می‌فرماید: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾<sup>۲</sup>. با این که یک امر در هر دو آیه وجود دارد، اما در روایتی نداریم که سوره‌ی شوری مرا پیر نمود؛ زیرا میان این دو آیه تفاوتی است و آن این که آیه‌ی سوره‌ی هود، قید ﴿وَمَنْ تَابَ مَعَكَ﴾ را اضافه دارد و همین قید - یعنی همراه نمودن امت - آن هم امتی تازه‌مسلمان، سخت است و قدرت عملیات و کارکرد را محدود می‌کند و این معنا به استقامت بر صراط مستقیم تحلیل نمی‌شود. این مانند آن است که کوهنوردی ماهر بخواهد کودکانی را با خود به بالای قله برساند. هرچند وی در پیمایش کوه مشکلی ندارد، اما همراه نمودن این کودکان، کار را برای او صعب و طاقت‌فرسا می‌گرداند. همراه نمودن امت، به خودی خود سنگین است، تا چه رسد به آن که آنان تازه از گذشته‌ی خود توبه نموده و تازه‌مسلمان باشند. چنین نومسلمانانی به مثابه‌ی کودکانی سست‌نهاد هستند که تازه

۱. شوری / ۱۵.

۲. هود / ۱۱۲.

ضعف حاصل از نفاخت بیماری را پشت سر گذاشته و کم‌ترین غفلتی از آنان، خطر و آسیبی را متوجه ایشان می‌کند و سبب عود بیماری می‌شود. سخت بودن امری که در سوره‌ی هود است، برای این قید است و نه برای صراط مستقیم و استقامت بر آن؛ بنابراین از آن نمی‌توان سخت و صعب بودن صراط مستقیم را برداشت کرد.

سختی و صعب بودن مورد اشاره در سوره‌ی هود، تعبیر دیگری از روایت «وما اوذی نبیٌ مثل ما اوذیت»<sup>۱</sup> است. اولیای خدا و اهل راه، صراط مستقیم را همانند آزادراهی به‌راحتی و به آسانی می‌پیمایند و این صراط برای آنان جاده‌ی سنگلاخ و پر دست‌انداز و دارای مانع و سرعت‌گیر نیست و طبیعت صراط مستقیم و استواری بر حق برای آنان آسان است و هرچه مانع است، در همراه نمودن افراد عادی با این صراط است.

چنین کسانی در معاشناسی آیه، میان «دعوت به خداوند» با «سیر بر راه مستقیم» خلط نموده و سیر را صعب و سخت گرفته است؛ در حالی که سختی، مربوط به دعوت و همراه نمودن توبه‌کنندگان است و سختی از ناحیه‌ی مدعو (توبه‌کنندگان) است و نه داعی (پیامبر اکرم ﷺ).

البته داعی حقیقی در سلوک، خداوند است، نه رسول اکرم ﷺ. این حق است که بندگان خود را دعوت می‌کند و خلق را از این اسم به آن اسم سیر می‌دهد و اوست که سِمَت هدایت ایصالی - و نه لرای - آن را بر عهده دارد؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾<sup>۲</sup>. کسی که خویشتن خویش را داعی و هادی

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۵.

۲. قصص / ۵۶.

می‌داند؛ هرچند بر آن شکرگزار باشد، گمراه و منحرف است. فاعل حقیقی هدایت، خداوند است و بس.

عرفان، بدون مقام ولایت خاندان عصمت - که حقیقت صراط مستقیم می‌باشند - حقیقتی ندارد. عرفان بدون اولیای چهارده معصوم علیهم‌السلام و شناخت آنان به فصل نوری و مقام نورانیت، معنا پیدا نمی‌کند؛ همان‌طور که پیشتازان عرفان آنان هستند و هیچ کمالی جز به آن حضرات علیهم‌السلام قامت رسا ندارد. درست است که می‌گوییم صراط مستقیم صعب نیست، اما استواری بر آن، نه تنها صعب، بلکه مستصعب و سرکش بوده و نگه‌داشت آن بسیار مشکل است. این راه، چنان سرکش است که به فراچنگ نمی‌آید و آن، پیمایش وادی «ولایت» و استواری و استقامت بر آن است، که همان توحید ذاتی است. این راه حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام است که ریش دارد و جز چند نفری را به فینال نمی‌برد و فینال فینالیست‌های آن جز یکی نمی‌باشد و آن هم در زمان کودتای سقیفه، در انحصار مقدار بود. ثقل صراط مستقیم، از ولایت بر می‌آید. توحید - که همان راه مستقیم است - با شرطی که در پی دارد، سنگین و مستصعب می‌شود. این شرط، همان «أنا» است که در روایت سلسله‌الذهب آمده است:

«حدَّثنا محمد بن موسى بن المتوكل - رضي الله عنه - قال: حدَّثنا أبو الحسين محمد بن جعفر الأَسدي، قال: حدَّثنا محمد بن الحسين الصوفي، قال: حدَّثنا يوسف ابن عقيل، عن إسحاق بن راهويه، قال: لَمَّا وافى أبو الحسن الرضا عليه‌السلام بنيسابور وأراد أن يخرج منها إلى المأمون اجتمع إليه أصحاب الحديث، فقالوا له: يا ابن رسول الله ترحل عَنَّا ولا تحدِّثنا بحديث فنستفيده منك؟ وكان قد قعد في العمارية، فأطلع

رأسه وقال: سمعت أبي موسى بن جعفر يقول: سمعت أبي جعفر بن محمد يقول: سمعت أبي محمد بن علي يقول: سمعت أبي علي بن الحسين يقول: سمعت أبي أمير المؤمنين علي بن أبي طالب يقول: سمعت رسول الله ﷺ يقول: سمعت جبرئيل يقول: سمعت الله - جلّ جلاله - يقول: لا إله إلا الله حصني فمن دخل أمن من عذابي.

قال: فلما مرّت الراحلة نادانا: «بشروطها وأنا من شروطها»<sup>۱</sup>.

آنچه صعب است، توحید ذاتی است و توحید ذاتی باب ولایت است که تحمل بلندای آن جز از معصوم بر نمی آید و هر کسی به فراخور مرتبه‌ای که دارد، چیزی از آن را حمل می‌کند؛ چنان‌که می‌فرماید:

«حدّثنا أبو جعفر عن محمد بن سنان عن أبي الجارود عن أبي جعفر عليه السلام قال سمعته يقول: إنّ حديث آل محمد صعب، مستصعب، ثقيل، مقنع، أجرد، ذكوان، لا يحتمله إلا ملك مقرّب أو نبي مرسل أو عبد امتحن الله قلبه للايمان أو مدينة حصينة، فإذا قام قائمنا نطق وصدق القرآن»<sup>۲</sup>.

راه مستقیم، مسیری باز است و همه هم رونده هستند و هیچ کس هم در راه نمی‌ماند و همه هم وصول پیدا می‌کنند و صراط مستقیم مشکل نیست؛ بلکه آنچه مشکل و صعب است، توحید ذاتی است. اما توحید

۱. شیخ صدوق، التوحید، ص ۲۵.

۲. محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات، ص ۴۱.

ذاتی با صراط مستقیم برابر نیست و صراط مستقیم گسترده‌تر از آن است و توحید فعلی و صفاتی را نیز در بر می‌گیرد. توحید ذاتی، بدون «ولایت» پیموده نمی‌شود. اولیای خدا در توحید ذاتی قرار می‌گیرند و ولا می‌یابند؛ اما ولای آنان بدون بلا نیست و با بلا، بلاپیچ می‌گردند. سوخت اهل ولا همان بلایاست و کام اولیای خدا را با بلا برمی‌دارند و «البلاء للولاء»؛ همان‌طور که «الولاء مع البلاء». توحید ذاتی و ولایت، وادی بلا، درد و سوز است. این راه «ولایت» است که «بصیرت» می‌طلبد. کسی که ولایت ندارد، دچار مرگ جاهلی است و هم‌اینک مرده است:

«حدّثنا محمّد بن ابراهیم بن إسحاق - رضي الله عنه - قال:  
حدّثني أبو علي بن همام قال: سمعت محمّد بن عثمان العمري  
- قدّس الله روحه - يقول: سمعت أبي يقول: سئل أبو محمّد  
الحسن بن علي عليه السلام وأنا عنده عن الخبر الذي روي عن  
آبائه عليهم السلام: أن الأرض لا تخلو من حجة لله على خلقه إلي يوم  
القيامة وأن من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلية،  
فقال عليه السلام: إن هذا حقّ كما أن التّهار حقّ، فقبل له: يا ابن رسول  
الله فمن الحجّة والامام بعدك؟ فقال ابني «محمد»، هو الامام  
والحجّة بعدي، من مات ولم يعرفه مات ميتة جاهلية. أما إن له  
غيبية يحار فيها الجاهلون، ويهلك فيها المبطلون، ويكذب فيها  
الوقّاتون، ثمّ يخرج فكأنّي أنظر إلى الأعلام البيض تخفق فوق  
رأسه بنجف الكوفة»<sup>۱</sup>.

۱. شیخ صدوق، کمال‌الدین وتمام‌النعمه، ص ۴۰۹.



برای ولایت باید قدرت تحمل داشت. کسی می‌تواند سختی‌های باب ولایت را پشت سر گذارد و از امتحانات و آزمایش‌های آن موفق بیرون آید که بردبار باشد و در حریم مولای خود، خویشتن خویش را عَلم نکند. کسی که از هوا پر است و میل خود را به رخ صاحب ولایت می‌کشد و در برابر او اجتهاد ظاهری دارد؛ بدون آن که واقع را بشناسد، مردود است؛ البته اگر با چنین اجتهادی مطرود نشود! و چه بسا که چنان در اجتهاد خود فرو رود که ملعون شود. ولایت را به کسی می‌دهند که توان تحمل و قدرت پذیرش داشته باشد؛ وگرنه افزودن اندکی به آن، سبب از هم‌گسیختگی می‌گردد: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>۱</sup>. باب ولایت و توحید، باب امور موهوبی و از موهبت‌های الهی است و به کسب و زور نیست؛ از این رو، نمی‌شود معارف جزیی و دقیق این دو باب را مدرسی‌وار آموزش داد و ترتیب و ترتب مباحث علمی را در آن داخل نمود؛ زیرا در این صورت، یا گفته‌خوان از دست می‌رود و مرگ اخترامی می‌یابد و یا به انحراف کشیده می‌شود.



فصل دوم :

منازل محبان





### کتاب محبی «منازل السائرین»

خودیاب‌های چندی برای «محبان» وجود دارد که مسیر پیش‌روی آنان را منزل به منزل، می‌نمایاند. یکی از این خودیاب‌ها که وجدان مسیر وصول به حق و ایستارهای آن را برای خودباختگان و محبان ترسیم نموده است، کتاب شریف «منازل السائرین» می‌باشد. مؤلف محترم، آنچه را برای واصل به حق در مسیر تنظیم شده توسط این کتاب پیش می‌آید، تبیین کرده است. این کتاب برای مسیر وصول به حق، یکصد ایستار قرار داده است؛ ایستارهایی که هر یک دارای سه طبقه‌ی فوقانی است. نمایی که این کتاب از مسیر یاد شده ارایه می‌دهد، بسیار بهتر از نمایی است که دیداندازها و خودیاب‌هایی هم‌چون «مقامات القلوب» ترمذی، «قوت القلوب» ابوطالب مکی، «التَّعَرَّفُ لِمَذْهَبِ أَهْلِ التَّصَوُّفِ» کلابادی و «رساله‌ی قشیریه» ی ابوالقاسم قشیری ارایه داده‌اند و دقت آن نیز بیش‌تر است.

نویسنده‌ی «منازل السائرین» خواجه عبدالله انصاری - متولد ۳۹۶ هـ ق و عارف شهیر قرن چهارم هجری - است. نام کامل او ابواسماعیل عبدالله بن محمد انصاری است. وی از نوادگان ابو ایوب انصاری است. دقت بر نگاشته‌ی وی، نشان می‌دهد که او از «محبان» وادی معرفت و سالکی

واصل به منازلی است که در کتاب خود آورده است. محب راه‌رفته‌ای که به دانایی بسنده نکرده و مسیری را که در کتاب خود نوشته، دارا بوده است.

وی مدتی با خود دغدغه‌ی نگارش این کار را داشته و در آن تعلل می‌ورزیده است. دلیل تعلل عارفان در نگارش کتاب، این است که بسیاری از افراد که حتی خواهان معرفت می‌باشند، از سر هوس و شهوت به عرفان روی می‌آورند. هوس چنین افرادی بسیار فراوان است؛ اما این هوس‌ها - که مزه و طعمی بسیار اندک از عشق دارند - پر از طمع است.

خواجه مسیر سلوک را به صد منزل تقسیم نموده و منزل اول تا صدم را به ترتیب مشخص نموده و برای هر منزلی عنوان، نام و پرچمی گذاشته تا منزل به منزل شناخته شود.

خواجه برای آن که اختصارنویسی را ارج نهد، دو کار نموده است: یکی آن که هزار مقام را به صد مقام کلی کاهش داده و به ذکر اصول اساسی آن بسنده کرده است و دو دیگر آن که از نقل اقوال و نظریه‌های مختلف عارفان در هر منزل خودداری نموده است.

البته کتاب منازل السائرین با این مشکل مواجه است که نتوانسته است مسیری کوتاه برای وصول به حق تعالی را ترسیم کند و از مسیری طولانی، سخن گفته است. وصول زودرس، تنها با گام نهادن در وادی خون و آتش و سیر سرخ ممکن می‌شود؛ طریقی که از آن محبوبان الهی است! ما در شرح گسترده‌ای که بر کتاب منازل السائرین با عنوان «سیر سرخ» داریم، این طریق را برای نخستین بار، توضیح داده‌ایم.

«منازل السائرین» به معنای منزل‌های روندگان است؛ روندگانی که آهنگ وجدان حق را دارند. «منزل» اصطلاح خاص است و همان مسیری

را گویند که رونده، بر آن در حال حرکت است؛ در نتیجه استقرار و تثبیتی در آن نیست و آن به آن در گذر و تحویل رفتن است و از حالی به حالی دیگر می‌گراید.

کتاب «منازل السائرین» ویژه‌ی متوسطان است. البته این کتاب از اهل نهایت نیز می‌گوید، همان‌گونه که رگه‌هایی از عرفان محبوبان را در خود دارد؛ هرچند عارفان محبوبی اعتقادی به چینش منازل یاد شده ندارند. به باور ما هر سالکی تنها باید منزل قطع طمع را بگذراند که در جای جای این کتاب، از ظرافت‌های آن سخن خواهیم گفت.

خواجehی انصاری تفاوت کتاب خود را با دیگر کتاب‌هایی که در زمینه‌ی منازل و مقامات معنوی نگاشته شده است، چنین می‌داند که: کتاب‌های دیگر یا تنها به جمع‌آوری حکایت‌های عارفان پرداخته است - بدون آن‌که ظرایف و دقایقی را که یک منزل دارد، روشن نموده باشد - و یا اگر کتابی باشد که از منازل گفته، دچار خلط مباحث است و برای نمونه میان حالتی که سالک در بدایات دارد با حالتی که در نهایت دارد، تفاوت نگذاشته و زهد عامی با زهد خاص و اخلاص عامی را با اخلاص خاص یا رمز تمکین و بوح واجد را با حالات عامی درآمیخته‌اند و اصطلاحات این دانش را در جای خود به کار نبرده‌اند.

نخستین مثال وی از زهد است. سالک مبتدی در صورتی می‌تواند حرکتی در مسیر سلوک داشته باشد که تا می‌تواند دنیا و لذایذ آن را از خود دور دارد و در زندگی به حداقل‌ها و به ضرورت‌ها بسنده کند و هرچه را که لازم ندارد، از آن اعراض داشته باشد. وی تا زهد نداشته باشد، قدرت بر طی مسیر نمی‌یابد. هرچه علایق مادی در فرد بیش‌تر باشد، روح وی به امور مادی و ناسوت چسبیده‌تر است و سنگینی

حاصل از آن نمی‌گذارد کم‌ترین حرکت و عروجی داشته باشد؛ در حالی که سلوک نیاز به پرش، جهش و سرعت در سیر دارد. این دوری از دنیا و سبک‌باری است که به سالک قدرت پرواز می‌دهد. چنین زهدی برای مبتدی ضروری و از امور ناگزیر است؛ اما همین زهد، برای سالک راه‌پیموده و خاص، کمال نیست؛ چرا که دنیا برای او لذت و کششی ندارد تا بخواهد از آن اعراض داشته باشد؛ بلکه او از نفسِ اعراض خود از دنیا باید اعراض داشته باشد. او می‌داند اگر دنیا به قدر بال پشه‌ای ارزش داشت، خداوند آن را به کافری نمی‌داد. آن‌چه در دنیا قدر دارد و منزلت دنیا به آن است، همان صفای دنیا و جلای توحید در پرتو معرفتی است که انسان دارد. سالک در مقامات عالی خود تمامی دنیا را در اختیار دارد؛ اما از آن بهره‌ای نمی‌برد. حضرت امیرمؤمنان علیه السلام به پاپوش خود وصله می‌زند؛ در حالی که نخلستان‌های بسیاری را آباد کرده است، اما بدون آن که از یک دانه‌ی آن بهره برد، همه را به فقیران و نیازمندان می‌بخشد.

بر این اساس، اعراض از دنیا حالتی نفسانی است که باید در باطن آدمی باشد؛ اما سالک مبتدی چون این حالت نفسانی را بدون دور داشتن خود از تمتعات و وسایل غیر ضروری به دست نمی‌آورد، این امر می‌طلبد وی از دنیا دست بردارد. اما این به معنای نیکو بودن ناداری و فقر نیست؛ بلکه به معنای در اختیار داشتن دل خود و کنترل خواهش نفس است. حضرات معصومین علیهم السلام نیز همه چیز در اختیار داشته‌اند اما نه برای خود، بلکه آن را برای نیازمندان و در راه ترویج و تبلیغ دین مصرف می‌کرده‌اند. با حصول چنین زهدی است که فقر و غنا برای نفس یکسان و برابر می‌شود. البته باید توجه داشت زهد، اعراضی است که در نفس است و به مقام خارج ارتباطی ندارد؛ یعنی می‌شود فردی در مکنت مالی



و ثروت خود، اعراض نفس و زهد داشته و در برابر، فردی مبتلا به فقر مالی، نفسی ضعیف و ناتوان از اعراض دنیا داشته باشد و به سبب کمبودهایی که به سبب نداشتن اعراض از دنیا احساس می‌کند، دچار انواع عقده‌ها و حسرت‌ها گردد. طبیعی است به چنین کسی با آن که مالی از دنیا در اختیار ندارد، زاهد نمی‌گویند. زاهد کسی است که دل به چیزی نبندد و عقده و حسرت چیزی را نداشته باشد و هرچه را که در دستان او و دیگران است، امانت الهی بداند.

البته بنا بر نظر ما - که سلوک را همان قطع طمع دانستیم - زهد با تمامی مراحل که دارد، با آن حاصل می‌شود. بر این اساس، هم یوسف صدیق که به وزارت رسید زاهد است و هم سلیمان که جن و انس و حیوان و باد را در اختیار داشت و هم سلمان و ابوذر که نداشتند زاهد بوده‌اند و برترین زاهد تمامی زمان‌ها، که فرازمانی زاهد است، حضرت امیرمؤمنان علیه السلام است که صاحب تمامی زمین و ناسوت است، اما به آن دست نمی‌زند. این زهد کجا و زاهدان کارپرداز کجا؟! آنان قربة الی الله هرچه را به دست می‌آورند، از حلقوم گشاد و سیری‌ناپذیر خود پایین فرو می‌کنند و به خداوند عرض می‌دارند: تو خود می‌دانی که ما اهل دنیا نیستیم، اما اگر همه‌ی دنیا را به ما بدهی، می‌توانیم تمامی آن را دو بدین چنگ و دو بدان چنگال پایین دهیم. چنین زاهدانی آن قدر مرغ خورده‌اند که شغال شده‌اند، و آن قدر سیخ‌های کباب نیم‌متری پایین داده‌اند که خود را با درندگان اشتباه گرفته‌اند! البته آنان دوغ‌ها را بعد از آن سر می‌کشند و می‌گویند عارف باید نان و دوغ بخورد. آنان از تبار کسی هستند که اگر بخواهد فصیح سخن بگوید، زهد را به مرکب تشبیه می‌کند که امری خارجی است. متعلق زهد در نفس است و امری وجدانی است؛ نه

مربوط به داشته‌های خارجی. اینان حتی برای تعریف زهد، در پی خودروی سواری و مرکب می‌باشند.

ما می‌گوییم هم سلیمان نبی زاهد است و هم سلمان محمدی؛ چرا که نفس آنان از دنیا اعراض داشته است؛ اما تقدیر سلمان آن بوده است که مالی نداشته باشد و تقدیر سلیمان آن بوده است که بر خزینه‌های زمین و نیروهای آن حاکم گردد.

نمونه‌ی دیگر خلط را در «اخلاص» می‌توان دید. اخلاص عام، رها شدن از غیر و هواست و اخلاص خاص، به خلاص شدن از خود است؛ نه اخلاص از غیر، که برای سالک خاص همین شرک است؛ زیرا برای وی هرچه به باب افعال درآید و مزید فیه شود، از آن جا که دارای فاعل است، شرکی در آن نهفته است. سالک خاص، تیر خلاص را به خود می‌زند و خود را خلاص می‌کند؛ اما از چه؟ به بیان ما خود را از طمع می‌رهاند و دیگر از او هیچ نمی‌ماند؛ منزلی که بسیار سنگین است.

خلاص شدن از خود، مانند قیام کردن برای خداست که خداوند در ما قیام می‌کند و ما هوس اقامه می‌کنیم. همان‌طور که در ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾<sup>۱</sup>، نخست خداوند راضی می‌شود و سپس ما هوس می‌کنیم از خداوند راضی شویم؛ یعنی رضایت ما معلول رضایت حق است. البته در باب معاصی، که نفس آدمی در آن حضور دارد، نخست این نفس است که میل به گناه دارد و نباید میان آن که از مقام نفس رها شده و آن که اسیر در بند نفس است، خلط نمود.

### عبدالرزاق کاشانی

مهم‌ترین شرح این کتاب، از آن «کمال الدین عبدالرزاق کاشانی» - متوفای ۷۳۵ هـ ق از عالمان جامع معقول و منقول - است. وی عالمی بوده که در

نزد اهل معرفت درس عرفان خوانده و با آنان همنشین بوده است؛ اما تجربه‌ی عرفانی وی گسترده نیست. شرح وی بیش‌تر بر معلومات و محفوظات شنیده شده از اساتید خود تکیه دارد، تا بر حقایق عینی؛ به‌ویژه آن‌که وی این شرح را در سال‌های پایانی عمر خود نگاشته است. با این وجود، در این علم تبحر دارد و در شرح خود، مطالب کتاب را تقریر و پیچیدگی‌های آن را با زبان علمی تبیین کرده است.

پیش از شارح کاشانی، تلمسانی بر کتاب «منازل السائرین» شرح نوشته است. عبدالرزاق کاشانی در نگارش شرح خود، به آن کتاب مراجعه داشته و برخی از عبارت‌های وی را در کتاب خود آورده و بسیار می‌شود که از او با عنوان «الشارح» یاد می‌کند و کاشانی به آن توجه و از آن استفاده داشته است؛ با این تفاوت که اشکالات نوشته‌های تلمسانی را برطرف کرده و اجمال‌های آن را مبین نموده و آن را تفصیل داده و در نگارش آن، دقت علمی و فنی و ظریف‌اندیشی داشته است؛ در حالی که شرح تلمسانی نسبت به این شرح، کتابی سطحی دانسته می‌شود.

### شرح نوآور و انتقادی «سیر سرخ»

ما سال‌هاست که کتاب «منازل السائرین» را در حوزه‌ی علمی قم تدریس نموده‌ایم که حاصل قلمی آن، با عنوان «سیر سرخ» به چاپ رسیده است. «سیر سرخ» عبارات متن کتاب و شرح آن را به فارسی تبیین نموده و داده‌های عرفانی خواجه‌ی انصاری (به عنوان متن‌نگار) و شارح کاشانی (به عنوان شرح‌پرداز) را توضیح داده است. هم‌چنین گزاره‌های متن و شرح نقد و بررسی شده و درستی‌ها و نادرستی‌های آن یکی یکی ارزیابی و گزاره‌های غیر حقیقی آن تصحیح گردیده و مشکلات عرفانی یا کوتاهی‌ها و نارسایی‌هایی که در این کتاب رخ داده، تذکر داده شده است.

افزون بر این، یافته‌های خود را بر آن افزوده‌ایم؛ یافته‌هایی که عرفان محبوبان را بیان می‌دارد که سیر آنان سرخ است و از متن عرفان محبی کتاب فاصله‌ی بسیاری دارد. گزاره‌های کتاب «منازل السائرین» از عرفان محبّان فراتر نمی‌رود و عرفان محبوبان و اولیای کَمَل الهی و حضرات معصومین علیهم‌السلام مقام دیگری است که در متن و شرح کتاب نیامده و ما آن فاصله‌ی ژرف و برخی از رمز و رازهای ناگفته‌ی آن را بیان کرده‌ایم تا شاید پیش‌زمینه‌ای برای گشایش نقاب از رخ آن حقیقت ناب، در حوزه‌های علمی شود.

برای نمونه، این کتاب از بدایات تا نهایت را به‌طور کلی سیصد مرتبه ساخته است؛ ولی در عرفان محبوبی، همه‌ی راه در یک کلمه و در سه منزل خلاصه می‌شود: آن کلمه «ترک طمع» و آن سه منزل: «ترک طمع از خود»، «ترک طمع از خلق» و در نهایت «ترک طمع از حق تعالی» است. عرفان محبوبان، خرابی غیر و آبادی حق است. عارف محبوبی، خراب از طمع و آباد از حق است. معرفت هنگامی حاصل می‌گردد که طمع از آدمی برخیزد. اولیای حق و حضرات محبوبان، حول طمع نمی‌چرخند و دچار طمّاعی نمی‌گردند تا سیصد منزل دور شوند یا هفت شهر و هزار و یک مقام را بگذرانند؛ از این‌رو، فراوانیِ باب‌های کتاب و آغاز کردن از بدایات و وصولی که این کتاب برای منزل توحید دارد، از صفات متوسّطان و محبّان است و محبوبان چنین راه پرپیچ و خم و چنان مشکلاتی ندارند.

عرفانی که صاحب «منازل السائرین» در کتاب خود آورده و شارح کاشانی آن را تبیین کرده است، با آن‌که بهترین متن عرفانی را دارد، اما

عرفان محبیبی است که بیش‌تر، از عارفان اهل سنت تأثیر گرفته است و نمی‌تواند نقش عرفان عصمتی را - که عارفان آن از امام معصوم علیه السلام درس می‌گیرند و سینه‌چاکان معرفت آن، محبوبی می‌باشند - داشته باشد.

کتاب «منازل السائرین» با آن که تنها متن علمی در حوزه‌ی عرفان عملی و اخلاق عرفانی است، کم‌تر می‌شود که گزاره‌های آن، اندیشه‌های عرفانی حضرات معصومین علیهم السلام را در خود داشته باشد.

امید است این شرح برای نخستین بار خلاً یاد شده را به نیکی پر نماید و عرفان عملی را بر پایه‌ی خرد و شریعت بنا نهد و آن را بر اساس فرهنگ شیعی سامان دهد و عرفان عملی شیعه را - که به سبب چیرگی فضای تقیه و فشار حکومت‌ها و دنیای استکبار به محاق رفته است - زنده نماید. البته نقش کارگزاران وقت در این زمینه حایز اهمیت بسیار است؛ هرچند همواره چنین بوده است که ظاهرگرایان با نفوذ در بدنه‌ی دولت‌ها، از نشر و ترویج علوم معرفتی نهفته در فرهنگ شیعی و فرهنگ حضرات معصومان علیهم السلام - که در نظام اجتهاد و استنباط روشمند به دست عارفان شیعی و در سینه‌های آنان قرار دارد - مانع می‌گردند و برای ترویج آن، چالش‌ها ایجاد می‌کنند، افتراها می‌بندند و از هیچ ددمنشی‌ای دریغ نمی‌ورزند.

ما سال‌هاست که تلاش داریم در درس عرفانی خود، عرفان محبیبی عصمتی را مدرسی نماییم. بر این پایه، کتاب‌هایی را که در عرفان نظری خوانده می‌شود - یعنی «تمهید القواعد»، «فصوص الحکم» و «مصباح الانس» - را شرح نموده و تمامی گزاره‌های آن را یک به یک، بر اساس فرهنگ اهل بیت علیهم السلام نقادی و بازنگاری نموده و افزون بر شرح محتوای آن، به نقد داده‌های آن پرداخته و پیرایه‌های آن را خاطر نشان شده و با تقریر متن و شرح و تعیین گزاره‌های صادق و حق و گزاره‌های نادرست آن، کاستی‌ها و

مشکلات علمی، عرفانی و عقیدتی آن را به صورت آزاد نقد و بررسی و سخن حق و صواب را بیان کرده و تمامی گزاره‌های آن را تکمیل و هماهنگ با فرهنگ شیعی تصحیح نموده‌ایم؛ عرفانی که گزاره‌های خردستیز ندارد و هیچ‌گاه بر گفته‌های افرادی که خود را عارف می‌دانند، تکیه نمی‌کند و این که «می‌گویند» و «می‌گفتند» را اهمیت نمی‌دهد؛ بلکه شاخصه‌ی نخست معرفت بدون پیرایه را خرد قرار می‌دهد و آن را به «برهان کامل» مستدل می‌سازد؛ عرفانی که مطابقت کامل با شریعت بی‌پیرایه دارد؛ شریعتی که در نظام استنباط و اجتهاد روشمند به دست آمده است. این گونه است که «رؤیت» در این عرفان، جواز نقل می‌یابد؛ رؤیتی که ظاهر شرع یا خرد با آن مخالف نیست.

عرفان حاصل در این شرح، منتقدانه و بر دو پایه‌ی خردگرایی و برهان کامل و نیز شریعت بی‌پیرایه استوار است و هر رؤیت و شهودی را که مخالف این دو بیابد، دارای ارزش صدق و اعتبار نمی‌داند و آن را حجت قرار نمی‌دهد؛ بلکه پیرایه‌ای مردود می‌شناسد.

از ویژگی‌های عرفان محبوبی، آن است که عارفان آن با هم هماهنگ هستند و سند آنان قرآن کریم و روایات حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام است که معرفتی یکسان و مستوی به دست می‌دهد و متن قدسی چنین عرفانی صافی است و گزاره‌های متناقض و متقابل ندارد و اختلافی نسبت به معرفت به خداوند متعال در آموزه‌های آن نیست و رؤیت همه‌ی آن بزرگواران با هم هماهنگ است؛ چرا که آن بزرگواران از دیده‌های خود می‌گویند؛ ولی در فلسفه و عرفان رایج، چنین نیست و بیش‌تر، مفهوم‌هایی ذهنی از یک‌دیگر کسب کرده‌اند؛ نه مصادیق را. از این روست که می‌گوییم عرفان عملی متفرع بر عرفان نظری است؛ یعنی هر قدر فرد

در ربانیت و الوهیت خداوند بیندیشد و بُرد بلند کاری داشته باشد، عرفان عملی وی به آن اندازه ارزش می‌یابد.

آموزه‌های این عرفان - که سعی شده است در این کتاب به درستی تبیین شود - حتی می‌تواند پیروان مکاتب دیگر را جذب نماید و بر عرفان دین‌های دیگر چیرگی یابد؛ چرا که عرفان‌های دیگر از آرایه‌ی مصداق ناتوان‌اند و نمی‌توانند حتی مؤسسان عرفان خود را مصداق کامل آن عرفان قرار دهند و مورد نقض آن در رفتار، اندیشه و کردار رهبران عرفانی آنان موجود است؛ اما در عرفانی که ما آرایه می‌دهیم، مصداق عینی کامل عرفان وجود دارد. این مصداق همانند قواعد ادبیات است که اسلامی و غیر اسلامی ندارد.

عرفان محبوبی شیعی جز حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام و دیگر حضرات معصومین علیهم السلام مصداق کاملی ندارد؛ به عبارت دیگر، در این عرفان کسی نمی‌تواند برای عارف مصدر واقع شود؛ به جز حضرات معصومین علیهم السلام و دیگر اولیای الهی که تنزیلات آن بزرگواران می‌باشند که خود را به این راه کشانده‌اند. این مفاد «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»<sup>۱</sup> است؛ خدایا، ما را در راهی سیر بده که به آنان انعام کرده‌ای. ما در جلد چهارم «تفسیر هدی» از این آیه گفته‌ایم. در آن‌جا آورده‌ایم انعامی‌ها همان اولیای محبوبی هستند؛ اولیایی که عرفان آنان تاکنون برای مراکز علمی، منقح نشده است؛ عرفانی که فرسنگ‌ها با عرفان مجبان فاصله دارد و تنها ویژه‌ی فرهنگ ولایت‌مدار و توحید اساس شیعه است. عرفانی که متن شرح «سیر سرخ»، نخستین کتاب برای توضیح روشمند و مدرسی آن دانسته می‌شود؛ شرحی که با فرهنگ و باورهای شیعی هماهنگ است و

قرآن کریم و سنت، موضوع آن می‌باشد. در این صورت، هیچ متشرعی با مطالعه‌ی آن، به مخالفت با این عرفان بر نمی‌خیزد؛ مگر آن که جمودی داشته باشد که نه شرع را بفهمد و نه عرفان را درک کند. در این صورت است که دعوای فقیه و عارف فروکش می‌کند.

هر کسی از این عرفان، بهره و لذت می‌برد و آن را شیرین، تازه، زنده، پویا و دارای قرب، وصال، عشق، حب و مهر می‌داند و آن را کام می‌یابد و نه فقر، گدایی و کشکول و مانند آن. شرح «سیر سرخ» می‌تواند با قدرت علمی خود، بساط عارفان ریاضتی هندوستان - که در درویش‌ها نیز بسیار تأثیر گذاشته است - بر چیده سازد.

در این جا خاطر نشان می‌شود مطالب «سیر سرخ» به گونه‌ای است که اگر مورد بُرش یا برداشت ناقص و تلخیص و تقریرهای نادرست قرار گیرد، به محتوا و معنای مطالب آسیب وارد می‌آورد و جورجین فهم خواننده را در یافت نقشه‌ی جامع این مسیر، بر هم می‌ریزد. متن کتاب حاضر به گونه‌ای که به اصطلاحات این دانش آسیب وارد نیآورد، روان‌نویسی شده است و حذف اصطلاحات عرفانی آن به ذبح گزاره‌های آن می‌انجامد؛ زیرا عرفان دانشی دقیق است و حذف اصطلاحات خاص آن - که زبان ویژه‌ی عارفان است - به نقص در زبان می‌انجامد. این اصطلاحات را باید در چنین کتاب‌هایی که تخصصی است، حفظ نمود و بر حفظ آن، به سبب دقت و ظرافت مطلب، اهتمام داشت و آن را به تفصیل توضیح داد تا خواننده نازک‌اندیشی‌های آن را به لطافت دریابد و وهم و گمانه را به جای علم و یقین قرار ندهد.

هم‌چنین در شرح تفصیلی «سیر سرخ»، از نقل داستان‌ها و قصه‌هایی که از ریاضت و نحوه‌ی سلوک برخی افراد معروف یا ناشناخته می‌گوید،



خودداری شده است. این قصه‌ها و حکایات بیش‌تر بی‌اعتبار و غیر عاقلانه است. عرفان حقیقی و علمی هیچ‌گاه در دست چنین مغازه‌داران کاسبی نیست و آن را نباید در چنین مغازه‌هایی که در عرفان نیز نفسی کاسب دارند، جست‌وجو نمود. نشر چنین عرفان‌هایی است که سبب می‌شود عرفان چنان لوث شود که جوانان به عرفان‌های وارداتی - مانند هندی، چینی، سامورایی و به‌تازگی آمریکایی - مشغول شوند. استقبال از کتاب‌هایی که عرفان هندی یا غربی را ترویج می‌دهد، زنگ خطری بر متولیان فرهنگ است. شرح «سیر سرخ» منبعی مطمئن و راهگشا در نقد چنین عرفان‌هایی است که معرفت را منحصر به معنویت یا عشق می‌سازد و پیروان خود را از شریعت باز می‌دارد.

باید دانست ما اصول ابتدایی سلوک را در کتاب «دانش سلوک معنوی» توضیح داده‌ایم که آن کتاب، در حکم مقدمه برای شرح «سیر سرخ» و این کتاب است و چنان‌چه خواننده‌ی محترم، کتاب گفته شده را مطالعه نماید، برای نازک‌اندیشی برگزاره‌های شرح سیر سرخ، و نیز کتاب حاضر - که برگرفته از آن شرح است - آمادگی و توان بیش‌تری خواهد داشت.

### چشم‌انداز منازل السائرین

جناب انصاری، کتاب منازل السائرین را ده بخش و صد منزل (باب) تنظیم کرده است. وی در این صد منزل، صد اصطلاح اخلاق عرفانی را توضیح می‌دهد. هر منزل نیز دارای سه مرحله است؛ در نتیجه مراحل سلوک نظریه‌پردازی شده در این کتاب، به سیصد مرتبه می‌رسد.

ده بخش کلی این کتاب عبارت است از:

بدایات، ابواب، معاملات، اخلاق، اصول، اودیه، احوال، ولایات،

حقایق و نهایات.

هر یک از ده بخش یاد شده، دارای ده باب به شرح زیر است:  
**بدایات:** یقظه، توبه، محاسبه، انابه، تفکر، تذکر، اعتصام، فرار، ریاضت و سماع.

**ابواب:** حزن، خوف، اشفاق، خشوع، اخبات، زهد، ورع، تبتل، رجاء و رغبت.

**معاملات:** رعایت، مراقبت، حرمت، اخلاص، تهذیب، استقامت، توکل، تقویض، ثقه و تسلیم.

**اخلاق:** صبر، رضا، شکر، حیا، صدق، ایثار، خُلق، تواضع، فتوت و انبساط.

**اصول:** قصد، عزم، ارادت، ادب، یقین، انس، ذکر، فقر، غنا و مراد.  
**اودیه:** احسان، علم، حکمت، بصیرت، فراست، تعظیم، الهام، سکینه، طمأنینه و همت.

**احوال:** محبت، غیرت، شوق، قلق، عطش، وجد، دهش، هیمان، برق و ذوق.

**ولایات:** لحظ، وقت، صفا، سرور، سرّ، نفس، غربت، غرق، غیبت و تمکن.

**حقایق:** مکاشفه، مشاهده، معاینه، حیات، قبض، بسط، سکر، صحو، اتصال و انفصال.

**نهایات:** معرفت، فنا، بقا، تحقیق، تلبیس، وجود، تجرید، تفرید، جمع و توحید.

پیش از این نیز گفتیم آن چه سبب می شود فرد امکان وصول به حق تعالی را باور نماید «یقظه و بیداری» است. یقظه، نخستین غوغایی است که در باطن و درون فرد ایجاد می شود. آخرین منزل نیز «توحید»

است که همان وجدان خدا و وصول به حضرتش می باشد. توحید از باب تفعیل است و تدریج در آن نهفته است و به این معناست که حصول آنی نیست و باید رفته رفته در دل و جان آدمی اشراب شود و در آن نشست گیرد و نهادینه گردد. آدمی رفته رفته به خداوند توجّه پیدا می کند و به تدریج یک به یک تعیین ها و انانیتی را که دارد، از دست می دهد تا حق را بیابد. از دست دادن هر تعیین، در او حالتی را نمودار می کند که نحوه ی شدن و گردیدن از حالی به حال دیگر - در حالی که آدمی را حرکت می دهد و پیش می برد - «منزل» نام دارد. منازل گفته شده با ترتیبی که آمده است، برای سالکان مجبی است، نه عارفان محبوبی.

البته ما با تمامی ترتیب گفته شده موافق نیستیم. برای نمونه، ما حیرت را منزل ششم باب ولایات می دانیم. هم چنین ما در این که هر بخش باید منحصر در ده باب باشد، با خواجه ی انصاری نیستیم و معتقدیم برخی از بخش ها می شود بابتی کم تر یا بیش تر داشته باشد؛ چنانچه ما «صفا» و «سرور» - که از منازل باب ولایات است - را یک منزل می دانیم.

### چینش منازل

جناب خواجه کتاب را بر ده بخش کلی تقسیم نموده که هر بخش دارای ده منزل است. بنابراین شمار منازل این کتاب، صد منزل است. هر منزل نیز دارای سه مرتبه ی ابتدایی، متوسط و نهایی است. البته هر منزل با آن که در یک بخش است، اما در دیگر بخش ها نیز نمود و ظهور دارد؛ بر این اساس، هر صد منزل، نمودی در هر ده بخش دارد که حاصل آن، پدید آمدن هزار مرتبه است. اما کتاب حاضر به نمودهای ده گانه ی هر منزل نپرداخته و تنها منزل توبه را برای نمونه و مثال آورده است.

«منزل» به امری گفته می شود که گذراست و «مقام» امر ثابت و پایدار است و برتر از منزل می باشد.

### شرایط سیر منازل

نخستین شرط برای سیر این منازل، آن است که فرد بیدار شود و به تعبیر دیگر، سالک و طالب گردد. سالک کسی است که متوجه شده به دنیا و در دنیا گرفتار و پریشان است؛ وگرنه در صورتی که کسی یقظه و بیداری نداشته باشد و فردی متوجه نباشد، سالک نیست و از افراد عادی دانسته می‌شود که شب و روز کار می‌کند، دوندگی دارد، نماز می‌خواند و عبادتی می‌گزارد و گاه پای وی می‌لغزد و به گناهی دچار می‌شود، بدون آن که فرحی از عبادت و حزن چندانی از گناه داشته باشد. چنین کسی تا به توصیه‌ی این کتاب، از خواب بیدار شود و هر منزل را طی کند، راه وی بسیار دور و دراز و خسته کننده می‌گردد؛ ولی ما راهی کوتاه را پیشنهاد دادیم، که همان قطع طمع از خلق، قطع طمع از نفس و بریدن طمع از حق تعالی است و عبودیت را در رفع و قطع طمع معنا کردیم. این جمله‌ی بسیار کوتاه - که عرفان را در یک جمله جمع کرده است - چنانچه باز شود، برای خود یک کتاب است؛ اما هم جمع آن و هم بسط آن، حق تعالی است و سالک با گام‌های حق قدم برمی‌دارد و مسیر می‌پیماید و هرچه می‌رود حق است. این مثل اصول دین می‌ماند که هر کسی عدد آن را چیزی می‌داند: یکی آن را در مبدء و معاد خلاصه می‌کند و دیگری نبوت را به آن می‌افزاید و آن یکی نیز عدل و امامت را از اصول می‌شمرد؛ در حالی که اصل، همواره یکی است و آن جز توحید نیست و معاد، ظهور مبدء و توحید دانسته می‌شود و خود اصل نیست. اگر بخواهیم عدل خداوند را از اصول بدانیم، باید دیگر اسما مانند حکمت را نیز به آن ضمیمه کنیم و در نتیجه، اصول دین را به بیش از هزار اصل برسانیم. اصل، همواره یکی است و حقیقت هیچ‌گاه جمع بسته نمی‌شود.

خواجه در این عبارات، نحوه‌ی مقامات و چگونگی و شدن آن را توضیح می‌دهد و آن را حقیقتی کشیده شده از پایین به بالا قرار می‌دهد که هر مقام آن در تمامی طول سیر، با سالک هست؛ اما به گونه‌ی اشتدادی که مرتبه‌ی نازل آن، نسبت به مرتبه‌ی بالاتر، شکل، صورت، ظاهر و چهره را دارد؛ ولی صورتی که فرو گذاشته نمی‌شود و در مراتب بالا حضور دارد و چنین نیست که گذر از آن، به ترک آن بینجامد. این منازل مانند پله‌های نردبان نیست؛ بلکه مانند آسانسور یا پله‌های برقی است که با فرد بالا می‌آید و چنین نیست که پله‌ی پایین در پایین بماند. سالک، تمامی منازل و مقامات را با خود بالا می‌برد. این گونه است که سالک در صورتی که در مراتب عالی قرار گیرد، از مراتب و مقامات پایین آگاهی دارد؛ اما کسی که در پایین قرار دارد، از صاحبان مقام‌های بالاتر بی‌خبر است. اولیای خدا خبر از دل تمامی خلق دارند؛ اما این خلق هستند که خبر از دل اولیای خدا ندارند.

باید توجه داشت در سلوک، تقسیم منازل با لحاظ کلی و جزئی آن به شماری کم یا زیاد ملاک نیست؛ بلکه آنچه برای سالک مهم است، طی مراحل و مراتب سلوک است. در سلوک، ممکن است فردی هزار منزل را به یک منزل طی کند، همان‌طور که محبوبان این‌گونه‌اند.

اگر کسی توانست بیدار شود و یقظه را دریابد، باید به سرعت به راه افتد؛ به گونه‌ای که ترتیب و موالات را از دست ندهد. داشتن سرعت سیر و سلامت حرکت، بسیار مهم است و کم‌ترین کندگی و سستی در حرکت ممکن است راه را برای همیشه از سالک بگیرد. مجبان برای طی این طریق، دردسرها و زحمتهای فراوانی را حس می‌کنند و از آن رنج می‌برند؛ ولی محبوبان رنج و دردی را حس نمی‌کنند و این مسیر را بدون زحمت

می‌روند. گاه برخی از آنان حتی خبر نمی‌شوند که این مسیر را رفته‌اند؛ ولی تمامی مسیر را درون خود دارند و وقتی چشم می‌گشایند، خود را آن سوی مرزو در حال وصول می‌یابند. این تقسیم‌بندی‌ها نوعی اضافه کردن با تجربدهای ذهنی است و سلوک چنین روند پیچیده‌ای لازم ندارد و تنها باید گفت: «گفتم الف و گفت دگر هیچ مگو».

هم مبتدی توبه دارد - که توبه از گناهان است - و هم آن کسی که در پایان راه است؛ اما توبه‌ی وی از این است که نسبت به حق تعالی غیبت یا غفلت داشته باشد که آن نیز با حق است و نفس و هوس‌های آن از میان برداشته شده و به جای آن، حق تعالی نشسته است. او در ابتدا با «من» توبه را انجام می‌دهد و در پایان با حق چنین می‌کند و میان ابتدا و پایان، تفاوت در فاصله شدن یک نفس در ابتدا و فراغت از آن در نهایت است. سلوک، تنها مسیری برای برداشتن نفس و ظهور حق تعالی به جای آن و تبدیل جهل و توهم به علم و معرفت است.

### مراحل ده‌گانه‌ی سیر در هفت مرتبه‌ی باطن

سیر معنوی به تمامی در باطن سالک انجام می‌گیرد. البته باطن بدون ارتباط با ظاهر نیست و ظاهر، مرتبه‌ی بروز و حقیقت باطن است. ظاهر، حکم حاکی و عنوان را دارد و واقع و محکی با باطن است. ظاهر، نمود باطن و باطن، حقیقت ظاهر است. ظهور و بطون را تمام پدیده‌های هستی و حتی خود حق تعالی دارد. تمامی پدیده‌ها از گیاهان، حیوانات، انسان‌ها، اجنه و فرشتگان تا دیگر پدیده‌ها، هم ظاهر دارند و هم باطن. حق جل و علا نیز هر آن در شأنی است: ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾؛ هر شأن،

باطنی است که ظاهر می شود و بروز و نزول و سپس صعود می یابد. سالک در پی سیر باطنی است و آنان که تنها الفاظ را به هم می یافند و ظاهر را می آریند به یکی از بدترین موانع سلوک گرفتارند. دو روایت زیر سوء گرفتاری به ظاهر را به خوبی نشان داده است:

الف: «روي عن رسول الله ﷺ: ويل للذين يجتلبون الدنيا بالدين، يلبسون للناس جلود الضأن من لبن ألسنتهم، كلامهم أحلى من العسل وقلوبهم قلوب الذئاب، يقول الله تعالى: أبي يغترون؟!»<sup>۱</sup>.

ب: «روي عن رسول الله ﷺ: أبغض العباد إلى الله تعالى من كان ثوباه خيراً من عمله، أن تكون ثيابه ثياب الأنبياء وعمله عمل الجبارين»<sup>۲</sup>.

کسی که ظاهر وی بهتر از باطن اوست، حقه باز و حيله گری روباه صفت است که مغضوب خداوند است. درست است که روایت اخیر سند محکمی ندارد، ولی در تمامی زمان ها می تواند مصداق و موضوع داشته باشد. همواره بوده اند هیكل هایی که به چنان ظاهرگرایی می پردازند و چنان ادعاهایی از علم دارند که اگر انبیای الهی را کنار آنان آورند، گویی همه شاگرد آنان می باشند؛ هیكل هایی که باطنی ندارد و نه تنها صفایی در آنان نیست، بلکه مبغوض ترین افراد می باشند. البته اینان که از گروه «المَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ»<sup>۳</sup> هستند نادرند، ولی هستند؛ همان طور که گروه «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» هم می باشند، هر چند بسیار نایاب هستند. ظاهر برای سالک لازم است؛ اما همان گونه که در فقه آمده است، نه آن

۱. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۷۳.

۲. منقی هندی، کنز العمال، ج ۳، ص ۴۷۲.

۳. فاتحه / ۷.

که ظاهر برای وی یک اصل باشد؛ که در این صورت، به شرک مبتلاست. ظاهر باید خیلی ساده و روان، و باطن باید ژرف و عمیق باشد؛ همان طور که نفی هرچه ظاهر است به نفی احکام ظاهری و کفر می‌انجامد. دین، ظاهر را در پرتو باطن می‌خواهد و ظاهر را باید رعایت نمود؛ اما رعایت ظاهر، غیر ظاهرسازی و ظاهرگرایی است. ظاهر باید حاکی و آلی باشد - نه محکی و اصالی - و حقیقت در باطن است. کردار آدمی در صورتی که از باطن نازل شود و در دل صافی ریشه داشته باشد، ارزش دارد و از آن به ظاهر می‌آید. بر این اساس، هرچه عمل صافی باشد، باطن را صافی می‌کند؛ وگرنه به تخریب آن می‌انجامد. ظاهر و باطن با هم ارتباط دارد؛ اما در ارتباط یاد شده، باطن اصل و ظاهر فرع آن است.

هر یک از اولیای خدا با باطن خویش - که ولایت آنان است - مرتبه پیدا می‌کنند و اصل در آنان باطن، یعنی ولایت است و نبوت، رسالت و امامت، همه ظهور و صورت ولایتی است که دارند. ارزش امامت هر امام، به ولایت باطن است و ولایت باطنی به عبودیت و معرفتی است که دارد؛ همان طور که در تشهد نماز ابتدا به «عبده» شهادت داده می‌شود و سپس به «رسوله»؛ زیرا رسالت ظهور و صورت عبودیت است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چون «عبده» است و نه عبد دیگر اسما، مقام ختمی دارد و گل سرسبد آفرینش است.

ساحت‌های غیب انسان و مراتب سیر باطنی او، بعد از طبع و نفس لوامه چنین است: قلب، روح، سیر، خفی و اخفی.

کسی که نفس مطمئنه دارد، به قلب و به اصول می‌رسد. سالک تا پیش از آن، همواره در خطر سقوط و هبوط است و حرکتی رو به بالا در سرایشی بسیار تندی دارد که لغزندگی آن فراوان است. روح، بالاتر از قلب است و «سیر» نخستین ساحت آن است. کسی که سیر دارد یا خفایی



می‌شود و یا اخفایی. «خفی» مرتبه‌ی استتار سالک در حق تعالی و «أخفی» مرتبه‌ی استتار حق در سالک است.

«غیب» مرتبه‌ی واحدیت است و بعد از آن «غیب غیب‌ها» است که مرتبه‌ی احدیت است. مرتبه‌ی غیب ذات نیز بعد از تمامی غیب‌ها قرار دارد که آن نیز قابل وصول است و بیش‌تر عارفان محبی از آن چیزی نگفته‌اند.

برای این که کسی به حق تعالی وصول یابد، باید این هفت مرتبه‌ی تو در تو را به صورت دَوْرانی طی نماید. به عبارت دیگر، هر کسی باید این هفت زایش درونی و باطنی را داشته باشد تا حق تعالی را وجدان نماید. تحقق به این مراتب، فرد چیره و متحقق را روان‌شناسی کارآزموده می‌نماید که می‌تواند کاستی‌ها و بیماری‌های روانی هر فردی را تشخیص دهد و به تناسب، نسخه‌ی درمان او را ارائه دهد؛ کارشناسی راه‌رفته که رفتارها و اخلاق‌های انسانی و هنجارها و ناهنجارها و صفات اختیاری و اضطراری او را می‌شناسد و ریشه‌ی هر یک را می‌بیند و میان رفتارهای برخاسته از ژنتیک و وراثت، رفتارهای برآمده از محیط تربیتی و مریبان و رفتارهایی که پی‌آمد داشته‌های ذاتی و گنج‌های پنهانی هر کسی است، امتیاز می‌نهد. البته ارایه‌ی روان‌شناسی یاد شده و نیز اخلاق مبتنی بر اخلاق عرفانی - که متمایز از اخلاق کلامی و حکمی است و شرح آن خواهد آمد - نیاز به استدلال و نظر دارد؛ اخلاقی که در پی آرایش ظاهر و آراستگی باطن و کمال‌طلبی نیست؛ بلکه خرابی، بی‌ذاتی و فنا را پی می‌گیرد. عارف نمی‌خواهد خود را برای خدا هم‌چون عروسی زینت دهد؛ بلکه در پی فنا و خرابی است که جز حق هیچ نمی‌ماند؛ نه ذاتی و نه صفاتی، نه آرایشی و نه پیرایشی. هرچه از جمال و کمال مشاهده می‌شود، از آن حضرت حق است.

## غیب نفس

توضیح ساحت‌های غیبی آدمی چنین است: کسی که از مرتبه‌ی طبیعت گذشته و نفس یافته است، نخست دارای غیب جن - به معنای استعداد - است. هر کسی توانی برای تحمل حق دارد. هر کس به میزان تحمل و توانی که دارد، دارای باطن است. برای نمونه، باطن آهن به گونه‌ای است که فشار هر جسم سختی را بر خود تحمل می‌کند؛ اما باطن چوب چنین نیست و نمی‌تواند فشار اجسام سنگین را بر خود بپذیرد. باطن هر کسی به میزان قوایی است که دارد؛ قوایی که میزان تحمل و توان وی را برای پذیرش حق تعیین می‌کند و به او غیب، ولایت، عبودیت و باطن می‌دهد.

بعد از آن، مرتبه‌ی نفس اماره است؛ چرا که نخستین مرتبه‌ی کمال آدمی، نفس اوست که به اماره، مسؤله، لؤامه و مطمئنه تقسیم می‌شود. نفس اماره به کثرت و به امور مادی و به ناسوت گرفتار است و بیش از لذایذ و خواهش‌های آن را نمی‌خواهد و مسؤله که مزینه نیز نامیده می‌شود، به حيله‌گری رو می‌آورد و دنیا را زیبا و خواهش‌ها و لذت‌های نفسانی را بزرگ جلوه می‌دهد.

نفس مسؤله مددکار نفس اماره و تشویق‌گر فرد برای انجام خواهش‌های آن است؛ برخلاف نفس لؤامه که وجدان است و فرد را از نفس اماره دور می‌کند و به سوی کمالات می‌خواند.

نفس اماره به‌طور کلی، هیچ‌گونه سلوکی ندارد و نمی‌تواند مرکب یا بستر سلوک واقع شود. مهار نفس اماره بسیار سخت است و آنان که بر این نفس فایق می‌آیند، استثنا می‌باشند؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا

بِالصَّبْرِ<sup>۱</sup>. کسی می‌تواند سالک گردد که بر خواهش‌های نفس اماره غلبه نماید؛ وگرنه نفسی عادی است که در جای خود مانده است و به بدی‌ها گرایش دارد.

نفس اماره وقتی که به لَوَّامِه می‌افتد، تازه برای سلوک آمادگی پیدا می‌کند. نفس لوامه، همان وجدانِ ملامت‌گر است. یقظه برای نفس لوامه پیش می‌آید و این نفس است که توجه پیدا می‌کند و در خود منش، مشرب و مرزی را رؤیت می‌کند که می‌خواهد از ناسوت بر شود.

### غیب قلب

بعد از نفس لوامه، نفس مطمئنه قرار دارد. این نفس است که فرد را صاحب دل و قلب می‌نماید و کسی که صاحب قلب است، می‌تواند محبت داشته باشد و عاشق گردد. سالک بعد از این، در حال سیر در مراتب «عشق» است. کسی به عشق خالص و محض می‌رسد که طمع نداشته باشد. کسی که طمع دارد، عشق ندارد. کسی که طمع دارد، در پی معشوق خود روانه نمی‌شود؛ بلکه هر جا طمع او باشد، هوس‌آلود پی‌جوی آن می‌گردد. طمع آن گل، خاک، غبار و لجنی است که در آبی پاک (عشق) ریخته می‌شود. دل‌های بیش‌تر افراد، بیش از آن که آب داشته باشد، لجن دارد و مشکل از همین جا شروع می‌شود و همین لجن طمع است که مانع رشد است؛ لجن‌هایی که پراز کرم و انواع آشغال‌هاست. دل هر چه بیش‌تر لایروبی شود، آب آن بیش‌تر می‌گردد و صفا و عشق در آن نمود بیش‌تری می‌یابد. سلوک به معنای لایروبی دل و برداشتن لایه به لایه لجن، آشغال و گل و لای‌هایی است که آن را گرفته است. دل اگر از طمع لایروبی شود دریایی از عشق و صفاست.

دل آدمی، مانند زمین خاکی است. باید آن را حفاری نمود تا دید در باطن آن، چه نهاده شده است؟ یا به آب شیرین می‌رسد یا به شور؛ یا به معدن طلا می‌رسد یا فقط خاک است و خاک؛ یا لجن‌زار است و یا به سنگی نشکن بر می‌خورد، و همین‌طور هر کسی دلی دارد با زمینه‌ای متفاوت. باید درون آن را کاوید و باطن آن را شناخت و آن را آشکار ساخت.

گفتیم بعد از «نفس»، مرتبه‌ی «عقل» قرار دارد و «قلب» یا «دل» ساحت بعد از آن است؛ اما چگونه می‌شود با فعلیت عقل و نیز قلب، این دو با هم سازگاری داشته باشد؟ هم عقل برای نفس سمت فرماندهی دارد و هم قلب، و از سویی عقل حساب‌گری دارد و قلب ایثارگری و میان حساب‌گری و ایثارگری، تنافی و ناسازگاری است؛ تا آن‌که یکی بر دیگری غلبه کند. نزاع عقل و عشق - که بسیار معروف است - در این مرتبه به وجود می‌آید. ما این مطلب را در بحث‌های روان‌شناسی خود آورده و در آن‌جا این نزاع را این‌گونه پایان داده‌ایم که: عقل در بُرد کوتاه، تمام مدیریت را به دست دارد و برای تمامی برخوردها، گفته‌ها و دیگر امور زندگی، حساب‌رسی دارد؛ اما با تولد و زایش قلب، در بُرد بلند، این دل است که تمام مدیریت - حتی مدیریت و کنترل حساب‌گری‌های عقل - را به دست می‌گیرد. برای همین است که عشق برتر و بالاتر از عقل است:

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد<sup>۱</sup>  
«عشق» به معنای شکوفه‌ی عقل در دل است که رشد و نضج دارد.  
عقل از آن‌جا که تنها حساب‌گری دارد، عقل و پایبند است و بر اساس

۱. دیوان خواجه‌ی شیراز، غزل ۱۲۱.

قانون و قاعده کار می‌کند؛ اما دل مرکز ایثارگری است و مرزی ندارد و حتی قانون نمی‌تواند آن را محدود کند. هرچند عشق، جنون نیست و همواره خیررسانی دارد و اعمال غیرعقلانه ندارد، اما در بند حسابگری نمی‌ماند و ایثارگری را ارج می‌نهد؛ چرا که عشق، شکوفه و ظهور عقل است. کسی که موتور عشق و قلب در وی روشن شده است، مانند هواپیمایی است که در اوج پرواز می‌کند؛ بلکه مانند فضاییماهایی است که از سکوهای پرتاب اوج می‌گیرد. این فضاییماها دارای چاشنی‌ها و موتورهایی است که می‌تواند آن را تا مسافتی ببرد و سپس از آن جدا می‌شود و فضاییما بعد از آن با انرژی تولیدی از خود، ادامه‌ی حرکت می‌دهد. در آدمی نیز اگر عقل بتواند نفس را پرواز دهد، بعد به قلب می‌افتد و خود زایا و مولد می‌شود و قدرت تولید می‌یابد و در این موقع، نه این که عقل از آدمی جدا شود، بلکه عقل وی تبدیل به دل و قلب می‌شود؛ اما بیش‌تر افراد این موتورهای حرکتی را که در وجود تمامی آنان تعبیه شده است، به حرکت نمی‌اندازند؛ برای همین است که قرآن کریم از آنان نفی عقل‌ورزی دارد، نه عقل: ﴿وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾<sup>۱</sup>.

این آیه از یک حقیقت خارجی و عینی خبر می‌دهد؛ نه آن که بخواهد به انسان‌ها ناسزا بگوید! کسی که فقط با نفس یا عقل حرکت می‌کند، با موتوری حرکت می‌کند که برد آن کوتاه و سرعت سیر آن اندک است؛ برای همین است که از ناسوت فراتر نمی‌رود و بعد از هفتاد سال دوندگی و تلاش، تنها صاحب خانه و خودرو، همسر و چند فرزند با سرمایه‌ای شده است؛ اما از معارف و نیز از عشق و محبت چیزی ندارد. برد کوتاه، گاه شیطنت محض می‌شود؛ چنان‌که در روایت است:

«أحمد بن إدريس، عن محمد بن عبد الجبار، عن بعض

أصحابنا رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان، قال: قلت: فالذي كان في معاوية؟ فقال: تلك النكراء! تلك الشيطنة، وهي شبيهة بالعقل، وليست بالعقل»<sup>۱</sup>.

-از امام صادق عليه السلام پرسیدم: عقل چیست؟ امام صادق عليه السلام فرمودند: چیزی است که خداوند رحمان به آن عبادت و پرستش می‌شود و بهشت با آن به دست می‌آید، عرض کردم: پس چیزی که در معاویه است چیست؟ امام عليه السلام فرمود: آن زشتی و شیطنت است و چیزی شبیه به عقل است؛ اما عقل نیست.

مرکز تصمیم‌گیری آدمی، آن هم در برد کوتاه، عقل است؛ اما در برد بلند، خود عقل از جنود قلب و دل می‌شود و از آن دستور می‌گیرد. عواطف در بُرد بلند پیدا می‌شود. اولیای خدا مرکز عاطفه هستند! هزاران مادر دلسوز کنار هم گذاشته شوند، به کم‌ترین میزان عاطفه‌ی حضرت امیرمؤمنان عليه السلام نمی‌رسند و ایشان پدر امت، حتی برای مادران است: «أنا وعلی أبوا هذه الأمة»<sup>۲</sup>.

این بحث روان‌شناسانه قابل اثبات است و می‌توان به تجربه ثابت نمود کسی که ایمان ندارد موتور تعبیه شده در وجود خود برای حرکت در بُرد بلند را نتوانسته است به کار اندازد و او قلب - یعنی انرژی برای همراهی در مسافت‌های طولانی - را ندارد و اندکی حرکت دادن او، سبب می‌شود به‌طور کلی بشکند و از هم بپاشد.

خداوند نیز بر اساس عشق کار می‌کند. برای همین است که می‌فرماید:

۱. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۱، ص ۱۱.  
 ۲. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۹۱.

﴿وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾<sup>۱</sup> و ﴿إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾<sup>۲</sup>؛ یعنی عقل‌ها دیگر نمی‌توانند آن را حساب کنند؛ اما دل و قلب، حساب آن را دارد.

گفتیم ترتیب مراتب باطن آدمی عبارت است از: نفس، عقل، قلب، روح، سِرّ، خفا و اخفی، که هر مرتبه‌ی بعدی، درون مرتبه‌ی قبلی قرار دارد و برای نمونه، روح در قلب، سِرّ در روح، خفا در سِرّ و اخفی در خفا قرار دارد و هر مرتبه‌ی بعدی، ظهور مرتبه‌ی پیشین است. مرتبه‌ی سِرّ، بعد از روح، و روح بعد از قلب، و قلب بعد از عقل قرار دارد. سِرّ، وصف روح است، نه قلب.

### بخش یکم: بدایات

جناب کاشانی در شرح منازل السائرین برای شمارش و توضیح منازل بدایات، چنین آورده است:

«اگر نفس، اماره باشد و توفیق به آن دست دهد تا آن که از چُرت غفلت بیدار شود، نخستین مقام آن «یقظه» است. یقظه، نخستین مرتبه‌ی بدایات است. وقتی نفس بیدار شد و دوری خود و این که از شیطان پیروی دارد و تحت ولایت و نفوذ اوست را حس کرد، از مخالفت‌های خود «توبه» می‌نماید و این که عمل نیک را با گناه آمیخته است، پس نفس خود را «محاسبه» می‌کند؛ تا آن که نیکویی‌های وی برگناهان او برتری یابد و موانع او اندک گردد؛ پس به سوی حق «انابه» می‌آورد و سپس در «فکر» به آن چه مددکار وی می‌گردد از کردار صالح و ارزش

۱. بقره / ۲۱۲.

۲. زمر / ۱۰.

او را بالا می‌برد می‌اندیشد و از پی آمد تفکر به «تذکر» و پندگیری و عبرت‌آموزی از عبرت‌ها دست می‌یابد؛ سپس به خداوند و به نیرو و توان او «اعتصام» پیدا می‌کند؛ پس، از کید و مکر شیطان «فرار» می‌کند و برای تلطیف باطن، به «ریاضت» نیازمند می‌گردد و به میزانی که لطافت می‌یابد، از «سماع» وعده لذت می‌برد و از بازدارنده‌های وعید، متأثر و از کمبود و کاستی، اذیت می‌گردد.»

### منازل بدایات

شارح بر آن است تا در این جا چشم‌اندازی به منازل معنوی و مراتب سیر سالک داشته باشد.

نخستین بخش از منازل، «بدایات» است. بدایات، دارای ده منزل است که عبارت است از: یقظه، توبه، محاسبه، انابه، تفکر، تذکر، اعتصام، فرار، ریاضت و سماع.

به این ده منزل، «بدایات» گفته می‌شود؛ چون از ظواهر و امور اولی سلوک است. «بدا» به معنای «ظَهَرَ» است.

### یقظه و بیداری

کسی در بدایات است که از خواب غفلت بیدار شده است و دیگر از افراد عادی - که راه و خَط مشخصی ندارند و خواب خواب هستند - نیست. کسی که از خواب برمی‌خیزد، دچار بدو و ظهور می‌شود و بر آن است که حرکت کند. با حرکت و سیر اولی، ده حالت پی‌درپی برای سالک رخ می‌نماید. نقطه‌ی شروع بدایات، یقظه و بیداری است. نخستین حقیقتی که سبب می‌شود انسان، سائر و رونده به سوی خدا گردد، «بیداری» است. انسان تا از خواب بیدار نشود، از غافلان و افراد عادی است و نمی‌تواند سالک گردد. عموم آدمیان در خواب هستند و بیدار هم



نمی‌شوند و بیداری یک استثناست؛ همان‌طور که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾<sup>۱</sup>. ﴿خُسْرٌ﴾ تعبیر دیگری از سُکر، مستی و خواب است؛ همان‌طور که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا إِنْ تَبَهَّوْا»<sup>۲</sup>. بسیاری در خواب هستند و تا وقتی که بمیرند، باز هم بیدار و آگاه نمی‌شوند؛ بلکه با انتباه، خوابشان مختل می‌شود. بسیاری نیز حتی با مرگ، بیداری و انتباه ندارند. بعضی‌ها حتی فشار قبر خود را متوجه نمی‌شوند، و ملک موکل بر آنان، ناچار می‌شود آن‌قدر آنان را فشار دهد تا بیدار شوند و وقتی که بیدار می‌شوند، تاب و تحمل آن فشار را ندارند. وای به حال آنان، هنگامی که از خواب برخیزند و بیدار شوند.

گاه کسی زیر انبوهی علم، کمال و ایمان، در خواب است و تا نفس آخر نیز از خواب غفلت بیدار نمی‌شود. چنین کسی در این دنیا خواب است و وقتی سر وی به سنگ لحد می‌خورد، تازه بیدار می‌شود و آن وقت است که می‌تواند با فشارهای برزخی، سالک گردد. کسی که می‌خواهد طریق سلوک را از قبر ببیماید، این راه طولانی و دراز را بسیار آرام می‌رود و حرکت، در برزخ بسیار کند انجام می‌شود و مانند دنیا و ناسوت نیست که به علت جمع بودن، حرکت در آن با سرعت بالا انجام می‌شود. برزخ را برای کسی می‌گذارند که کاستی و کمبود دارد و به او مدت زمانی مهلت می‌دهند تا با کلاس‌های تقویتی، به جبران آن پردازد؛ چنین کسی در آن دنیا ناراحت است.

کسی که در همین دنیا بیدار شده است، برای سلوک آمادگی دارد و

۱. عصر / ۲ - ۳.

۲. علی بن محمد لثی واسطی، عیون الحکم والمواعظ، ص ۶۶.

می‌تواند سالک گردد. راه سلوک از طریق عموم مردم جداست و سالک، زندگی متفاوتی با آنان دارد؛ هرچند در ظاهر باید کتمان داشته باشد و به گونه‌ای نباشد که مردم او را از خود جدا بدانند. افراد جامعه زندگی عادی خود را دارند و دغدغه‌ای برای رهایی از ناسوت و وصول به حق تعالی ندارند و گذران زندگی خود را می‌خواهند. اگر برای آنان از سلوک هم گفته شود، یا سکه‌ی مسکوک به ذهن آنان می‌آید یا همشیره‌ی مسلوک. سالک، حالتی پیدا می‌کند که افراد عادی آن حالت را ندارند. کسی که مانند همه‌ی افراد جامعه زندگی می‌کند، خواب است و چنانچه علم و تقوایی داشته باشد، چه بسا همان بلای جانش می‌شود. وی مانند کافری است که خواب تقوا می‌بیند و رؤیای گزاردن نماز دارد. کسی با خواب، نه مسلمان می‌شود نه متقی. برای کسی باید از سلوک سخن گفت که نخست از خواب بیدار شده باشد؛ وگرنه او از سخنان سلوکی و از مقامات معنوی برداشتی نخواهد داشت، جز این که آویزان قبایی شود؛ نه این که تکانی به قبای خود دهد. برای آن که بخواهند کسی را که ادعای گری دارد، امتحان کنند، سکه‌ای پشت پای او می‌اندازند؛ چنانچه وی سرش را برگرداند، معلوم است که ناشنوا نیست. اما از چه راهی و با چه تست و سنجشی می‌توان فهمید کسی در یقظه و بیداری است یا خواب؟ کسی که تمامی این کتاب را بخواند، اما در حالی که خواب است، از خواب خود که سطر به سطر منازل و مقامات معنوی را در آن می‌بیند و کلمه به کلمه‌ی آن را می‌خواند، عایدی ندارد؛ جز آن که به خود ظلم نموده است.

«یقظه» امری است عروضی، موهبتی و اعطایی، که اختیاری و اکتسابی نیست. به صورت اولی، تمامی افراد ناسوتی در خواب هستند و بیداری یک استثناست. یقظه، حرکتی است برخلاف جریان عادی

جامعه که از ناحیه‌ی دیگری بر فرد وارد می‌شود و این خیر را به او اعطا می‌کند. این خداوند است که خیر گفته شده را عنایت می‌کند. یقظه، منزلی نیست که با درایت و تلاش قابل فتح باشد. یقظه به عنایت است. یا خداوند و توجهات ربوبی او عنایت می‌کند، یا توجه یکی از اولیای اوست که خوابی را بیدار می‌کند، یا طبیعت است که با وارد آوردن شکستی یا بلایی - مانند فقر - بر او، به وی تنبه می‌دهد، یا آن‌که دعای پدر و مادری دل‌سوخته، یا استادی احترام شده، یا فقیری که به او انعام و مددی گشته، یا صدقه یا اطعامی که از سر صدق و صفا داده شده، یا نطفه‌ای که چکیده‌ی ایمان مؤمنی بوده، یا آیه‌ای از قرآن کریم بوده که عنایت این کتاب آسمانی را با خود داشته، یا زیارت عالمی ربانی و غریب و یا زیارت اهل قبور و بهره‌مندی از دعای آنان، مؤثر و کارآمد افتاده است.

یقظه، نخستین باب معرفت و سلوک است و چون به عنایت است، به این معناست که سالک نپندارد اوست که کارپردازی و رشد دارد؛ بلکه سلوک به تمامی، لطف و عنایت دیگری است که به او رسیده است و نمی‌توان آن را به دیگران توصیه نمود. کسی با دست خود بیدار نمی‌شود، بلکه این دیگران هستند که می‌توانند تلنگری بر او وارد آورند و او را بیدار سازند. انسان خواب نمی‌تواند برای بیدار شدن، به خود تکیه کند؛ بلکه این اولیای خدا، فرشتگان و دیگر پدیده‌های ناسوتی - حتی سبزه و صخره و سنگی - هستند که می‌توانند فردی را به منزل یقظه و بیداری وارد آورند و باطن خفته‌ی او را در پرتو نور یقظه قرار دهند. پس باید از همه به جد و اهتمام وافر، التماس دعا داشت که دعای خیر پر سوز و آه دل شکسته‌ای چه کارها که نمی‌کند.

یقظه را باید با دست دیگران وارد شد و تکیه بر گام‌های خود نداشت

که چاقو نمی‌تواند دسته‌ی خود را ببرد! کسی که می‌خواهد با تکیه بر خود بیدار شود، به‌جای بیداری، به شرک گرفتار شده است. یقظه، شفای دل گرفتار به خواب شهوت و نوم غفلت و هوس است و شفا تنها از خداست؛ خدایی که به صورت مستقیم یا به واسطه‌ی یکی از پدیده‌های خود، کارپردازی و کارگشایی دارد.

بشر ناسوتی، به صورت ابتدایی در خواب و در خسران است؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ و سپس مؤمنان حق‌مدار و بردبار را استثنا می‌کند: ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾<sup>۱</sup>. اهل رقاد و خواب بودن، در تمامی انسان‌ها اصل اولی است و بیدار شدن، یک استثناست. چشم‌های ناسوتیان باز است، حرکت دارند و همه بر این پهلو و بر آن سو گردانده می‌شوند؛ در حالی که تمامی خسیبیده‌اند و تنها اندکی زنده، بیدار و هوشیارند؛ اندکی که بسیار اندک می‌باشند و به نام اولیای خدا برای آسمانیان شناخته شده‌اند. جز آنان، همه در خوابی سنگین فرو رفته‌اند؛ افراد خوابی که به هیچ وجه باور نمی‌کنند بیدار نیستند. اگر از دنیا بر شده‌ای، به اهل ناسوت رو کند، هراسی از آنان بر دل وی می‌افتد که جز فرار برای خود قراری نمی‌یابد؛ افراد خوابی که چشم‌های آنان باز است و فک زدن‌های آنان گوش زمین را آزرده ساخته است.

طبیعت آدمی آن است که در خواب باشد و بیداری یک استثناست؛ خوابی که آدم بیدار از آن به هراس می‌افتد و ترس تمامی شرایش را می‌گیرد؛ خوابی مانند خواب رقاد، که نه مرگی در آن است و نه بیداری:

«التاس نیام»<sup>۱</sup>. بیش تر انسان‌ها در خواب هستند و می‌جنبند و چیزی جز نقش نیستند و در چند دهه‌ی عمری که دارند، چیزی از معرفت، صفا، حیا، خلوص، ایمان و قرب الهی در آنان نیست. آنان با تمامی امکانات رفاهی و آسایشی که دارند، خمار، پریشان، پژمرده و ناراضی هستند. بسیاری هستند که بیدار شدن در صبح، آنان را افسرده می‌کند؛ چرا که از زندگی خود ناراضی هستند و آرزو می‌کنند کاش شب آنان صبح نمی‌شد تا درگیر انبوهی از مشکلات نشوند.

یقظه، اختیاری نیست و به کسی نمی‌توان توصیه کرد که بیدار شود؛ بلکه این مقتضیات زمانی و مکانی، از بلاای طبیعی یا عنایات خاص است که برخی از بندگان برگزیده را بیدار می‌کند. هدایت، کار خداست: ﴿ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا﴾. اگر خداوند کسی را از خواب بیدار نکند، هیچ کس را یارای بیداری او نیست و کسی که خداوند بیداری او را بخواهد، خود با دست خویش یا با پدیده‌هایی که دارد، او را بیدار می‌کند و البته واسطه نباید فریبنده شود که خداوند بر او چیره و قاهر است. معرفت و سلوک، نه به زرنگی است، نه به درایت و درنگی، نه به گردش و گشتن است، نه به پرسه و پیوستن، و نه در طلب فرصت بودن؛ بلکه فقط و فقط به عنایت است و بس. تقلب و دگرگونی به دست خداوند است. اوست که گاه کسی را از این رو به آن رو می‌گرداند، بدون آن که بیدار شود. معجزه‌ی حق این جاست که خواب‌ها را تکان‌های شدید می‌دهد، اما بیداری آنان را نمی‌خواهد؛ بلکه این تکان‌ها برای آن است که در خواب خود آسوده باشد؛ اما یکی را چنان آشفته می‌سازد که دیگر خواب به چشم او نیاید.

۱. ابن ابی جمهور، احسائی، عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷۳.

چنین کسی را به یقظه وارد کرده‌اند. راه‌های آن نیز بسیار متنوع است: از یکی نعمت می‌گیرد تا بیدار شود و به دیگری برای حصول یقظه، نعمت می‌دهد. یکی را پا می‌شکند و دیگری را دل. یکی را به اولیای محبوبی رهنمون می‌شود و دیگری را به مشاهد مُشرفه. یکی را زلزله می‌دهد و دیگری را سلسله‌ای طلایی؛ اما امان از این که بخواهد یکی را اضلال کند که در این صورت، ولی و مرشد را از او می‌گیرد: ﴿وَمَنْ يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا﴾.

گفتیم اصل این است که همه در خواب و خسران هستند و بیداری و ایمان، یک استثناست. برای شناخت این استثنا و خلاف اصل، ویژگی‌هایی را برشمرده‌اند که می‌تواند مثبت آن باشد و فرد بیدار، خود را با آن نشانه‌ها بشناسد. این خواص را لوازم یقظه می‌گویند. یقظه دارای سه لازم است که اوصاف آن به شمار می‌رود. هر لازم نیز مراتب و خواصی دارد.

نخستین لازم یقظه، این است که انسان به نعمت‌های الهی توجه پیدا می‌کند و خود را غرق در عنایت خداوند می‌یابد. اوج این توجه در دعای عرفه وجود دارد که توجه عاشقانه و عشق حق‌تعالی به بنده را نشان می‌دهد.

بنده با توجه به نعمت‌ها، می‌یابد او را یارای شمارش، احصا و تحدید آن نیست و خداوند بسیار بیش از آن به وی توجه دارد که او بتواند حتی به صورت علمی آن را بداند. هم‌چنین وی التفاتی کیفی هم می‌یابد و آن این که: وی نمی‌تواند این همه نعمت را متحمل شود و قصور و کاستی خود را اعتبار می‌کند؛ یعنی نه توان شمارش کمی نعمت را دارد و نه می‌تواند آن را از لحاظ کیفیت محدود سازد و ناتوانی، تمامی وجود او را می‌گیرد و نمی‌تواند از خداوند طلبی داشته باشد. او به نیکی می‌یابد: این که

خداوند او را خلق کرده و به او روزی می‌دهد، از باب استحقاق نیست؛ بلکه تنها و تنها، امتنان الهی است.

### توجه به لطف و انتقام حق تعالی

شخص بیدار، هم رغبت دارد و هم رهبت. یقظان دارای دو توجه است: یکی با جلب منفعت و رغبت، و دیگری با دفع ضرر و رهبت. رغبت، چهره‌ی جمالی دارد و رهبت، جلال حق است که به جان فرد بیدار افتاده است. او، هم منافع بیداری خود را متوجه می‌شود و هم لوازم دهشت‌زا، رعب‌آور و هراس‌انگیز آن را. لازم نخست یقظه، لازمی رغبتی است، ولی لازم دوم آن لازمی رهبتی است و ترس را بر جان فرد بیدار چیره می‌کند.

توجهی که رغبت به حق می‌آورد، توجه هادی نام دارد و خداوند با اسم هادی خود و با اعطای نعمت، او را هدایت می‌کند و وی را به رستگاری می‌رساند. در جانب هدایت، اسم منعم، بیدار را به اسم هادی و مهدی وصول می‌دهد؛ ولی در توجه رهبتی، خداوند با اسم مُضِلّ، منتقم و دیگر اسمای جلالی خود، ترس بر جان بنده می‌اندازد و او را از گناه و جنایت، باز می‌دارد و نیز او را به جبران خسارت وارده وامی‌دارد. کسی که در باطن خود رهبت و ترسی ندارد و به تزلزل، اضطراب، استرس و دل‌نگرانی مبتلا نمی‌شود و خیرگی می‌کند، غافل و خواب است و اسم «منتقم» در او بیداری ایجاد نکرده و «مُضِلّ»، او را به گمراهی مشغول داشته است و ممکن است اسم مضل او را به «منتقم» برساند و نابودی را فرجام او قرار دهد. فرد بیدار، با توجه به خاطره‌ی گناهان، ابتدا به دست مُضِلّ می‌افتد و اسم مضل، او را به دست منتقم می‌سپارد و در جنایتی که

مرتکب شده است، از این دو اسم جلالی رهایی ندارد و این دو اسم، چنان از او انتقام می‌گیرند که آسایش یک لحظه را برای او تبدیل به آرزو و رؤیا می‌سازند.

در لازم دوم گفته می‌شود: بیدار، کسی است که «منتقم» را می‌بیند و اعمال جنایت‌کارانه‌ی خود را به ذهن خطور می‌دهد و می‌خواهد نسبت به «مُضِلِّ» خویش چاره‌جویی داشته باشد تا اسیر منتقم نگردد. وی نخست جنایاتی را که در گذشته مرتکب شده است، به یاد می‌آورد و بر هیچ یک چشم‌پوشی ندارد و از جنایاتی که توبه دارد، استغفار می‌کند و از خداوند طلب بخشش می‌نماید و دیگر جنایات خود را به تناسب، یا رد می‌کند و یا قضای آن را می‌آورد و کفاره‌ی آن را می‌پردازد و یا خود را در معرض قصاص یا حد قرار می‌دهد.

این گونه است که بیداری، دردسرساز و استرس‌آور می‌شود و تنیدگی را بر جان آدمی می‌اندازد؛ به‌ویژه اگر جنایات ربی، قربی و حبّی و در مقابل حق‌تعالی باشد، که چنین جنایاتی را نمی‌توان به‌راحتی محاسبه کرد و نمی‌شود به آسانی تاوان پس داد. کسی که بیدار می‌شود، حال و هوایی رهبتی می‌یابد و پریشان و آشفته می‌شود؛ به گونه‌ای که دیگران او را دیوانه‌ای می‌خوانند که عقل از کف داده است.

کسی که رهبت بر او مستولی شده است، گذشته‌ی جنایت‌آمیز خود را می‌شناسد و می‌فهمد جنایت چه قدر خطرناک است و چه آثار وضعی دهشت‌زایی دارد. او به مخاطره‌ی جنایت و عواقب آن توجه پیدا می‌کند و نسبت به آینده تدارک دارد. او جنایت خود را می‌بیند و خویش را در اسارت، رقیّت و بندگی آن می‌یابد و برای همین است که خویش را در



اختیار صاحب حق قرار می‌دهد و بنده‌ی او می‌شود؛ اما این‌که چرا او چنین می‌کند، با تحلیل زیر دانسته می‌شود:

کسی که گناه و جنایتی مرتکب شده است، باید جهت جبران آن اقدام نماید؛ زیرا در غیر این صورت، به اسارت اسم «مُضِلُّ» در آمده است، و چنانچه بخواهد جبران کند، به «منتقم» گرفتار می‌آید و این اسم از او دست‌بردار نیست. وی به کسی می‌ماند که در چنگال باندی تبه‌کار و فاسد گرفتار است؛ چنانچه از آنان جدا شود، باند وی را به قتل می‌رساند و اگر با آنان باشد، باید هر روز دست به جنایتی تازه آلوده کند. حکایت فرد بیدار چنین است و او برای نجات خود از این دو اسم، تنها یک روزن فرار دارد و آن این‌که به کشتن خویش رضایت دهد؛ چراکه صاحب جنایت و کسی که جنایت بر او انجام شده، او را رها نمی‌کند. خویشتن‌داری و دوری از گناه، بسیار آسان‌تر از ارتکاب گناه است؛ چون فرد تا گناه نکرده است، در اسارت کسی نیست؛ اما با گناه، اختیار خود را از دست می‌دهد و دو اسم «مُضِلُّ» و «منتقم»، او را دست به دست می‌کنند و هر یک او را به دیگری می‌سپارد و به تعبیری عرفی، ترحمی نیز در این میان نیست.

باب یقظه، ماجرای بسیار سخت و دردناک دارد و این‌که فرد بیدار، خود را پیدا کند و از دست جنایات گذشته‌ی خود و دو اسم مضل و منتقم بتواند به سلامت عبور کند، چندان آسان نیست.

با شناخت جنایات گذشته و تدارک آن در آینده، نفس فرد بیدار تمحیص پیدا می‌کند و تازه می‌شود. گویی دوباره متولد شده و نوزایی داشته است. البته این نوزایی هرچه زودتر اتفاق بیفتد، آسان‌تر است و هرچه دیرتر شود، سخت‌تر می‌گردد.

نفس در این حال آماده می‌شود و زمینه برای قیام و سلوک پیدا می‌کند.

تا بدین جا فرد بیدار هنوز راهی نرفته و سلوکی نداشته است؛ بلکه تنها تاوان پس داده و تازه از زندان خلاصی یافته است؛ اما این که وی باید چه راهی را پیماید و چگونه این راه را برود، ابتدای راه است.

نفس صافی و تمحیص شده، خود را آزاد و تنها می بیند و به «انتباه» می رسد؛ یعنی فرصتی برای نَفَس کشیدن پیدا می کند. اگر این آزادی را اسم «مُضِلّ» سبب شود، فرد بیدار مثل معتادی است که ترک اعتیاد کرده، یا وابستگی و آلودگی گروهی و حزبی داشته است و چنین گرفتاری ای به آسانی او را رها نمی سازد!

در لازم نخست - که شناخت نعمت بود - فرد بیدار، از اسم مُنعم به اسم هادی می رسد و از آن مدد می گرفت؛ اما در لازم دوم، باید از اسم منتقم و نیز اسم مُضِلّ پرهیز داشته باشد.

صفایی که در عرفان است، در نخستین منزل، خود را نشان می دهد و فرد بیدار با لطف و نعمت مواجه می شود و سپس به جنایات خود وقوف می یابد و اسیر «مضِل» و «منتقم» می گردد. ابتدای یقظه با رغبت است و بعد از آن است که رهبت کارگشا می گردد.

در فرهنگ اجتماعی و در نفس انسانی نیز چنین است. در تربیت، نباید بدن و نفس را از همان ابتدا و فوری به رهبت، ترس، خوف و خشکی مبتلا کرد تا مبادا در راه بماند و مشکل پیدا کند و به اصطلاح باید «رفق نفس» داشت. این اصطلاح را در یکی از اصول کتاب «دانش سلوک معنوی» توضیح داده ایم. نفس باید نخست رضایت نسبی داشته باشد تا بشود آن را به شلاق ریاضت سپرد. نفسی که از همان ابتدا نارضایتی داشته باشد، در میانه راه لجاجتی، پرخاشگری و چموشی می کند؛ به ویژه اگر فرد در دوره جوانی باشد و در همان ابتدا تیغ رهبت را به او نشان داده باشند.

فرد بیدار، نخست باید توجه نماید که چه گذشته‌ای داشته است و گذشته را با دقت لحاظ کند و کم‌ترین کاستی خود را چشم‌پوشی نکند و در محل شک، اصل برائت جاری نکند، که وادی عرفان تنها جای احتیاط است؛ زیرا کم‌ترین گناه و خطا، لغزشی می‌آورد که سقوط و هلاکت را حتمی می‌سازد؛ تا جایی که حتی گزاردن نماز و گفتن «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» به صورت استقلالی، مخالفت دانسته می‌شود و باید آن را با این توجه گفت که: خداوند امر به گفتن آن کرده است.

کم‌ترین جنایت در سلوک، بدترین خطرها و آسیب‌ها را در پی دارد؛ زیرا دو اسم «مُضِلٌّ» و «مَنْتَقِمٌ» را برای او فعال می‌سازد؛ بدون آن که کم‌ترین چشم‌پوشی‌ای داشته باشند. خداوند اگر بخواهد انتقام بگیرد، چیزی جلودار حضرتش نمی‌شود و گاه فرد را تا نابودی و هلاکت کامل پیش می‌برد. کسی که مرتکب جنایت شده است، چاره‌ای از این دو اسم ندارد؛ جز آن که تاوان دهد. باید به خداوند پناه برد که انسان از رغبت و رحمانیت پروردگار دور نشود. پروردگار متعال که این همه لطف می‌کند، اگر در هیأت منتقم ظاهر شود، کسی را یارای تحمل نیست و هنگامه‌ای بسیار سخت رخ می‌نماید. در این جا نیز فرد بیدار، خود را اسیر دست این دو اسم جلالی می‌بیند و چون مأیوس می‌شود، تسلیم می‌گردد و تاوان می‌دهد و هرچه را دارد، به عنوان تاوان می‌پردازد. کسی که تمامی هستی خود را نریزد، از مرز این دو اسم نمی‌تواند بگذرد و به اسمای جمالی - مانند منعم، جواد و هادی - برسد؛ مسیری بسیار نفس‌گیر که تیغ بر شاه‌رگ آدمی می‌گذارند و تمام سرمایه را می‌گیرند و هیچ کفش و کلاه و لباسی را باقی نمی‌گذارند. این عاقبت معصیت است.

کسی که در ابتدا با اسم هادی در نعمت بود، با معصیتی به منتقم

گرفتار می‌آید و باید تاوان دهد. برای این است که می‌گویند: گناه نکردن بسیار آسان‌تر از توبه کردن است. این اسم منتقم است که برای خوردن یک روز روزه، شصت روز کفاره قرار می‌دهد و سی و یک روز نخست آن باید پی‌درپی باشد. یعنی منتقم با نهایت جلال خود با فرد خطاکار مواجه می‌شود؛ چرا که او با خطای خود، حرمت حق را شکسته است، و می‌خواهد نفس خطاکار را به شکست برساند! اسمای خداوند در جعل احکام نیز دخالت دارد و «منتقم» در هر جایی، حرمت حق را پاسبان است و خطاکار را شکسته، خُرد و ریز ریز می‌کند؛ پس بهتر است آدمی خود را به معصیت آلوده نکند؛ بلکه خویش را به ساحت معرکه‌ی این اسم نزدیک نسازد. این اسم «منتقم» است که برای لحظه‌ای گناه کبیره و در موضع نکال و نعمت و سنگینی غفلت، دستور می‌دهد فرد را در گونی کنند و او را از بالای کوه به پایین اندازند تا تمامی اعضای او در این پرت شدن و سقوط، شکسته و خرد و پاره پاره و ریز ریز شود! شریعت است و شوخی هم نیست؛ بلکه باید منتقم بودن خداوند را شناخت. خدا وقتی بخواهد جلال خود را نشان دهد، حکمت مانع از مرحمت می‌شود و آن را به باطن می‌برد و نعمت را به ظاهر می‌آورد.

تدارک و جبران جنایت، یا به پرداخت کفاره یا به رد مظالم و یا به قصاص و دیه است و ملاک آن در تمامی موارد، احکام شریعت است. فرد بیدار وقتی جنایت خود را تدارک دید، باید هرگونه اثر این جراحت و نیز ضعف حاصل از آن را از بین ببرد و خود را تقویت کند. در این میان، مهم این است که اثر جنایت را به‌گونه‌ای از خود زایل کند که همانند نوزادی شود که تمامی اعضای او سالم و بی‌نقص است. این کار بدون ناله و ضجه ممکن نیست. باید گفت و بارها گفت: «أنت

أَكْرَمُ مَنْ أَنْ تَضِيْعٌ مِنْ رَبِّيْتَهُ أَوْ تُبْعَدُ مِنْ أَدْنِيْتِهِ أَوْ تُشْرَدَ مِنْ أَوْيْتِهِ، أَوْ تَسَلَّمَ إِلَى الْبَلَاءِ مِنْ كَفِيْتِهِ»<sup>۱</sup>: کسی که اسیر دست «منتقم» است، تنها به لطف و عنایت خدا می‌تواند چشم بدوزد؛ همان‌طور که اگر کسی از گرفتن شصت روز روزه‌ی کفاره ناتوان باشد، تنها گفتن یک مرتبه «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ» برای جبران گناه او کافی است.

خداوند می‌فرماید من همین که صدای تو را به صفا بشنوم که استغفار می‌کنی، از آن سوی احدیّت در پی تو به راه می‌آیم. خداوند چنین مهر و جمالی دارد. باید گفت: «اللّهُمَّ احْفَظْنَا بِحَفْظِكَ»، وگرنه از ما چیزی بر نمی‌آید.

پیش از این گفتیم یقظه دارای سه لازم و سه چهره است: چهره‌ی هبّاتی شناخت منعم و رغبت به او، چهره‌ی رهبتی توجه به جنایات و ترس از آن، و چهره‌ی سوم، نگاه به علتِ حالاتی است که برای فرد بیدار پیش می‌آید و شناخت آن است. رغبت و رجا - که با خوف لحاظ معلولی، و با انتباه لحاظ علی دارد - یقظه را کامل می‌کند و رغبت و رهبت، چون لحاظ علی دارد و فرد بیدار تنها سر به تیغ مکافات می‌دهد، نسبت به آینده و کارهایی که باید انجام دهد، چندان مؤثر نیست؛ زیرا به سبب اعتبار معلولی بودن، قدرت بازدارندگی و توان برنامه‌ریزی به فرد نمی‌دهد. انتباه به این معناست که فرد بدانند در گذشته چه کاری را انجام داده که به چنین گناه و خطایی مبتلا شده است و یا چه کرده که خیراتی نصیب او گردیده است و به‌طور کلی، علت آفات، بلایا و آسیب‌ها و نیز خیرات و مبراتی را برسد که به او می‌رسد و به آن التفات نماید.

بیداری، وقتی کامل می‌شود که از لحاظ معلولی بگذرد و چهره‌ی علی

۱. فرازی از دعای کمیل.

به خود بگیرد و فرد بیدار، به علت‌ها توجه داشته باشد و کاری را که به او آفت و آسیب می‌رساند، مرتکب نشود. وی باید توان پیشگیری و بازدارندگی را در خود به وجود آورد و نیز کارهایی را که به او سرعت سیر و رشد می‌دهد، در خود تقویت کند و به تناسب، توسعه دهد.

در بررسی علت‌ها باید توجه داشت نظام هستی با پدیده‌هایی که دارد، به صورت مُشاعی کارپردازی می‌کند و خود خداوند، استعداد، نطفه و وراثت، لقمه و خوراک، مکان و فضا، زمان، همسایه، استاد و مربی یا یکی از اولیای خدا یا یکی از آیات قرآن کریم و هزاران امر دیگر - که برخی ذاتی و بعضی اکتسابی است، به صورت شخصی یا نوعی و به گونه‌ی جزئی یا کلی و به ساختار وجودی یا ایجاد، و نیز به شکل ظاهری یا باطنی، داخلی یا خارجی، اصلی یا فرعی و جمعی یا فردی - در آن دخیل است.

شناخت علتِ هر حالت و هر وارد، به فرد بیدار توان هَرَسِ نفس و زدن تیغ تیز بر ریشه‌های آفات را می‌دهد. چنین هرسی است که ریشه‌ها را می‌خشکاند و در میانه‌ی سلوک، مزاحم و مانعی برای او پیدا نمی‌شود و وی را با سقوطها و توبه‌های کم‌تری مواجه می‌سازد. اگر مشکلات باطنی به صورت ریشه‌ای و عِلّی شناخته نشود، هر اوجی که پیش آید، با سربرآوردن آن آفات، دوباره فرد به حضيض کشیده شده و اسیر دست دو اسم «مُضِلّ» و «مُنتَقِم» می‌گردد.

فرد بیدار در صورتی که علت حالات خود را پی‌جو باشد، بر مشکلات و لزوم پاکسازی آن وقوف می‌یابد و در این جاست که می‌یابد چه مقدار کار و چه راه درازی برای درمان امراض باطنی خود پیش رو دارد، و برای همین است که در وقت و زمان خود بخیل می‌شود و آن را تضييع نمی‌کند. او می‌یابد چه مقدار مشکلات از گذشته دارد و امروز نیز

چه برنامه‌هایی دارد که باید انجام دهد و هرچه پیش می‌رود باید کارهای روزهای بیش‌تری را سامان دهد و چاره‌ای جز بُخل در صرف وقت و دوری از تفویت آن و پرهیز از تسویف کارها و کار امروز را به فردا انداختن برای او نمی‌ماند و اتلاف و اسراف وقت را سمّ قاتل و کشنده‌ی خود می‌یابد و در مسیر خود، نه آن که به کارهای مهم بپردازد، بلکه مهم‌ترین کارها را بر می‌گزیند و هرگونه اهمالی را با هلاکت خود برابر می‌داند. کسی که یقظه‌ی خود را با انتباه کامل می‌کند، دیگر حتی لحظه‌ای از عمر خود را ضایع و تلف نمی‌سازد و نمی‌گذارد دو روز برای او یکسان باشد. کسی که دو روز او یکسان باشد به خیرگی، سستی، رخوت و خمودی دچار می‌شود و به جایی می‌رسد که از خود مأیوس می‌گردد. این در حالی است که پیشامد یأس در سلوک بسیار خطرناک است.

به طور خلاصه، انتباه یقظه به معنای شناخت علت حالات و واردات، برنامه‌ریزی بر اساس آن‌ها برای تدارک و جبران، با پاسداشت اوقات و زمان‌ها و محدود کردن خود در بهترین و مهم‌ترین کار - نه این که در پی هر کاری رفتن - و برای خور و خواب خود برنامه داشتن است. کسی که بیدار می‌شود زحمت، فشار، سوز، درد و هجر، آه، فراق و مشکلات فراوانی برای او در پیش است.

رؤیا، نمونه‌ای از مطالعه‌ی نفس یا شناخت نعمت است و نفس در خواب نیز می‌تواند کتاب نفس را مورد مطالعه قرار دهد. بیداری حقیقی تنها با حالت سوم شکل می‌پذیرد و فرد بیدار، به حقیقت بیدار است و به جای نگاه به پیش پای خود، به علت‌ها و ریشه‌ها چشم می‌دوزد و دلیل افزونی و کاستی خیرات و آفت‌ها را می‌شناسد و ولی نعمت یا سبب نعمت خود را می‌یابد و خمیرمایه‌ی هیأت‌های باطنی و ظاهری و منبع ارتزاق خود را به نیکی مورد شناسایی قرار می‌دهد.

فرد بیدار، گاه در تحقیق بر ریشه‌های مشکلاتی که دارد، متوجه می‌شود نفس وی در آن لحظه آزاد نیست و هوس بدی دارد و گاه می‌فهمد میل به خوبی پیدا می‌کند. وی به نیکی می‌بیند هوس‌ها و میل‌های او در حال تغییر و تبدیل است. گاه اسم «هادی» او را در پناه خود می‌گیرد و گاه اسم «مُضِلَّ» بر او هجوم می‌آورد. گاه شیطان با لشکریانی که دارد وی را در محاصره قرار می‌دهد و از هر سو ضربه‌ای به شکل وسوسه فرود می‌آورد. ممکن است لقمه‌ای نیز تمامی خیرات را از او برباید و به وی شیطنت دهد. وقتی دیگر فرشتگان رحمت، او را در بر می‌گیرند و بر وی درود می‌فرستند و انجام خیرات را بر وفق نفس او می‌سازند. گاه می‌یابد عنایت خاص امام عصر یا حضرت سیدالشهدا یا حضرت زهرا یا دیگر حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام وی را در پناه حمایت خود گرفته یا لقمه‌ای سبب خیر او شده و نفس او را صافی ساخته و عقل او را خردورز نموده است. ممکن است آیه‌ای از قرآن کریم برای کسی قرب آورد و همان آیه، دیگری را دور سازد. گاهی این «زمان» است که در فرد مؤثر است و برای نمونه، عصرگاهان وی را غمگین و شبانگاهان او را شاد می‌سازد. فرد بیدار در اثر این شناخت، عوامل کندی، تندی، گویایی، خموشی و رخوت نفس و مغز و ثقل و سنگینی بدن را تشخیص می‌دهد. فرد بیدار باید بداند خیر یا شرّ او از کجا آمده است و علت آن چیست و اموری که سبب بُعد یا قرب وی می‌شود را بشناسد؛ در غیر این صورت، اگر کسی توجه علیّ نداشته باشد، غافل است. او نه خود را می‌شناسد و نه دیگران را و گاه توقعی از کسی دارد که نابه‌جاست؛ زیرا به ریشه‌ی کاستی‌های او توجه ندارد؛ ریشه‌هایی که گاه ذاتی است - نه اکتسابی - و قابل تغییر نیست و باید آن فرد را همان‌گونه که هست، پذیرفت.



خاطر نشان می‌شود هر کسی باید مزاج روحی خود را بشناسد. برای نمونه، چنین نیست مستحباتی که در شرع وارد شده است، با هر مزاجی سازگار باشد. درست است که برخی روایات، بیداری سحر و صبحگاهان را توصیه دارد؛ اما هر مزاجی توان بیداری در این وقت را ندارد و برخی از مزاج‌ها اگر در این ساعات بیداری بکشد، در ساعات دیگر روز، احساس نیاز به خواب پیدا می‌کند و به تقویت وقت منجر می‌شود. این در حالی است که به سبب نیاز به خواب در آن ساعات، بیداری کامل در آن لحظه نداشته و بیداری بدن، سطحی است و در چرت، سستی و خمودی به سر می‌برد؛ در نتیجه، بیداری در آن ساعات، به تضييع همان وقت نیز می‌انجامد و نقض غرض پیش می‌آید. چنین فردی باید ریشه‌ی مشکل خود را شناسایی کند و آن را ترمیم سازد.

روایات نسخه‌های کلی است که تعیین مصداق و مورد آن بر مجتهد و کارشناسی کارآموده و ماهر است و نمی‌توان تمامی مستحبات را برای همه پسندیده، و تمامی مکروهات را به صورت عام برای تمامی افراد ناپسند دانست. برای مثال، با آن که نماز شب می‌تواند مقام محمود آورد، ولی برای بعضی که زمینه‌های لازم را ندارند و نفس آنان به مشکلاتی گرفتار است، خبثت می‌آورد؛ همانند میوه‌ای شیرین و گوارا که برای مبتلایان به زخم معده زیان‌بار است. این گونه است که گروه‌های مشابه باید نسخه‌ای از رساله‌ی توضیح المسائل ویژه‌ی خود داشته باشند؛ نه آن که مجتهد، رساله‌ای کلی برای تمامی مقلدان بنویسد. کسی که به تقلید از جریان عمومی بخواهد به جایی برسد و نسخه‌ی شخصی خود را در طاعات و عبادات به دست نیاورد، جز فردی عادی و معمولی نمی‌شود.

### دیگر منازل بدایات

سالک وقتی بیدار شد، می‌بیند مشکلات فراوانی او را احاطه کرده

است؛ برای همین، به «توبه» می‌پردازد؛ اما باز می‌بیند بده‌کار است. به «انابه» و تضرُّع رو می‌آورد و «محاسبه» می‌کند؛ اما باز کاستی‌های خود را می‌بیند. به «فکر» فرو می‌رود و «ذکر» پیشه می‌کند؛ اما می‌بیند راهی نیست جز «اعتصام» و چنگ آویختن به حق و بعد از آن، به سیر و «فرار» به سوی حق می‌پردازد و با «ریاضت» می‌تواند باطن را تلطیف کند و «سماع» و عد و وعید داشته باشد و صدای زنگ مهر و غضب حق را بشنود.

بدایات، سلوک افراد عادی است و هر انسانی باید آن را داشته باشد؛ هر چند نخواهد سالک باشد. بدایات در «نفس» شکل می‌گیرد و فرد هنوز به مرتبه‌ی «قلب» نرسیده است. این نفس است که باید توبه کند و محاسبه داشته باشد و ریاضت و تمرین بر خود وارد آورد.

نفس وقتی احساس بُعد و دوری پیدا کند و توجه نماید که روزی حق را می‌خورد و اطاعت شیطان می‌برد و تحت ولایت و سلطنت اوست، به «یقظه» افتاده است و به غیرت او برمی‌خورد؛ برای همین نسبت به گذشته‌ی خویش و گناهایی که در حال حاضر مرتکب می‌شود، «توبه» دارد؛ یعنی «ما تقدّم من الذنب وما تأخر»؛ چراکه برای آینده گناهی انجام نداده است تا از آن توبه داشته باشد و «ما تأخر»، گناهایی است که نزدیک و جدید است.

کسی که از گذشته‌ی خود توبه کرده است، نسبت به کنترل کردار خود مهارت ندارد و ناشیانه عمل می‌کند. او مسافری نوسفر و تازه سالک است که خلط و خبط دارد؛ برای همین باید «محاسبه»ی فعلی داشته باشد. کسی که محاسبه ندارد، نمی‌تواند بر گناهان غالب شود. محاسبه نیز ادامه‌ی یقظه است؛ به این معنا که فرد با آن متوجه می‌شود کاستی و نقص دارد. کسی که محاسبه نمی‌کند، متوجه نیست که کم آورده یا نه. او همانند

کسی است که سرمایه دارد، اما قدرت محاسبه ندارد و نمی‌تواند در اقتصاد موفق باشد. کسی که محاسبه ندارد، غافل است و مانند کسی است که سال خمسی ندارد. کسی که چیزی ندارد، او هم باید سال خمسی داشته باشد. سال خمسی، نگاه داشتن محاسبه و حساب درآمد سال است. محاسبه‌ی مال برای کسی که درآمد افزوده ندارد، خود تقلیل حرمان می‌آورد.

کسی که محاسبه دارد، توان غلبه بر گناه به او دست می‌دهد. کسی که حساب خود را بداند، در رفع کمبودهای خویش تلاش می‌کند؛ اما موانع فراوانی او را احاطه کرده و قدرت وی نمی‌تواند کاستی‌ها و نقصان‌ها را به تمامی بهبود بخشد؛ از این رو، نسبت به حق فروتنی می‌کند و به درگاه او «انابه»، تضرع و کرنش می‌آورد. وی در اموری که یاری‌دهنده است، «تفکر» می‌نماید. فکر نسبت به آینده و غصه نسبت به گذشته است. کسی که غصه می‌خورد، خمود می‌شود؛ اما کسی که فکر می‌کند، تازه می‌شود؛ چون فکر، آینده را می‌بیند و غصه ارتجاع است. فکر، حیات است و غصه فلاکت می‌آورد. سالک، کاستی‌های خود را می‌بیند و آن را با محاسبه به دست می‌آورد و برای چگونگی جبران آن، اندیشه‌ورزی دارد و در آنچه به نفس کمک می‌کند و می‌تواند نفس را بالا بکشد؛ یعنی در چگونگی آوردن کردار صالح - که مرتبه‌ی نازل است - و نیز خیرات می‌اندیشد.

سالک تا بدین‌جا پنج منزل بدایات را پشت سر گذاشته است؛ بدین‌گونه که خداوند به او عنایت ویژه مبذول داشته و بر تاریکی نفس او روشنای نور یقظه قرار داده و او را از خواب سنگینی که در دهلیز ظلمانی ناسوت دارد، بیدار ساخته است. چنین فردی وقتی خود را در بیداری

می‌یابد، نخست می‌نشیند تا گیجی و گنگی حاصل از این تکانه‌ی شدید و ابهامی که برای او از این موهبت خاص پیش آمده است را ارزیابی کند و خود را بیابد. او در پرتو این نور عنایی و موهوبی - که «یقظه» نام دارد - جنایات خود را می‌یابد و پی می‌برد از قافله‌ی ملکوتیان و صفای ربانیان عقب مانده و نفسِ سخت و سنگین او نه عطری از مهر و نه بویی از عشق و نه نوری از جنس بلور صفا و نه فنایی در حق دارد و جز خودخواهی و خودشیفتگی بر وی چیره نیست. چنین کسی هر اسناک به «توبه» از پیشینه‌ی خود رو می‌آورد و برای آن که بداند چه کرده است و چه وضعیتی دارد، چرتکه‌ی «محاسبه» پیش می‌نهد و آمار جنایت و معصیت می‌گیرد و با اسفناک یافتن موقعیت خود و این‌که از او کاری برای جبران بر نمی‌آید و او ضعیف‌تر از آن است که بتواند عالم و آدم و حق تعالی را به صورت مشاعی از خود رضا سازد، فروتنی می‌کند و به «انابه» و لابه و گریه و ناله پناه می‌برد. انابه سبب می‌شود اضطراب نفس نسبت به گذشته رفع، و نفس از ابتلائات حرمان‌زا دور شود. انابه که نوعی مصالحه میان عبد و مولاست، سبب می‌شود حق تعالی بنده را به حرکت اندیشاری وادارد و او را از وقفه و توقف رها سازد و به منزل «تفکر» - که دارای حرکت ذهنی است و مقصد آن، یافت اندیشاری صفات حق تعالی و تأمل در شگفتی نعمت‌های او و سیر آفاقی و نیز معرفت نفس و روان‌شناسی و سیر انفسی است - ورود دهد.

تفکر، سیر از میان معلومات برای کشف مجهول است؛ مجهولی که پیش از این معلوم نبوده است و حرکت برای بازگردان مطلبی به حافظه، فکر نامیده نمی‌شود - بلکه ذکر است - و این سیر، تنها با به کارگرفتن و استخدام حافظه برای ورود به بنطاسیا و انتقال مطلب از حس مشترک به

قوهی حافظه به مدد اراده است. تفکر برای حافظه، ورودی دارد؛ ولی از آن، چیزی به عنوان نتیجه نمی‌گیرد؛ همان‌طور که آموزش و تعلیم نسبت به نیروی حافظه، ورودی دارد و این‌گونه علوم، «ادب» است؛ برخلاف علوم لدنی که نه در حافظه است و نه تعلیمی است؛ بلکه از خارج وارد می‌شود. علم لدنی، صفت محبوبان است که اعطای حق به آنان هیچ پیش‌فرض، شرط و قیدی ندارد و این موهبت، نیازی به غیر ندارد؛ برخلاف سالکان محب که با از دست دادن هر حسی، علمی را از دست می‌دهند و کندی و حدّت ذهن در سلوک آنان مؤثر است.

معارف و حقایق محبوبان لدنی، ابداعی و اعطایی الهی است که در خانه‌ی حق است و بر دل خلق می‌نشیند و متوقف بر تعلیم و حواس نیست. اولیای محبوبی، سعه و گستره‌ی ظهور و نمود دارند و چون پیش‌فرض و شرطی برای معرفت و کردار ندارند، دستی باز در عملیات‌های خود دارند که اگر کسی خود را به آنان برساند، هینئاً له؛ چرا که رأس‌المال خیرات، کمالات و معارف هستند؛ وگرنه تعلیم و آموزش محبی، ادب و کلفت است.

معرفت نفس حاصل از تفکر، سبب می‌شود سالک محبی، غفلت‌ها را بزدايد و اصل خویش را متذکر شود. منزل «تذکر» و یادکردن، یافت اصل خویش است. برای همین، جناب خواجه آن را عنوان «وجود» و «یافتن» می‌دهد؛ برخلاف باب تفکر که طلب مفقود و خواستِ نداشته‌هاست. تذکر، توجه به داشته‌ها و آگاهی‌های فعلی و التفات به در دست داشتن مطلوب است و تفکر، جست و جوی خواسته است. نتیجه‌ی تفکر، «تذکر» است.

کسی که مورد عنایت خاص واقع می‌شود و یقظه و بیداری می‌یابد و

از غفلت بیرون می‌آید و توبه، محاسبه، انابه و تفکر در او رخ می‌نماید، گویی فضای نفسانی و حیات وی دچار زلزله‌ای مهیب شده است که او را از این رو به آن رو می‌کند؛ زلزله‌ای که نسیمی از محبت، هم‌یاری و انسانیت را در باطن فرد بیدار به وزیدن درمی‌آورد. زلزله تنها وصف زمین نیست؛ بلکه وصف انسان هم هست. زلزله‌های انسانی در قرآن کریم آمده است؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا﴾<sup>۱</sup>. زلزله‌ای که در انسان پدید می‌آید، تکانه‌های بسیار شدیدتری به او وارد می‌آورد و هراس حاصل از آن، بسیار بیش‌تر بوده و نفس و روان فرد را مدت‌ها با خود درگیر می‌کند.

کسی که چنین زلزله‌ای در او اتفاق می‌افتد، به «ذکر» ورود می‌یابد. تذکر، جلای فکر است. سالک در باب ذکر باید بتواند هم در قوس نزول و هم در قوس صعود، سیر داشته باشد و پرونده‌ی پیشین و آینده‌ی خود را بیابد. باید دانست راه حق باره قیامت متفاوت است و چنین نیست که ما از حق آمده‌ایم و دوباره به حق باز می‌گردیم و سیر نزول و صعود به یک نقطه نمی‌انجامد. انسان در قوس صعود، به قیامت می‌رود و حق در قیامت ظاهر می‌شود و حق ابد، که در قیامت ظاهر می‌شود، غیر از حق ازل است که در علم ظاهر می‌گردد.

سالک محبی باید بنشیند و کمین کند و ببیند تا چه اندازه قدرت سیر دارد. سیر او نخست زمینی است و خاطرات ناسوتی خود را می‌یابد؛ ولی رفته رفته باید خود را ارتقا دهد و سیر خود را بالا برد و به آن اوج دهد تا خود را بالا کشد و در بالاهاست که می‌تواند همه چیز را مشاهده کند. در آن‌جا نامحرمی مزاحم او نیست و از رؤیت خود ناراحت، پریشان و نگران

نمی‌شود. او در سیر ناسوتی خود می‌تواند آینده‌ی خویش را نیز ببیند و تا مراسم کفن و دفن و خوابیدن در لحد را مشاهده کند؛ ولی تمامی این امور، سیر افقی است، نه عمقی و با چنین مشاهداتی کسی نمی‌تواند به منازل بالا صعود داشته باشد و چنین مشاهداتی چنان جزئی و ناچیز است که در خور بیان نیست.

سالک وقتی به باب ذکر می‌رسد، باید خود تابوت خویش را بکشد و خود را با دست خویش دفن کند. کسی که می‌خواهد تذکر حق تعالی و «ذکرالله» داشته باشد، باید خود را با فراموشی و ریزش خویش دفن کند و بر سر قبر خود بنشیند و برای خویش فاتحه بخواند. دست‌کم باید به قبرستان برود و در قبر متعلق به خود بخوابد تا پرده‌های سنگین نفس کمی به لرزه افتد. باید از مرگ نترسید و برای خوب مردن خود تلاش کرد. اگر نفس به کفن پیچیده نشود، در ناسوت به گرگی تبدیل می‌گردد که به هر کسی ظلم وارد می‌آورد و دیگر حتی از خود تمکین نمی‌کند. تا نفس ریزش نداشته باشد و فرد به قلب نرسد، گرگ‌هاری است که هر بدبخت و مظلومی را می‌درد؛ در حالی که گاه قصد قربت هم می‌کند؛ زیرا نفس، که درندگی را خوشامد دارد، آن را تسویل کرده است.

به هر روی، تفکر حرکت به سوی قلب و تذکر است؛ یعنی حرکتی است که انسان را به داشته‌های فراموش شده یا مورد غفلت قرار گرفته و به اوصاف و صفات خود می‌رساند. او می‌تواند در مخاطرات سلوک، بدی‌های خود را که نسبت به آن‌ها غفلت دارد، رؤیت کند؛ حرکتی که سالک دارد، نه افقی است و نه عمودی؛ بلکه حرکتی عمقی است و سالک پیوسته در خود باز می‌شود و او حرکتی در خارج و بیرون از خود ندارد.

انسان عادی وقتی در سیر نزول رو به ناسوت دارد، در میانه‌ی راه تحت سلسله عملیات‌هایی قرار می‌گیرد که همانند صاف‌کاری اتومبیل یا مسابقات بوکس است و تحت ضربه و پرس واقع می‌شود و همین امر برای او گنجی و گنگی می‌آورد و سیر خود را فراموش می‌کند. همانند کسی که در خواب، رؤیاهای طولانی دارد، ولی وقتی بیدار می‌شود، به‌ویژه اگر حرکت شدید و تنشی به او وارد شود، چیزی از آن را به یاد نمی‌آورد. انسان نیز وقتی می‌خواهد از عالمی به عالم دیگر وارد شود و از مرتبه‌ای به مرتبه‌ی دیگر تبدیل گردد، دچار تکانه‌های شدید می‌شود و بسیاری از خاطرات، واردات و اطلاعات او ریزش پیدا می‌کند. مهم این است که بتوان بر روی خود ایستاد و تمرکز کرد و پیشینه‌ی خویش را شناخت و بازیابی کرد و دید خاطرات او تا کجا برد دارد. معرفت نفس نیز بر این مهم اطلاق می‌شود. سالک باید به یاد آورد چگونه از حق به خلق و از علم به عین و از علو به دنو افتاده است. افتادن از روح و فشرده شدن در لقمه و نطفه، همراه با ضربات گیج‌کننده بوده و یادآوری آن بسیار سخت است و نیاز به شوک و ریاضت دارد و چنین نیست که کسی به پیشینه‌ی خود وصول ناگهانی داشته باشد.

سالک در مرتبه‌ی ذکر، لحظاتی بدون آن که خوفی به دل راه دهد خوبی‌ها و بدی‌های خود را می‌بیند و بر خوبی‌ها شکر می‌گوید و ناسپاسی‌های خود را به دست می‌آورد. او با به دست آوردن خود، از ستایش‌های نابه‌جای دیگران تأثیر نمی‌پذیرد و اشتهای وی برای کمالات کور نمی‌شود و خود را در بند غرور گرفتار نمی‌آورد. وی در توجه نسبت به آینده، همیشه باید تصمیم‌گیر باشد و نیز گوش شنوا داشته باشد و از استکبار دوری کند. وی ملاک‌ها را به دست می‌گیرد و با اعتبار آن‌ها



هوشمند و بیدار است. در این صورت، می‌بیند غیر از حق چیزی نیست و در کید شیطان گرفتار است. بنابراین، از شیطان به سوی خداوند «فرار» می‌کند؛ نه این که از ترس به او پناه آورد و خداوند را سپر دفاعی خود قرار دهد؛ که چنین کسی اگر به فراچنگ دشمن افتد، قدرت خود را از دست می‌دهد. برای فرار نباید ترس داشت؛ بلکه باید تند و تیز بود و بدون گرفتار آمدن نفس به حیل‌های شیطان، به سوی حق رمید. البته نفس در این مرتبه هنوز شیطان را نمی‌شناسد و بعدها با او آشنا می‌شود. نفس باید تنبلی و سستی را کنار گذارد و به خود وجود دهد و به پا خیزد و راه بیفتد و فرار کند تا در نهایت، به «ریاضت» برسد و نفس را در پرتو آن صافی سازد؛ همان‌طور که ورزش‌کار برای نرمی بدن به تمرینات ورزشی می‌پردازد. وی در این مرتبه، از شنیدن وعده‌ها لذت می‌برد و حتی از شنیدن خود خوشامد دارد و از آیات عذاب متأثر می‌شود و از کمبودهایی که دارد، ناراحت و پریشان است؛ چرا که بیدار است و کمبودهای خود را می‌بیند. نشانه‌ی بیداری این است که سالک اعتصام، فرار، سماع و تأثر دارد. کسی که داشتن وضو یا نداشتن آن، و خواندن نماز صبح یا نخواندن آن، تفاوتی به حال او ندارد، بیدار نیست. کسی که بیدار است، نمی‌تواند لحظه‌ای آرامش داشته باشد و پیوسته متأثر است و همواره می‌گوید چه کنم؟! چه کنم!؟

گفتم چه کنم؟ گفت همین که چه کنم

گفتم به از این چاره بین که چه کنم؟

رو کرد به من گفت که ای طالب عشق

پیوسته بر این باش، بر این که چه کنم؟

پایان منزل بدایات، «سماع» است. بدایات، مبادی و مقدمات لازم

برای سلوک است. ریاضت و منازل دیگر بدایات، حکم آماده کردن بدن برای ورود به باشگاه ورزشی و نرمش را دارد. بدایات از مقدمات پرورش، تربیت و مهار نفس می‌گوید.

سالک تا بدین جا سه منزل یقظه، توبه و محاسبه را پشت سر گذاشته است، که بیدار شدن و برآورد داشته‌ها و برطرف ساختن کاستی‌ها بود. هم‌چنین منازل انابه - که رو آوردن به حق و کرنش برای اوست - و سپس فکر و حرکت اندیشاری و ذکر و حفظ نتیجه‌های سیر فکری و نگه‌داری و بازیافت اندیشه و دوری از فراموشی و اعتصام به حق و فرار از شرک و پیرایه به حق تعالی را طی کرده است.

#### اهمیت ریاضت

ریاضت ورود به باشگاه برای انجام تمرین است که البته این نیز خود برای آماده‌سازی است و منزلی اصالی نیست؛ بلکه جهت آلی و مقدماتی دارد. برای سیر معنوی، نفس باید آماده شود و این آمادگی، با ریاضت و تحمل سختی، و بردباری بر زحمت و رنج فراهم می‌شود. باب ریاضت، باب فشار و تراکم است و سالک در چنگ زدن به نفس خود، گویی انرژی خود را از دست می‌دهد و برای همین است که بعد از آن، باب سماع و ترنم قرار داد و توان از دست رفته‌ی سالک را با دادن کمپوت سماع و پذیرایی وی با آنانس نواهای ملکوتی برمی‌گردانند تا تراکم و فشار مضاعف وی مهار گردد و از او رفع خستگی شود و به بازیافت انرژی برای ادامه‌ی سیر برسد که بعد از این خواهد آمد.

ریاضت اگر به درستی انجام نگیرد، سالک در منازل بعدی، دوام لازم را نخواهد داشت و در گذر از آن، به دلیل نداشتن آمادگی، مقاومت خود را از دست خواهد داد. کسی که ریاضت دارد، نفس و جسمی می‌یابد که

مانند آب رودخانه رونده و تازه است و مانند آب مرداب نیست که گندیده شود. چرا که بعد از سماع، سالک به ابواب می‌رسد؛ یعنی پشت در شهر سلوک قرار می‌گیرد. چنین کسی به حزن گرفتار می‌شود. مشکلات سالک در منزل حزن شروع می‌شود. بعد از آن خوف، اشفاق، خشوع، زهد، ورع، تبذل، اجابت و رغبت است که در تمامی آن، باری بر دوش سالک گذاشته می‌شود و اگر خود را با ریاضت گرم و نرم نکرده باشد، استخوان‌های وی زیر بارهای یاد شده می‌شکند و چنانچه بر تشک باشگاه سلوک قرار گیرد، از نخستین ضربه‌ای که به گونه‌ی نفس وی زده می‌شود، سرگیجه می‌گیرد و به زمین می‌خورد؛ ولی ریاضت درست، بدنه و هویت نفس را هم نرم و هم سخت می‌کند؛ به گونه‌ای که تحمل ضربه‌های بوکس سلوک و تازیه‌های آن را به وی می‌دهد.

باشگاه منازل معنوی و معرفت، با باشگاه‌های پرورش اندام و باشگاه‌های رزمی تفاوتی ندارد و قوانین حاکم بر تمامی عوالم، یکی است. ریاضت، آمادگی لازم برای ورود به منازل سلوک و گذر از آن‌ها را به سالک می‌دهد و سبب می‌شود در آن منازل، دچار افت، رکود، گسیختگی و ترک نشود.

ریاضت یعنی رسیدن به این که سختی‌های سلوک یک حقیقت است و باید به «صدق» رسید. باید آن‌قدر ریاضت کشید که طبیعت ناسوت و عوالم ماورایی را، با حقیقتی که دارد، راست دانست و باور داشت. باید اعتقاد پیدا کرد که حق تعالی، خلق، عمل، جزا، مکافات و حساب‌رسی، همه درست و صادق است. نفس باید امر و جان حقیقت آن را دریابد و چیزی را شوخی نگیرد و توقع ملاحظه و گذشت بی سبب نداشته باشد و باور نماید هر که هر چه می‌کند و هر چه می‌گوید، در دادگاه عدل الهی علیه وی استفاده خواهند کرد؛ به گونه‌ای که تمامی سرانگشت‌های وی را

مستوی و برابر خواهند ساخت و آن را صاف می‌کنند و به او تحویل می‌دهند: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ. بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ﴾<sup>۱</sup>. کسی که به صدق برسد، این حقیقت را می‌داند و ریاضت برای رسیدن به این صدق است؛ برای رسیدن به این باور و یقین که: تمامی آنچه در شریعت خبر داده‌اند، حقیقت و راست است؛ یقینی که از سنخ معرفت و منشأ اثر است و صرف آگاهی و علم بی‌اثر و بدون روح نیست؛ معرفتی که به قلب این یقین را می‌دهد که: همه چیز راست است و گندم از گندم و جو از جو می‌روید و هر کسی آن می‌درد که کشته است و نفس انسانی می‌تواند مزرعه باشد یا مزبله؛ برای همین است که جناب خواجه، ریاضت را رسیدن به صدق تعریف می‌کند؛ یعنی رسیدن به این که: ناسوت، حقیقت‌های آن، واقعیت‌هایی که دارد، عوالم ماورایی، قیامت و حساب، بازخواست و کتاب، تمامی راست است. سالک باید مدتی این معنا را ذکر خود قرار دهد که همه چیز راست است. این نیز از شعبه‌های یقظه است و باید به‌طور واقعی بیدار شد و راست‌ها و حقایق را دید.

ریاضت برای این انتباه، توجه و بیداری و نیز برای ایجاد آمادگی و توان حرکت است. باب ریاضت برای وصول به حقیقت و باور به آن است؛ وگرنه کسی که اعتقاد قلبی خود را راسخ ننموده باشد، در فشارهای مترکم منازل بعدی کم می‌آورد و می‌گریزد.

در ریاضت، باید نفس خود را گرم کرد و آن‌گاه است که تصمیم می‌گیرند آیا فرد برای سلوک آمادگی دارد و می‌تواند بار آن را به دوش بگیرد یا آن که شاگرد هنوز آمادگی لازم را ندارد و باز باید وی را در باشگاه ریاضت، تمرین‌های سنگین‌تری داد تا برای قرار گرفتن در دروازه‌های سلوک و بخش ابواب، پذیرش گردد.

۱. قیامت / ۳ - ۴.

کسی که ریاضت مناسب داشته است، نفس وی این قابلیت را یافته است که صدق و راستی‌ها و واقعیت‌ها را بپذیرد و در پذیرش آن، از در انکار، لجاجت و اشکال وارد نشود و در طی طریق، کوتاه‌بین نگردد و به چرزنی نپردازد و واقعیت‌های سلوک را بپذیرد. یکی از این واقعیت‌ها باخت‌های سلوک و کاستی‌های فردی و ضرری است که به سالک وارد شده است. پذیرش واقعیت‌های سلوک باید با میل، رغبت، و با شوق یا عشق باشد، نه با اکراه. صدق، یکی از دو پایه‌ی عشق است و کسی که صدق ندارد یا پذیرش صدق نداشته باشد، نمی‌تواند عاشق باشد. این مطلب، اهمیت منزل ریاضت را به‌خوبی می‌نمایاند. ریاضت، تمرین و تکرار است برای عادت دادن خود به صدق؛ به‌گونه‌ای که صدق را هم به نرمی بپذیرد و هم به نرمی و بدون وارد آوردن سختی به خود، بیاورد. کسی در مسیر سلوک، صدق دارد که پیشامد هیچ خطر، مشکل، دشمن و امر نفسانی، وی را اسیر و مغلوب نفس نمی‌سازد و غرضی مادی و نفسانی را تابع نمی‌شود و ضعف در وجود او نیست تا از چنین اموری رنگ بگیرد و آسیبی به او وارد شود.

ریاضت به اعتبار هموار ساختن نفس برای پذیرش صدق، آخرین منزل بدایات و پایان مبادی کمالی است. باید توجه داشت منزل سماع، ایجاد ترنم برای رفع نقاقت و خستگی است. همان‌طور که در باشگاه ورزشی و در گود و میدان قهرمانی، پس از پایان مسابقه، فرد را با حوله خشک می‌کنند و مشتم و مال می‌دهند و او را تشویق می‌نمایند، در میدان سلوک نیز، قهرمانی که منزل ریاضت را بگذراند، برای رفع خستگی به ترنم و سماع نیاز دارد.

آخرین زحمت و سختی کمال‌آور بخش مبادی، منزل ریاضت است. سالک در باب ریاضت، هرچه خود را توانمندتر سازد، در منزل‌های

بعدی، قدرت تحمل بیش‌تری دارد و سلوک را با کیفیت و سرعت بهتری می‌پیماید.

باز خاطر نشان می‌شویم که ریاضت برای سالکان محب است و محبوبان عملی ریاضتی ندارند و کردار و رفتار آنان تمامی حبی، عشقی و قربی است و صدق و حسن ظن به حق تعالی دارند، بلکه نگاه عاشقانه، همراه همیشگی آنان است.

محبان وقتی با ریاضت، نفس خود را هموار می‌سازند، به صدق و حسن ظن و به تصدیق می‌رسند.

اما «سماع» در نزد اهل معرفت، صوتی است معنوی که بر مرتبه‌ی کمالی سالک انداخته می‌شود و متناسب با آن است و برای او طرب‌زا، وجدآور و نشاط‌بخش است، نه موسیقی‌های اهل ناسوت یا آوازه‌خوانی و رقصی که صوفیان و درویشان دارند.

سماعی که مورد نظر اهل معرفت و محبت است و خستگی را از روح سالک ریاضت‌کشیده بیرون می‌کند، سماع حقی و شنیدن صوت‌های معنوی است. برای نمونه، حضرت موسی علیه السلام صدای حق تعالی را شنید که فرمود: «يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup> و این سماع حضرت موسی علیه السلام بود. مراد ما از سماع، شنیدن صوت‌های ماورایی و صوت فرشتگان و صدای حق تعالی است. اگر ندای «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» به گوش کسی بخورد چنان سرمست و خرم می‌شود که تمام خستگی‌های راه را بر زمین می‌نهد و چابک و چالاک در پی حق به راه می‌افتد. چنین سماعی را نباید با آنچه صوفیان و درویشان از سماع دارند - که چیزی جز گمراهی و انحراف نیست - خلط کرد که آن آموز مانع و رادع سالک از مسیر حق است؛ تا چه

رسد به آن که مددکار و یاور او برای رفع نقاهت و خستگی حاصل از ریاضت و گرفتن انرژی و توان برای گام نهادن در مسیر سلوک باشد. متأسفانه عرفان بر مسیر درست خود رشد نکرد و شیطان سیاست‌پیشه‌ی استعمار، بدیلی برای آن به نام درویشی و صوفی‌گری ساخت؛ همان‌طور که در دین، مذاهبی چون سلفی‌گری و وهابیت در اهل سنت یا بابی‌گری و بهائیت را در شیعه بدعت نهاد و همه از حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام - که اولیای دین و طبیب دردها بودند - فاصله گرفتند و به پرستارانی قلابی، مانند مرشدهای خانقاه‌ها گرویدند. عرفان بر آن است که سالک را به حق برساند؛ ولی آن را به ریش و سبیل و بوق و منتشا و انس در شب‌های جمعه و خوردن کشمش‌پلو و عدس‌پلو تحریف کردند؛ در حالی که آنان حتی رسانه‌های عمومی را در اختیار دارند و سد راه ترویج معرفت و عرفان حقیقی می‌شوند؛ به‌گونه‌ای که صدا و سیما حتی سخنان عرفانی حضرت امام خمینی رحمه‌الله را - که آن را برای مردم بیان داشته‌اند - گزینش و پخش نمی‌کند.

از ترتیبی که برای منازل بدایات گفتیم، به دست می‌آید که چینش یادشده‌ی منازل معنوی، دارای چیدمانی علمی است و ترتیب و نیز ترتب خود را دارد که در پایان این فصل، از لزوم رعایت آن، سخن خواهیم گفت.

### بخش دوم: ابواب

جناب کاشانی در شرح خود بر منازل‌السائرین می‌نویسد:

- پس درهای کمال را در پایان بدایات می‌کوبد؛ درهایی که مانع‌ها را برمی‌دارد و علاقه‌ها را می‌برد، و این به تمامی اصلاح قوای نفس است
- که همان موانع است - و دور نمودن شیطان وهم است که آراینده‌ی

زینت دنیا و لذت شهوت‌ها برای نفس است و تمرین دادن نفس به اطاعت‌پذیری است تا آن که به «لوامه» تبدیل شود؛ پس به درهای خیرات و بخشش بزرگ، و زاری و خضوع فراوان با مشاهده‌ی منت، و به ترس و «رهبت» فراگیر با دوری از عذاب داخل شود؛ پس بر رهاکننده‌هایی که از دست داده، به «حزن» دچار می‌شود و از جزای هلاک‌کننده‌ها به «خوف»، و از بدی سرنوشت و چیرگی خشیت، به «شفقت» دچار می‌شود و در پیروی از پروردگار، «خشوع» می‌نماید و به سوی او فرمان‌بردارنده «اخبات» و فروتنی دارد و در آنچه از پاک‌های دنیا و کالای آن، او را از حق مشغول می‌دارد، «زهد» می‌ورزد و «ورع» بر او چیره می‌شود و بریده می‌گردد و به «رجا» و امید رحمت پروردگارش و «شوق» به او به سوی وی «تبتل» و بریدن آغاز می‌نماید.

### منازل ابواب

بعد از بدایات، بخش «ابواب» وجود دارد. آن را ابواب نامیده‌اند زیرا بعد از یقظه و بیداری و بعد از آن که نفس سالک منازل ده‌گانه‌ی بدایات را پیمود و در ریاضت و سماع استقرار گرفت، وی از چهره‌ی فردی عامی گذر می‌کند و می‌یابد که پشت در قرار گرفته است و باید تلاش نماید تا در رحمت الهی را به سوی خود باز نماید. وی در این مرحله، در نفس است و پشت در «قلب» مسکن گزیده است؛ اما قلب و دل ندارد و عاطفه‌ای در او نیست. بنابراین باید این درها را بکوبد تا خود را پیش برد. به عبارت دیگر، در بدایات درست است که تنها منزل نخست آن «یقظه» نام دارد، اما در واقع نه منزل دیگر نیز یقظه است و با حصول این بیداری ده‌مرته‌ای، سالک تازه متوجه می‌شود که مانع دارد و پشت در مانده و از



حق محجوب است؛ از این رو به بخش دوم - یعنی «ابواب» - رو می‌آورد و شروع به کوبیدن در می‌کند؛ درهایی که ممکن است به روی او گشوده شود.

سالکی که در بدایات، نور یقظه را به صورت عنایی و موهبتی در خود یافت، به توبه و محاسبه و انابه رو می‌آورد و بدهکاری‌های خود را در این منازل پیش چشم می‌آورد و بازنگری نسبت به گذشته دارد و سپس تفکر در آینده و نداشته‌ها، تذکر و یادآوری داشته‌ها و حفظ تفکرات است و اعتصام به حق را پشت سر می‌گذارد و سپس فرار از غیر و ریاضت برای رهایی از آن دارد و سماع و شنیدن صداهای معنوی نیز رفع نقاهتی از خستگی‌های اوست تا برای حرکت در پشت دروازه‌های سلوک آماده باشد. بدایات برای سالک سبب از بین رفتن غیریت‌ها و اضمحلال کل می‌شود. بدایات، حکم حریم و حصار شهر را دارد. سالک در منطقه‌ی بدایات، دیوارهای شهر حق را مشاهده می‌کند. با نفی غیریت‌ها، سالک در پشت دروازه‌ی ورودی شهر قرار می‌گیرد. از این دروازه به «الابواب» یاد می‌شود. ابواب دارای ده منزل است: حزن، خوف، اشباع، خشوع، اخبات، زهد، ورع، تبتل، رجا و رغبت.

سالک می‌یابد در قفس ناسوت به دام افتاده است و می‌خواهد از آن بیرون آید؛ اما موانع را می‌بیند، گذشته‌ی خود را مشاهده می‌کند، «حزن» پیدا می‌کند و به آینده می‌اندیشد و «خوف» دارد و بعد به «اشفاق» و «خشوع» می‌افتد؛ تا جایی می‌رسد که برای رفع موانع، «زهد» و دل بریدن و دل کندن از دنیا و «تبتل» را پیشه می‌کند تا آن که موانع را بگذراند و دری به روی خود بگشاید. در این جاست که تازه کاسب می‌شود و بخش «معاملات» را پیش روی خود می‌بیند. از این جاست که سختی‌های سلوک را رفته رفته درک می‌کند و از آن به درد می‌آید و می‌بیند که این

دردها تحمل را از او می‌گیرد. تمامی این مراحل، در «نفس» شکل می‌گیرد.

سالک در ابواب، دارای نفس لوامه و وجدان ملامت‌گر است. او در این مرتبه می‌خواهد با گذر از وادی‌های ده‌گانه‌ی ابواب، زمینه را برای ورود به معاملات و اخلاق مهیا نماید تا از این رهگذر، به قلب ورود پیدا کند. او باید همانند قلعه‌های تو در تو، دری را بعد از دیگری بگشاید و منزلی بعد از منزل را پیوسته و به سرعت رفته تا آن که بعد از گذر از پنجاه منزل، از نفس‌رهایی یابد و به قلب برسد. نفس برای آن که ابواب کمال را بکوبد، در آغاز باید موانع آن را بزدايد تا بتواند درها را بگشاید؛ گشایشی که چندان آسان نیست و روشن کردن موتور قلب، سختی‌های بسیار دارد. سالک برای آن که دارای قلب شود، باید بخش «معاملات» و «اخلاق» را در ادامه طی کند و نخست کاسب و معامله‌گر شود و خود را در این معامله تسلیم حق کند و سپس اخلاق خود را با آفریده‌ها و حق‌تعالی نرم کند؛ ولی اگر بخواهد وارد این بازار شود، باید پیش از آن، تمامی ابواب ده‌گانه را گشوده باشد.

ابواب با «حزن» و «خوف» شروع می‌شود. حزن نسبت به کردار گذشته و خوف نسبت به پیشامدهای آینده است. سالک وقتی که در نفس گرفتار است و با مرکب نفس به باب می‌رسد، می‌بیند که دل‌بسته، حیران و سرگردان است و هیچ نمی‌بیند و معرفت و رؤیتی ندارد و تفاوت نفس با قلب را نمی‌داند؛ اما مشکلات خود را به صورت محسوس مشاهده می‌کند. کسی که هنوز در ریاضت قرار دارد و زندگی برای وی با سختی می‌گذرد و از آن می‌نالند، باید بدانند که هنوز در نفس است و راه نیفتاده و سلوکی نداشته است. کسی می‌تواند به ابواب برسد که با آن که در نفس

است، نفس سرکش را رام کرده و وی امیر بر نفس باشد؛ نه آن که نفس بر او دستوردهنده باشد و امیری و امارگی نماید. کسی که نفس خود را رام ننموده، به هیچ وجه به باب نرسیده است. کسی که می‌داند خداوند از او نماز صبح خواسته است، اما نمی‌تواند برای آن برخیزد و کسی که نمی‌تواند در شهوت سخن گفتن خود، غیبت این و آن را نکند و کسی که توان و نیروی لازم برای غلبه بر خود را ندارد و ناخواسته در اختیار نفس است و برخلاف شریعت عمل می‌کند و خوشامد های نفس را پی می‌گیرد نه احکام شرع را، هنوز در نفس اماره است. کسی به ابواب می‌رسد که بر نفس اماره لجام زده باشد و افسار این حیوان سرکش و ازدهای آتش را در دست داشته باشد.

کسی که به ابواب می‌رسد، با طی تمامی منازل ده‌گانه‌ی ابواب، تنها رفع موانع نموده است؛ نه آن که سیری داشته باشد. وی در این منازل، تنها به سبک نمودن خود و آمادگی برای شروع سیر مشغول است. در این مرتبه باید نفس را کاوش و لایروبی کرد تا تمامی موانع برطرف شود و در بخش اخلاق باید آن را زینت داد تا آن که ساحتی پاک برای زایش قلب آماده گردد. برطرف نمودن موانع، کاری بسیار مشکل است و در آن باید هم «رفع» داشت و هم «قطع». رفع برای موانع بسیط است که مرتبه‌ای ندارد؛ اما قطع در مورد اموری است که مرکب از مراتب متعدد است. در این صورت نمی‌توان آن را برداشت؛ بلکه باید آن را خرد کرد و بخش و بخش و تکه تکه آن را بیرون کشید. قطع، سخت‌تر از رفع است.

نفس با ریاضت، در بدایات رام می‌شود؛ اما در ابواب باید «قوا»ی نفس را اصلاح و رام ساخت - قوایی که تمام از موانع است - و نیز شیطان و هم را از خود دور نمود. شیطان و هم، از موانع جزیی است؛ امور جزیی‌ای که

آراینده و زینت‌دهنده‌ی دنیا و جلوه‌دهنده‌ی لذت‌های شهوانی آن است. نفس اماره در بدایات مهار می‌شود و نفس مسوَله در این جاست که به زیر کشیده می‌شود و بعد از آن نفس لوّامه است که حاکم می‌شود و سالک را به سوی کمال می‌خواند و او را به اطاعت‌پذیری تمرین می‌دهد و با قرارگرفتن در این پیروی است که نفس مسوَله به نفس لوّامه تبدیل می‌شود. نفس لوامه، انسان را به فکر وامی‌دارد و به شک می‌اندازد و همین نفس است که حزن و خوف را عارض بر نفس می‌کند. در این جاست که درهای خیرات بر سالک گشوده می‌شود و رغبت‌های الهی بر جان او چیره می‌گردد و سالک، امتنان الهی را نسبت به خیرات و برکات و نعمت‌هایی که خداوند به او داده است، در خود مشاهده می‌کند و نیز خوف و جلال حق او را فرا می‌گیرد و از پستی، سستی و زشتی دوری پیدا می‌کند.

سالک در ابواب دارای نفس لوامه شده، و انسانی دو بُعدی میان «رغبت» و «رهبت» می‌شود. سالک در این مرتبه، تازه دو بُعدی می‌شود و به شک دچار می‌آید و همین شک برای او حزن می‌آورد و در این که چه باید بشود و چرا چنین شده است، می‌اندیشد؛ در حالی که به شک و تردید گرفتار است. او نسبت به خیرات و کارهایی که می‌توانسته انجام دهد و فرصت آن را از دست داده و خوبی‌هایی که داشته اما آن را نگاه نداشته و راه‌هایی که توان طی آن را داشته اما نرفته است، محزون می‌گردد و نسبت به آینده‌ای که در پیش دارد، ترسناک است. بعد از آن، به حذر دایمی - یعنی اشفاق - گرفتار می‌شود و دیگر آرام نمی‌گیرد. حزن و خوف، گاه عارض می‌شود و فراموش می‌گردد؛ اما اشفاق و ترس از سوء عاقبت، به دردی می‌ماند که به جان می‌افتد و دایمی است؛ حذری که

ترحم در آن رؤیت می‌شود و امید رهایی هم دارد؛ اما می‌ترسد از این که نرسد و وصول به حق نداشته باشد؛ از این رو، خشیت دایمی او را می‌گیرد. علم نیز از این رو خشیت دایمی دارد که دارای انکشاف است: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>۱</sup>. دلی که خشیت ندارد، علمی هم در آن نیست.

درد خشیت به دل سالک به صورت دایمی عارض می‌شود و سبب اطاعت‌پذیری او از احکام شرع می‌گردد. در این صورت، هیچ اراده‌ای از خود ندارد و اراده‌ی او به اطاعت از خداست و به «اخبارت» می‌افتد؛ یعنی چنان مجذوب می‌شود که سالک دیگر هیچ انکار و استنکاری ندارد؛ اگرچه شوق و امید وصل در او هست و مأیوس نیست. چنین کسی که جذب شده است، برای آن که چنین جذبی، سختی و درد فشار مضاعف بر او وارد نیابد، باید خود را سبک کند. برای همین است که به زهد از امور حلال و زاید رو می‌آورد تا سبک‌بار بتواند در پی حق به راه افتد. زهد در این جا زهد از حلال‌هاست، نه دوری از حرام، که باید آن را در بدایات و در منزل ریاضت کامل کند.

سپس «ورع» پیدا می‌کند، که همان زهد کامل و تمام انقطاع است. کسی که ورع دارد، دیگر نمی‌خواهد برای هرکاری تصمیم بگیرد. او مانند قناری‌هایی است که بعد از چند ماهی که در قفس نگه‌داری می‌شوند، دیگر اراده‌ای از خود ندارند و چنان‌چه از قفس بیرون آیند، فرار نمی‌کنند؛ بلکه روی قفس خود می‌نشینند. سالک، کمال انقطاع از غیر را در این منزل پیدا می‌کند؛ یعنی حتی اگر او را به چوب هم ببندند، دیگر نمی‌تواند دنبال حلال‌های دنیا برود؛ اما اگر نفسی به‌راحتی عصبانی می‌شود یا

غیبت می‌کند و تهمت می‌زند، ورع در او شکل نگرفته است و حیوانی چموش و درنده است که با کم‌ترین تحریکی، می‌خواهد دیگران را بدرد. صاحب ورع، کسی است که در او جز انقیاد و اخبات الی‌الله پیدا نمی‌شود.

نفس وقتی از غیر انقطاع پیدا می‌کند، چیزی نمی‌بیند و قطع علائق پیدا می‌شود و به «تبتل» و تجرید ورود می‌یابد و مجرد و رها می‌شود و به جایی بسته نیست. چنین کسی دیگر حتی نیش مارهای سمی بدخواهان و گزندگی عقرب نامردان در او کارگر نمی‌افتد و اثری در او نمی‌گذارد؛ تا چه رسد به آن که بنخواهد از آن تحریک شود. صفات اولیای خدا این‌گونه است. حضرت امیرمؤمنان علیه السلام از قاتل خود آزرده نمی‌شود و کاسه‌ی شیر خود را برای او می‌فرستد. البته این که تکلیف و وظیفه‌ی شرعی، اجرای حد بر قاتل است، بحثی دیگر است و عرفان هیچ‌گاه مسئولیت‌ناپذیری را برنمی‌تابد؛ اما اجرای تکلیف، غیر از تحریک‌پذیری نفس و سرکشی آن است.

کسی که تبتل یا ورع ندارد، با صدای سکه‌های زرد قلقلک می‌شود و اسکناس‌های سبز و آبی و تراول‌های سرخ برای او خیره‌کننده است. البته دل هر کسی با رنگی به لرزه می‌افتد. سالک، بی‌خیال و بی‌رگ و بی‌حس نیست؛ بلکه ورع و بالاتر از آن، تبتل دارد و مسئولیت‌پذیر است و تنها در پی انجام تکلیف است. حتی بغض وی به دشمنان خدا نیز از سر تکلیف است؛ وگرنه او بغض شخصی و نفسی ندارد. اهل دنیا تبتل و ورع ندارند. گاهی دو دوست سال‌ها در کنار هم تحصیل و زندگی می‌کنند، با هم هم‌کار می‌شوند، اما هر یک برای دیگری خط و نشان می‌کشد و هیچ‌یک با دیگری کنار نمی‌آید و گذشتی در آن که خودشیفتگی دارد، نیست.

برخوردی که امام حسین علیه السلام با حرّ کرد، آن قدر کریمانه و پدرانانه بود که ما هم اکنون به گونه‌ای نام حرّ را بر لب جاری می‌سازیم که گویی برادر حضرت عباس علیه السلام است.

کسی که نسبت به همه چیز بی تفاوت می‌شود، بیمار است و به جای تجرید، به تلبیس گرفتار شده است. تجرید باید از غیر باشد، نه مجرد از جلال تکلیف و خصوصیات حق. سالک، صاحب غیرت و غیور است؛ اما غیرت در نفس نیست، بلکه در حق است. وقتی عمرو بن عبدود جسارت کرد، حضرت امیرمؤمنان علیه السلام از روی سینه‌ی وی برخواست؛ چرا که نفوس مسلمین با این عمل تحریک شد، نه نفس حضرت امیرمؤمنان علیه السلام. حضرت دید اگر در این حال سر از تن عمرو جدا کند، مسلمانان خوشامد نفسانی دارند؛ برای همین، دست نگاه داشت تا مسلمین در بغض حق دلشاد شوند، نه در بغض نفس. او مربی مسلمانان است و به خوبی می‌داند کجا باید آنان را تعلیم دهد. در نقل‌های تاریخی نسبت به کردار حضرات معصومین علیهم السلام باید بسیار دقت کرد تا تحلیل‌های نادرست ارایه نکرد و نقصی بر ساحت پاک آنان روا ندانست و با قصد مدح، ایشان را به منقصتی متهم نکرد و مصداق این شعر نبود:

دشمن دانسا بلندت می‌کند

بسر زمینت می‌زند نادان دوست<sup>۱</sup>

سالک در حالت تجرید و تبطل، امیدوار نیز هست؛ اما در این جا به طمع می‌افتد. رجا و امیدواری، نقطه‌ی شروع طمع است و برای همین است که می‌خواهد وارد بخش سوم - یعنی «معاملات» - شود و به معامله و کاسبی پردازد. با طی ده منزل ابواب، نفس آن قدر موانع خود را کوبیده و

۱. سعدی.

خرد نموده است که بالاخره نوری بر روی آن تابیدن می‌گیرد و نفس به قلب تشنه می‌شود و بیگانگی میان نفس و قلب بسیار باریک می‌شود و نفس برای پذیرش قلب، مطیع و رام می‌گردد و خواسته‌هایی را که باید انجام دهد تا قلب در آن زایش کند، به نیکی می‌پذیرد و تسلیم آن می‌شود. اما معاملات و حتی اخلاق، در «نفس» شکل می‌گیرد و قلب در مرحله‌ی «اصول» زایش می‌یابد.

### بخش سوم: معاملات

- این (منازل ده‌گانه‌ی بخش ابواب) تمامی حالات و واکنش‌هایی است در نفس و قوای آن، برای تابیدن نور قلب بر آن، که نفس را مطیع و پیرو قلب و پاسخگو به انگیزش‌های آن در معاملات قرار می‌دهد. نخستین چیزی که قلب معامله را با آن شروع می‌کند، «رعایت» کردار است، تا نفس به آن به اطمینانی پذیرنده برسد؛ سپس «مراقبه»ی حق در سیر به سوی او با بزرگداشت «حرمت» و ادای حق خشیت است. بعد از آن، «اخلاص» است با خالی کردن عمل از نگاه به آن و بلند شدن نفس به چیزی در برابر آن یا برای رسیدن به هدفی است، هر چند آراستگی برای نگاه خلق به آن باشد؛ چرا که این کار عین ریاست و عمل تمام نمی‌شود مگر با پالایش و «تهذیب» آن با علم و آگاهی، و عملی چنین نمی‌گردد، مگر با «استقامت» و پایداری در آن به سوی حق، در حالی که با تمام معنا مجاهد است و در هدف خود و در آن چه از رزق فعلی و استعدادی و توانی که به او می‌رسد، قاطع و استوار است؛ پس «توکل» و «تفویض» و واگذاری امر خود به خداوند را همراه خود می‌سازد؛ در حالی که به او و به کفایت و قدرت مدیریت وی «ثقه» دارد؛ از این رو، داده‌های عقلی را که برای عقل مزاحم می‌شود و توهمات و خیالاتی که وهم را



پراکنده می‌سازد و آن‌چه را با قیاس مخالف است - از تفاوت روزی‌ها و نقل یافتن امکانات - «تسلیم» می‌کند.

### منازل معاملات

سالک در ابتدای بخش معامله، دارای نفسی نورانی شده و بسترزایش قلب را بر روی خود تا حدودی هموار نموده است. وی غیر را فرو می‌نهد و بر آن است تا با حق مواجه شود؛ از این رو، به معامله با خداوند رو می‌آورد و متاع وی در این معامله عمل خالص، پاک و مصفای اوست. وی در این مرتبه دارای توقع، طمع و دیگر حظوظ است و برای شروع معامله، به «رعایت» حق‌الله می‌پردازد؛ یعنی تلاش دارد مخالفتی با حق‌تعالی نداشته باشد. او پیش از این در بدایات، گاه در عمل مخالفت‌هایی با خداوند داشت و در ابواب، وقتی پای حظوظ پیش می‌آمد، نمی‌توانست خودنگه‌دار باشد و مخالفت‌هایی از او سر می‌زد؛ ولی در معاملات رعایت این معنا را دارد و مواظبت تام دارد که مخالفتی با حق نداشته باشد. برای داشتن رعایت، ناچار به «مراقبه» است؛ مراقبت از این که رعایت وی شکسته نشود و قطع نگردد. او در این حال رقیب پیدا می‌کند و رقیب او خدای متعال است؛ برای همین، باید مراقبت داشته باشد و آن را دایمی نماید.

با مراقبت پیوسته، «حُرمت» پیدا می‌شود و خداوند در دل سالک حریم پیدا می‌کند و او برای خدا حریم قایل می‌شود و حرم‌شناس می‌گردد و محرم و نامحرم در دل او جا باز می‌کند. وی حریم حق را پاس می‌دارد و حقوق او را استیفا می‌کند و آن‌چه را که حق‌تعالی از او می‌خواهد و از او توقع دارد، انجام می‌دهد. او حرمت حق را با ایفای نقش بندگی خویش حفظ می‌نماید و این امر، حالتی را در او پدیدار می‌سازد که «اخلاص» نام دارد.

سالک در معامله نمی‌تواند در عمل خود ریا داشته باشد؛ چرا که ریا، شکستن حرمت حق و گرویدن به حرمت دیگری و غیر است. اخلاص در عمل، خلاصی از غیر خداست. البته خود اخلاص نیز به نوعی ریاست؛ زیرا باب افعال و مزید است و کسی که قصد اخلاص می‌کند، آمیخته به غیر است و غیر را لحاظ می‌کند که می‌خواهد عمل خود را از آن تجرید کند. وی در این مرحله، با خداوند معامله می‌کند و خلاصی از غیر پیدا می‌کند و سالک با خداوند قرارداد می‌کند که هر کاری انجام می‌دهد، برای او باشد و عمل خود را تنها برای او بیاورد و «اخلاص» پیدا کند و آن را به سلام و ملکوت و صفا «تهذیب» و زیبا سازد و در این معامله «استقامت» داشته باشد؛ چرا که سالک، دیگر برای نفس و ریا کار نمی‌کند و کار وقتی تنها برای خدا باشد، انجام آن در ابتدا دشوار و سخت است.

سالک باید به خداوند وثوق و اطمینان داشته باشد تا بتواند او را تکیه‌گاه محکم خود قرار دهد و به او «توکل» و «تقه» داشته باشد و برتر از آن، کار خود را «تفویض» کند و «تسلیم» شود و در مقابل حق، هیچ قرار ندهد. نهایت معاملات تسلیم است و باید تلاش نمود تا خود را تسلیم خداوند کرد و برای خود چیزی قرار نداد. تفویض بالاتر از توکل است؛ زیرا در توکل، این مُوکل است که اصل است و وکیل فرع و تابع می‌باشد؛ اما در تفویض، کسی که به او واگذاری صورت گرفته است، حقیقت دارد که از اصالت داشتن بالاتر است؛ زیرا حقیقت، دیگر فرع ندارد. خداوند در این صورت، وصف **﴿أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾**<sup>۱</sup> دارد.

معامله جای تسلیم و سلامت است و سالک می‌خواهد بستر پیدایش قلب و دل خود را سالم کند و آن را به سلامت تسلیم حق نماید و به حق

سلام شود. وقتی دل سلام حق پیدا کرد، تازه وارد باب «اخلاق» می شود و سالک خُلق پیدا می کند.

به طور کلی مرحله‌ی معاملات را باید واگذاری کارها به حق تعالی دانست. سالک در بدایات، بیداری پیدا می کند و در ابواب به درگاه قلب می رسد و در معاملات برای لایروبی نفس خویش به واگذاری آن به حق تعالی رو می آورد و چنین نیست که نفس را به کارهای خودخواهانه وا نهد، بلکه وی نفس را به حق تعالی تسلیم می کند تا او برای وی تصمیم بگیرد. این کار بسیار سنگین است و کم تر کسی موفق می شود خود را به تمامی به حق تعالی تفویض کند.

سالک وقتی می خواهد با خداوند وارد معامله شود، در کثرت قرار دارد. وی در طرفی می ایستد و خداوند را در سوی دیگر قرار می دهد و تمامی امور خویش را به او می سپارد. معاملات را می توان مرحله‌ی اطاعت پذیری سالک و تسلیم او به حق تعالی دانست. سالک برای آن که بتواند خود را تسلیم حق کند، نخست باید کردار خود را مراعات کند تا مخالفت با حق در آن نباشد و نفس به آن عمل، در این که برای خداوند آورده می شود، اطمینان پیدا کند و مطیع و رام شود. عمل را باید از باب رعایت انجام داد و حُظوظ فراوانی که می تواند به عمل وارد شود و به آن آسیب برساند، از آن گرفته شود. عمل اگر به آفت حُظوظ نفسانی مبتلا باشد، رعایت حق در آن نیست؛ بلکه به رعایت نفس و خویشتن سالک آلوده است. برای نمونه، وی نماز می گزارد تا روح او صافی شود و نیت «قربۀ الی الله» جز امری تشریفاتی نیست. سلوک در صورتی سیر و حرکت و رشد و پیشرفت دارد که کردار از باب رعایت حق انجام پذیرد و هیچ چیزی از جانب نفس در آن لحاظ نگردد. کسی که برای صفای نفس خود

نماز می‌گزارد، به شرک مبتلاست. بله صفای نفس، لازم عملی است که به قصد قربت آورده می‌شود و اصالت ندارد و غایت عبادت نمی‌باشد.

بعد از این که سالک مواظب بود تا گناهی مرتکب نشود و کاری نکند که با حق تعالی مخالفت داشته باشد و تمامی کردار خود را به قصد قربت آورد، باید جوانح و نفس خود را صافی کند. سالک همین طور که تلاش دارد پیش برود و در سیر باشد و جایی دچار ایست نگردد، باید مواظب باشد در مسیری که با سرعت طی می‌کند، به انحراف و سقوط گرفتار نیاید؛ برای همین، نیاز به «مراقبت» پیدا می‌کند.

سیر در حق در صورتی دایمی می‌گردد که سالک ملاحظه‌ی نصرت و یاری از حق را داشته باشد و با مراقبت پیش رود. در این صورت، ملاحظه‌ی حرمت حق را می‌نماید و در عمل و کردار، بر آن می‌شود تا استیفای حقوق خداوند را داشته باشد. در این جاست که خداوند برای وی بزرگ است. او با این که بسیاری از چیزها را دوست دارد، اما خداوند را بیش از هر چیزی دوست دارد. چنین کسی اگر ببیند خداوند مشکلی در او ایجاد کرده است، رعایت حرمت و بزرگی او را می‌نماید و عصیان و حرمان را در پیش نمی‌گیرد. او خداترس می‌گردد و دل او لبریز از خشیت حق می‌شود. در این صورت، فقط خداوند را پیش رو می‌بیند و عمل را برای او خالص می‌نماید و در دل خود «اخلاص» دارد.

کسی می‌تواند اخلاص داشته باشد که به حرمت و بزرگی حق تعالی توجه داشته و آن را مصدر حرکت و سیر و کردار خود قرار داده باشد. منظور از مصدر، این است که وی آن را در جان و دل خود و در ذهن و اندیشه‌ی خویش نهادینه کرده باشد. چگونگی روند پیدایش «اخلاص» به این مثال می‌ماند: کسی که می‌خواهد بر روی طناب کشیده شده بر روی

دو پایه‌ی بلند راه رود، باید در ابتدا چوبی را دست گیرد و تعادل خود را به وسیله‌ی آن حفظ نماید. وی بعد از مدتی، در توجه نمودن چنان مهارتی می‌یابد که نیازی ندارد چوب به دست گیرد و کنترل خود را از راه توجه به این که آن چوب را در دست دارد و با خیال آن و در واقع با بستن آن چوب به دید فرضی خود، حفظ می‌نماید. در واقع مصدر وی توجه ذهنی او به چوب دستی فرضی است. ما این مسأله را در نماز هم داریم. می‌گویند خواندن نماز در برابر آتش مکروه است؛ اما اگر شما خطی فرضی در ذهن ترسیم نمایید که میان شما و آتش حایل باشد، کراهت آن برداشته می‌شود و همان، مانع و حایل میان نمازگزار و آتش می‌گردد. این حایل، می‌شود چیزی خارجی باشد یا خطی فرضی که با چشم کشیده می‌شود یا در ذهن ایجاد می‌گردد. در باب ایفای حرمت الهی نیز نیاز به چیزی است که مصدر واقع شود و مصدر هم این است که سالک حرمت حق را در درون خود داشته باشد و با نهادینه کردن این معنا - یعنی توجه نمودن به حرمت و بزرگی حق تعالی - می‌شود به «اخلاص» رسید. سالک با اخلاص، عمل خود را چنان مجرد و پیراسته می‌کند تا غیر را نبیند. کسی که دوست دارد دیگران کار وی را خوب ببینند و آن را تحسین کنند، اخلاص در عمل ندارد.

متأسفانه این معضل از مشکلات عمده است. ریا و نفاق در جوامع دینی، بیش از جوامع غیر دینی است؛ زیرا حاکمان و متولیان امور دینی توقع دارند همه خوب باشند یا دست‌کم تظاهر به خوبی داشته باشند. داشتن ظاهر خوب و باطن فاسد، همان «نفاق» و آلودگی به «ریا» است. شارح وجود چنین خوشایندی در نفس را عین ریا می‌داند. در ریا لازم نیست قصد ریا باشد، بلکه همین که کسی تحمل ندارد با وی مخالفتی

صورت گیرد و بر نمی‌تابد کسی چیزی و نقدی به او داشته باشد، به محض ریا گرفتار است. برای همین است که عمل نیازمند «تهذیب» می‌شود. اخلاص، زیربنا و بستر عمل را سامان می‌دهد و تهذیب، روبنا را اصلاح می‌کند و به عمل، رنگ پاکی می‌دهد. کسی که می‌خواهد عمل خود را پاک سازد، نیازمند علم و آگاهی است و سلوک بدون علم و معرفت، ممکن نیست. کسی می‌تواند کردار خود را تهذیب نماید که علم و آگاهی بر او حکم براند و چنانچه عملی را ناپسند بداند، آن را نیاورد؛ هر چند به صورت عام دیگران با وی مخالفت نمایند و مشی عموم افراد جامعه با او موافق و هماهنگ نباشد. در این صورت، نباید از مخالفت دیگران ترس و واهمه‌ای به خود راه داد و باید از معرفت و آگاهی خود پیروی داشت؛ وگرنه در صورتی که به خاطر دیگران از آگاهی خود دست بردارد و برخلاف دانش و بینش خود عمل کند، به ریا و ناخالصی دچار آمده است و کردار او تهذیبی ندارد. برای همین است که نیاز به استقلال لازم، همت عالی و «استقامت» و مجاهدت در راه حق دارد.

استقامت و پایداری بر تهذیب عمل و اخلاص، بسیار مشکل است و جهادی همه جانبه را لازم دارد؛ جهادی که خدا از او می‌پسندد. طبیعی است اگر سالک بخواهد نظر خود را در هدفی که دارد، از همه چیز منصرف کند، از غیر تنها می‌ماند؛ اما آن را با گرفتن وکیل برای خود و با «توکل» بر خدا و نیز «تفویض» امور به او، تحمل پذیر می‌کند. تفویض، بالاتر از توکل است و با واگذاری، یک جانب بیش‌تر نمی‌ماند. تفویض، مقدمه‌ی رضاست که در بخش بعدی یعنی اخلاق پدید می‌آید.

بعد از تفویض «تقه» است؛ چراکه واگذاری و تفویض یا در نبود چاره و بدون دلبستگی است و اعتمادی به طرف مقابل نیست که بتواند از

عهده‌ی کار مورد نظر برآید، یا با ثقه و اعتماد است و شخص ایمان دارد که طرف دیگر به‌خوبی از عهده‌ی انجام آن بر می‌آید. در این جا واگذاری به خداوند باید همراه با ثقه باشد و بعد از آن «تسلیم» است. تسلیم نیز بر دو گونه‌ی قهاری و الطافی است. گاه فرد چاره‌ای جز تسلیم ندارد و از سر ضعف و ترس تسلیم می‌شود؛ ولی گاه تسلیم از روی دوستی است. تسلیم از سرزور و قهر، به نزاع و کشمکش ختم می‌شود؛ ولی تسلیم از سر حُب، به سلام و عشق می‌انجامد.

سالک باید هر آن‌چه را که مزاحم اندیشه است و هرچه را که برای وهم سخت است و مخالف قیاس است، تسلیم نماید؛ زیرا تسلیم بسیاری از امور، همراه با ضررهای ظاهری و غبن فاحش است و برای سالک ثمره‌ای محسوس و آنی ندارد و پذیرش چنین تسلیمی و پایداری بر آن، بسیار سخت است؛ زیرا عقل می‌گوید این چه سرنوشتی است که برای خود درست کردی و همه‌ی هست و نیست خود را از دست دادی و چنانچه با تحلیل عقلی بگویند من چنین کردم تا با خدا معامله داشته باشم، وهم به مبارزه با وی می‌آید و بر او نهیب می‌زند: می‌دانی با این کار خود، همسر و فرزندان را به چه مکافات‌ی دچار خواهی نمود؟

عقل در امور کلی و وهم در امور جزئی مزاحم سالک و خیراتی است که باید داشته باشد. گاه سالک محبّی با مقایسه‌ی زندگی خود با دیگران، به شک و وسوسه دچار می‌شود تا از مسیری که آمده است باز گردد. او به تفاوت قسمت‌ها و روزی‌ها و سود اندک یا زندگی فقیرانه‌ی خود رضایت نمی‌دهد و از این که در مسیر سلوک در حال باختن و از دست دادن سرمایه‌های خود یکی پس از دیگری است، رنج می‌برد و از این که وی کار می‌کند و دیگران بهره می‌برند، معذب است و ناگواری دارد؛ ولی سالک با

توجه به معامله‌ای که با خداوند دارد، باید با تمامی این امور مزاحم و مانع مبارزه کند و قدرت تحمل‌پذیری را در خود بالا ببرد تا آن که عقل را در پرتو پیروی از شرع و شریعت، از شوب و هم و در آمیختگی خیال برهاند. عقل با آن که حجت باطنی است، اما بدون حجت ظاهری - که شرع است - نمی‌تواند عصمت داشته باشد و به خطا می‌رود. هیچ سالکی بدون فهم درست و بی‌پیرایه از دین، نمی‌تواند به منزل برسد. عقل می‌تواند منازل معنوی و غایت و زمینه‌ی آن را فهم کند؛ ولی فعلیت و حرکت و سیر و وصول، بدون آگاهی از شرع بی‌پیرایه و مستقیم ممکن نیست. سالک هرچه در سیر خود سریع‌تر، تندتر و تیزتر باشد، نیاز بیش‌تری به محور قرار دادن شرع برای مهار خود دارد. این‌گونه است که نفس برای پذیرش «اخلاق» آماده می‌شود.

سالک در اخلاق باید خود را به رضا، شکر، ایثار، فتوت و مانند آن زینت دهد. بر این اساس، تا کسی پیش از آن به توکل، تفویض و تسلیم نرسیده باشد، نمی‌تواند رضا، ایثار و فتوت را در خود مستقر و ثابت نماید. سالک باید در باب معاملات، همه چیز خود را تسلیم نماید؛ در این صورت است که نفس وی برای پذیرش امور اخلاقی آماده می‌شود. در باب معاملات، یک طرف معامله انجام می‌شود و سالک همه چیز خود را تسلیم می‌کند؛ اما این‌که خداوند در برابر، چه ثمنی به وی می‌پردازد، معلوم نیست؛ همان‌طور که سالک نباید در واگذاری و تسلیم خود، در پی عوض یا غرضی باشد.

### بخش چهارم: اخلاق

- پس عقل به وسیله‌ی نور شریعت، از آمیختگی با وهم و آشوب‌های ذهنی رها می‌شود تا به آن برای قرار گرفتن ملکه‌های ارزشمند در



نفس مدد گیرد، که همان «اخلاق» است؛ تا به نهایت اطمینان برسد و بر ناپسندها و خواهش‌های نفس «صبر» و بردباری داشته باشد؛ برای آن که آگاه است که آن چه بر وی جریان می‌یابد، مقتضای حکمت الهی و خواست اوست و برای او چیزی نیست، جز همان که خداوند روزی او کرده است پس آن را به صبر بر نفس با سختی و مشقت وارد می‌آورد تا آن که به مرتبه‌ی «رضا» بر آن چه برای وی تقدیر و اندازه و آن چه بر او حکم شده است برسد؛ پس بر آن چه بر وی وارد می‌آید، راضی می‌شود و «شکر» می‌گوید و آن را نعمت می‌شمرد؛ هر چند بلا باشد. و از خداوند «حیا» می‌دارد که چیز دیگری غیر از آن چه وی در آن است، بطلبد و خود را به آن عادت و خو می‌دهد تا آن که در تلاش، کوشش و عهد خود دارای «صدق» گردد؛ پس «ایثار» می‌کند با آن که خود نیاز دارد و دارایی خود را می‌بخشد تا آن که دارایی و نداری برای وی یکسان شود و نرمی «خُلق» با پدیده‌ها را ملازم خود می‌نماید؛ چرا که آنان را در سرالقدر گرفتار می‌بیند؛ پس با کسی در هیچ چیز درگیر نمی‌شود؛ بلکه آنان را در گناهایی که دارند، معذور می‌دارد و در نیکی‌هایشان اکرام می‌کند و آثار قدرت و علم را در آنان رؤیت می‌کند؛ پس برای خداوند با «تواضع» و فروتنی با آنان با بخشش خوبی‌ها و تحمل اذیت‌ها برخورد می‌کند. تا چه رسد به آن که خودنگه‌دار از آزار آنان باشد. و از صفات نفس به صفای قلب با تمام اطمینان می‌رسد و به مقام «فتوت» در می‌آید و با آفریده‌ها با کمال نرمی اخلاق و با حق تعالی با برانگیختن سجایا به «انبساط» رفتار می‌کند؛ برای آن که قلب وی پاک و طاهر شده و موانع را به تمامی برداشته و به فطرت

و سرشت اصلی خود بازگشته و برای همین است که وقتی حضرت موسی علیه السلام از پروردگار درباره‌ی فتوت پرسید، خداوند پاسخ داد: فتوت و جوانمردی آن است که نفس خود را پاک به سوی من بازگردانی؛ همان‌طور که آن را از من پاک گرفته‌ای.

### منازل اخلاق

چهارمین بخش از منازل پیش روی سالک، بخش «اخلاق» است. نفس در «بدایات» بیدار می‌شود و امور اولی را سامان می‌دهد و در «ابواب» به نفس لوازمه ورود پیدا می‌کند و برخی از موانع را از خود می‌زداید و در «معاملات»، به صافی نمودن خود ادامه می‌دهد؛ تا آن که در پایان معاملات، «تسلیم» حق تعالی شود؛ آن هم تسلیم به معنای سلم و داشتن سلام، نه تسلیم از سر اجبار. بعد از تسلیم، بخش اخلاق شروع می‌شود و خُلق‌های باطنی خود را نشان می‌دهد. نقطه‌ی شروع اخلاق، «صبر» است. کسی که خود را تسلیم می‌کند، باید صبر پیشه کند. کسی که در صبر و بردباری پایداری دارد، راضی می‌شود و به منزل «رضا» ورود می‌یابد. بعد با توجه بیش‌تر به حق تعالی، «حیا» می‌یابد و بعد از آن «صدق»، «ایثار»، «خُلق»، «تواضع»، «فتوت» و «انبساط» را تجربه می‌کند.

این ده منزل، سبب می‌شود انسان به کلی از نفس فارغ شود و دارای «قلب» گردد. در واقع این چهل منزل، از مبادی ورود به اصول و زایش «قلب» است و هر چهل منزل یاد شده، در نفس قرار دارد. هر یک از منازل یاد شده، رفته رفته نفس را ارتقا می‌بخشد تا آن که از درون آن، مقام «قلب» آشکار گردد. سالک در مقام قلب، اصل و ریشه پیدا می‌کند و به توان و قوتی می‌رسد که قابلیت جمع دارد. صاحب قلب، جمعیت دارد و سالک در این رتبه، حرارت و گرمی پیدا می‌کند.

بخش چهارم، اخلاق است؛ اما اخلاقی که در این جا بحث می‌شود، اخلاق معرفتی و عرفانی است؛ نه اخلاق کلامی که چیزی بیش از آراستن نفس نیست. سالک می‌خواهد خود را با اخلاق معرفتی، از نفس خارج نماید؛ نه آن که نفس را بپروراند و بیاراید. سالک در باب اخلاق، ملکات فاضله را درمی‌یابد، بلکه به برتر از فضیلت‌ها در مقام قلب ترقی می‌نماید، تا با اطمینانی که دارد، کمال یابد و در کالبد روحی، قلبی و عملی خود استحکام پیدا کند و راهی از معاملات به اخلاق بگشاید. در این زمینه، از تسلیم به «صبر» رو می‌آورد و بر سختی‌ها، وسوسه‌ی لذت‌ها، عافیت‌طلبی‌ها و حظوظ نفسانی، صبوری می‌نماید و تلاش می‌کند تا کام‌جویی و لذت خور‌اکی‌ها و آشامیدنی‌ها، او را آشفته نسازد. صبر بر مشتتهای نفسانی، سنگین‌تر و سخت‌تر از صبر بر بلاهاست؛ زیرا وقتی کسی در بلا قرار می‌گیرد، خود بلاها نوعی آمادگی در نفس ایجاد می‌کند؛ اما عافیت و رفاه‌طلبی، آمادگی نفس برای صبر و بردباری را متزلزل و سست می‌کند.

سالک توجه پیدا می‌کند هر سختی و بلایی بر وی وارد شود، به مقتضای حکمت و اراده‌ی الهی است و روزی اوست که به او می‌رسد. البته صبر بر بلایا و مشتتهای، ارتباطی به جبرگرایی ندارد و این مسیر سلوک است که از وادی سختی‌ها می‌گذرد و امور پیشامد در آن، به اقتضاست. سالک در این جا باید درایت داشته باشد و به نفس خویش فشار فراوان و طاقت‌فرسایی وارد نیاورد و نفس خود را از سلوک نترساند. سالک گاه باید نفس را فریب دهد و گاه باید راضی کند و گاه بر آن شلاق وارد آورد و نفس آن را به خود بار نماید و با آن بازی کند؛ وگرنه در راه خسته و وامانده و سلوک‌گریز می‌شود.

نفس در مثل به کودک می ماند و به بدی ها گرایش دارد و اهل لهو و لعب است و باید با آن مرافقت کرد تا رام شود و با آن تحامل نماید و با ترنم و تنعم و تساهل، کارها را به پیش برد تا نفس برای آن پذیرش داشته باشد و سختی ها بر آن فشار نیاورد و نترسد. این کار نیاز به مربی دارد؛ چرا که نفس، صاحب خود را می شناسد و بر آن است تا او را فریب دهد؛ اما مربی می تواند حیل های آن را بشناسد و ترنم و تنعم را به جای خود بر آن وارد آورد.

همان طور که خداوند عاشق است و عاشق زورگو نیست، سالک نیز باید با نفس خود با عشق و مرحمت رفتار کند نه با زور. عشق، انبساط دارد؛ برخلاف زور که انقباض دارد. خداوند انبساط دارد نه انقباض. عالم تمامی در انبساط و عشق است و کسی نمی تواند چیزی را با زور بر خود تحمیل کند؛ بلکه با نفس باید تحامل داشت که خواستی دو طرف و دو سویه و تعامل هر دو فاعل در آن است. انسان اگر در جهت حصول صبر، بر خود فشار آورد، هرگز موفق نمی شود. برای همین، گفتیم تسلیم باید با سلام باشد و سلام، همان عشق است که زوری در آن نیست. تسلیم، باب تفعیل است و باب تفعیل، مزید است؛ پس باید آن را مجرد ساخت تا سلام شود و سلام، همان عشق است که از آن «رضا» حاصل می شود.

بعد از صبر، سالک به آنچه خداوند برای او به اقتضا مقدر کرده است، راضی می شود. کسی که از چیزی راضی باشد، آن را «شکر» می گوید. سالک به جایی می رسد که حتی بلا را نعمت الهی می شمارد و شکرگزار آن می شود. کسی که به مرتبه ی شکر می رسد، بلا را هم عصای مددکار و عطای یار می بیند. کسی که در این مرتبه است، هر چیزی را زیبا می بیند:

«ما رأيتُ إلا جميلاً»<sup>۱</sup>. هر چند این فراز برای مقامات بالاتر است - که در جای خود، از آن خواهیم گفت - اما شکر را نیز با خود دارد. امام خمینی رحمته الله شهادت آقا مصطفی را لطف خفی خداوند خواندند که اعتقاد و وصول ایشان را می‌رساند. کسانی که به این مقام می‌رسند، بسیار اندک هستند: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾<sup>۲</sup>. در انسان‌ها کفران نعمت فراوان است.

بعد از آن «حیا»ست. حیای از حق، فرع بر رؤیت پروردگار و توجه به اوست. کسی تا خداوند را نبیند، از او حیا نمی‌کند. سالک در این جا خود را آماده می‌کند برای آنچه خداوند در مسیر او و سرنوشت وی قرار داده است؛ به‌گونه‌ای که او در خواستی از خود ندارد؛ مگر سؤالی که به امر خداوند صورت می‌گیرد. رفته رفته آثار «صدق» در سالک آشکار می‌شود. صدق، مرتبه‌ی میانی اخلاق است. او با قدم صدق، محکم می‌ایستد و از چیزی نمی‌ترسد و باکی ندارد. البته هنوز وی در نفس است و ممکن است مهره‌ی بازی نفس قرار گیرد. سالک به نفس توجه می‌دهد که وی مدام در اختیار اوست و آن را شست و شو می‌دهد و خوراک و آشامیدنی می‌رساند و او را خواب می‌کند و بسان نوکری به نفس خدمت می‌کند و در برابر، از او همراهی در انجام این عمل خاص را می‌خواهد. «جد» توجه به این امر نفسی است و «جهد» ظهور عملی آن، و «عهد» تعهداتی است که با خداوند دارد. انسان انجام معاهداتی را که با خداوند دارد، از نفس می‌خواهد.

سالک در منزل صدق، نفس را نمی‌ترساند؛ اما به آن می‌تازد و نهیب می‌زند تا آن که نفس رام و اشباع شود و توان ایثار یابد. کسی قادر بر چنین

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۵.

۲. سبأ / ۱۳.

کاری است که نفس را نترسانده باشد. در این صورت است که نفس قدرت بر «ایثار» می‌یابد؛ ولی کسی که نفس را رام نکرده باشد، نمی‌تواند ایثاری داشته باشد. نفس اگر بترسد، در سلوک شکست می‌خورد. از نظر روان‌شناسی، عمده‌ی شکست انسان از ترس است. اگر دل کسی از ترس بلرزد، چشم وی سیری پیدا نمی‌کند. همانند کسی که به فقر اقتصادی مبتلاست و چشم و دل او پر نمی‌شود.

بعد از این که سالک ترس را از نفس ریخت، چهره‌ی «سخاوت» به خود می‌گیرد و ناداری و دارایی برای او یکسان می‌شود. او دیگر از فقر نمی‌ترسد و ایثار جای آن را گرفته است. سالک تا قدرت بر ایثار پیدا نکند، به «خُلُق» وصول نمی‌یابد و بشاشت، حریت، آزادگی و آقایی پیدا نمی‌کند.

بعد از ایثار، «انبساط» با مردم پیدا می‌کند. سالک مردم را می‌بیند، در حالی که در سِرِّ قدر خویش قرار دارند و تمامی، مجاری الهی می‌باشند؛ برای همین است که دیگر با کسی دعوا ندارد. او می‌بیند که در تقسیم خیرات، هر کسی سهم روزی خود را می‌برد. او با این بینش، در برخوردهای اشتباه و در گناهی که دیگری مرتکب می‌شود، عذر می‌آورد و رفتارهای درست و شایسته را لطف می‌داند. کسی که با مشاهده‌ی معصیتی از دیگری، تیر خلاص را به او وارد می‌آورد، گمراه است. مؤمن همواره تقصیرات دیگران را به عذری حمل می‌کند و برای آن، توجیهی نیک می‌آورد و چنانچه توجیهی نمی‌یابد، باید به ضعف خود اذعان داشته باشد که دانشی گسترده ندارد تا محملی برای آن بیابد و ایراد را متوجه خود سازد نه دیگران.

سالک، دارای ولایت و حب عمومی است و همه را دوست دارد و به

سخنان همه گوش فرا می‌دهد. اگر این ولایت عمومی فراگیر و نهادینه نشود، امر به معروف و نهی از منکر در جامعه اثری ندارد؛ چرا که هیچ کس دیگری را قبول نمی‌کند و امر به معروف و نهی از منکر را - که از باب ولایت و حق دخالت برادر مؤمن در امور برادر مؤمن دیگر است - دخالت در حریم خصوصی خود قلمداد می‌سازد؛ حال آن که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾<sup>۱</sup>!

موضوع امر به معروف و نهی از منکر - که از باب ولایت عمومی است - اصلاح است و اصلاح، فرع بر برادری و محبت است. کسی که نمی‌تواند به دیگری محبت داشته باشد و نسبت به او بغض و کینه دارد، نسبت برادری میان آنان برداشته شده و برای نصیحت مشفقانه‌ی یک‌دیگر، گوش شنوا ندارند. نخست با اثبات برادری و رفع کدورت‌ها و پیوند محبت‌آمیز است که امر به معروف و نهی از منکر موضوع پیدا می‌کند و جامعه‌ای که افراد آن از هم دور هستند و تفرقه و پراکندگی دارند و نمی‌توانند یک‌دیگر را دوست داشته باشند، جایی برای امر به معروف و نهی از منکر ندارد و پرداختن به آن، سبب لوث شدن این واجب الهی می‌گردد. این فریضه‌ی مهم باید بر پایه‌ی محبت باشد؛ بنابراین اگر امر کننده یا بازدارنده، به معصیت طرف مقابل تصریح داشته باشد، چون برخوردی دور از محبت دارد، دیگر نمی‌تواند او را امر یا نهی کند.

مشکل جامعه‌ی ما در امر به معروف و نهی از منکر این است که آمران و ناهیان موضوعات پیشامد، احکام شرعی و نیز مسایل روان‌شناسی این مهم را نمی‌دانند و زور و قلدری را به جای محبت می‌آورند. امر به معروف و نهی از منکر را باید با اِعمال ولایت و سنگینی در عین وقار و

محبت آورد. اعمال ولایت به معنای داشتن موضع ضعیف و نیز خواهش نیست، بلکه همراه با امر است؛ ولی امری که محبت‌آمیز باشد. این محبت است که دل را برای پذیرش سخن، نرم می‌سازد و به اطاعت می‌کشاند؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾<sup>۱</sup>. متابعت و پیروی، نشانه‌ی دوست داشتن است و وقتی کسی دیگری را دوست دارد، برای او پیروی و حرف‌شنوی نشان می‌دهد.

گفتیم سالک وقتی در مقام تواضع قرار گیرد، آثار قدرت و حکمت خداوند را بر مردم مشاهده می‌کند. آثاری که تا پیش از آن به چشم وی نمی‌آمد و به آن توجهی نداشت. انسان وقتی برای خطاهای دیگران عذر آورد و قدرت یافت آن را توجیه کند و به کرامت‌های آنان توجه یابد، می‌بیند آنان چه قدر بزرگ هستند. کسی که جامعه و مردم را کوچک و پست می‌بیند، دچار مشکلات نفسی است. کسی که می‌تواند قابلیت‌های هر فرد را ببیند، عظمت و جلال و بزرگی اشخاص برای او ظاهر می‌شود. سالک در تواضع - که برای خدا به مردم دارد - خیرات خویش را با همه تقسیم می‌کند و مشکلات خویش را برای خود نگاه می‌دارد و به تعبیر نهج البلاغه: «المؤمن بشره فی وجهه و حُزْنُهُ فی قلبه»<sup>۲</sup>. حزن و اندوه‌های سالک در دل او قرار دارد و خوشی و بشاشت او برای دیگران است. سالک هیچ‌گاه اذیتی بر دیگران وارد نمی‌آورد؛ بلکه او این توان را دارد که آزارهای دیگران را تحمل کند و به قول سعدی:

گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه

یا آن‌چه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن

۱. آل عمران / ۳۱.

۲. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۹. حکمت: ۳۳۳.



سالک یا باید خود خاک و خاکی شود، یا تمامی آنچه را کمال خود می‌داند، زیر خاک کند؛ چرا که وقتی کسی تحمل آزارهای دیگران را ندارد، کمالاتی مانند علم یا ثروت و عبادت به کار او نمی‌آید؛ زیرا وی فردی ضعیف است که باری سنگین برداشته و زیر آن خرد و شکسته خواهد شد و همان کمالات، او را که فردی ضعیف است، آلوده می‌سازد و به خباثت می‌کشاند.

کسی که قدرت و توان تحمل دیگران را در خود به وجود می‌آورد، «فتوت» دارد و جوان‌مردی پیدا می‌کند و عین صفا و صدق می‌شود. وی در این جا در حال مفارقت از نفس است و صفات نفسی از او برداشته شده و صفای قلب و کمال اطمینان جایگزین آن شده و در این حال، او دارای منزل «انبساط» است. در این منزل، هر کسی به او می‌رسد و او را می‌بیند، احساس صفا، نور و بهجت می‌نماید. سالک در انبساط به فطرت اصلی خود - که صفای الهی است - نایل می‌آید و لایه‌هایی را که ناسوت و محیط و وراثت بر او وارد آورده است، از فطرت الهی خویش کنار می‌زند؛ چنان‌که خداوند نفس پاکی را که به آدمی امانت داده است، بدون آلودگی، از او طلب می‌کند.

نفس اگر دارای فتوت و بسط شود و انبساط یابد، قوا، مشتتهیات و خودی خود و خود را از دست می‌دهد و کژی، خودخواهی و منیت از حریم آن برداشته می‌شود و صفایی می‌یابد که زمینه را برای زایش مقام قلب و ورود به بخش پنجم - که بخش «اصول» است - مهیا می‌نماید.

### بخش پنجم: اصول

- و با پدید آمدن حالت انبساط، منازل نفس پایان می‌پذیرد و «قصد» ثابت می‌شود و «عزم» برای سیر به سوی حق تعالی و توجه به

مقام سرّ خالص می‌گردد؛ زیرا نفس که پیش از این مانع سالک بود، هم‌اینک مددکار وی می‌گردد. قصد همراه با صدق، نخستین منزل اصول است؛ زیرا وصول به پروردگار و داخل شدن در مقام قرب ممکن نمی‌شود، مگر در مقام قلب. (حضرت عیسیٰ علیه السلام) از ناحیه‌ی خداوند گفته است: مرا زمین و آسمانم در بر نمی‌گیرد؛ بلکه قلب بنده‌ی مؤمن من، مرا برمی‌گیرد. پس خواسته‌ی حق را با درستی عزم و به «اراده» پاسخ می‌گوید و آن، تعلق گرفتن قلب به حضرت حق است در حالی که مقام قرب را خواهان است؛ پس به آداب حضور «ادب» پذیر می‌شود به سبب شدت حضوری که در محضر خداوند حس می‌کند؛ تا آن‌که به حقیقت یقین می‌رسد و با خداوند «انس» می‌گیرد و به غفلت نمی‌گراید و او را فراموش نمی‌کند؛ زیرا او کمال انس به حق دارد و این مقام «ذکر» قلبی است. این امر تمام نمی‌شود مگر به غفلت از غیر و توجه و التفات نداشتن به ماسوای حق، و این مقام «فقر» است و نمی‌باشد مگر برای کسی که کمال دارایی و «غنا» را از حق گرفته است و این همان منظور روایت نبوی است که می‌فرماید: بی‌نیازی، دارایی قلب است. و با این مقام است که خداوند سالک را از مخالفت با حق تعالی ننگه می‌دارد و میان بنده و گناه مانعی قرار می‌دهد و برای همین است که گفته می‌شود: عصمت و دوری از گناه، نوری است که در قلب افکنده می‌شود و نفس به آن نورانی می‌شود و با آن، گناه نمودن از صاحب این نور محال می‌شود. و این مقام «مراد» است.

### منازل اصول

سالک در بخش چهارم بر آن است تا هرچه بیش‌تر بسط بیابد و باز

شود. همان‌طور که کمال یک گل به انبساط آن است؛ یعنی گل تا غنچه است، هنوز انقباض دارد و کمال آن به شکفتن و باز شدن و انبساط یافتن آن است. گل وقتی منبسط و باز می‌شود، دیگر پشت و رو ندارد. کمال آدمی نیز به انبساط اوست. شخص منبسط، دارای فتوت و جوان‌مردی می‌گردد و خوف و خطری برای او باقی نمی‌ماند. وی باز شده است؛ بر این پایه، از هر خطری استقبال می‌کند. مقام بسط، حالت نفسانی شجاعت را همراه دارد. نفس وقتی شجاع می‌شود که بسط یابد. کسی که ترس دارد، انبساط ندارد و در انقباض گرفتار است. نهایت رشد نفسانی آدمی، انبساط اوست. با ظهور نور انبساط، مراتب نفسی کامل می‌شود و سیر نفس پایان می‌پذیرد و سالک ادامه‌ی سیر خود را با «قلب» شروع می‌کند و بخش «اصول» رخ می‌نماید؛ هرچند بسیاری از سالکان که به اشتباه به عارفان کامل شهره می‌شوند، در مراحل نفس گرفتار هستند و کمالی بیش از این منازل ندارند. شمار سالکانی که سیری بیش از مقام نفس ندارند، اندک نیست؛ اما همین میزان رشد نیز کمال بلندی است؛ اگرچه نسبت به کمالات قلبی رشد بالایی دانسته نمی‌شود. دلیل شهره شدن چنین سالکانی به عارفان واصل، آن است که رشد نفسانی آنان در ظاهر ایشان دیده می‌شود؛ برخلاف عارفان توانمندی که مقام قلب به بعد را دارا هستند، که رشد آنان باطنی است و برای افراد عادی قابل رؤیت و مشاهده نیست.

همان‌طور که گفته شد، بخش پنجم سلوک - که اصول است - در مقام «قلب» شکل می‌گیرد. سالک وقتی به انبساط می‌رسد، دیگر رشد نفسی ندارد؛ همان‌طور که نهایت رشد گل، انبساط شکوفه‌ای است که دارد، اما گل بعد از آن پژمرده می‌شود؛ با این تفاوت که انسان مثل گل نیست؛ بلکه

از درون نفس، قلب او متولد می‌شود و باطن پیدا می‌کند. وی متوجه می‌شود دارای قلب گردیده است؛ همان‌طور که وقتی کسی به سن بلوغ می‌رسد، متوجه می‌شود دارای نطفه گردیده است، یا کسی که طبع شعر دارد، ریزش شعر را درون خود احساس می‌کند یا زنی که می‌خواهد پرورد شود، دردها و تغییراتی را درون خود می‌یابد. نفس که تا این مرحله چموشی می‌کرد و مزاحم و مانع برای سلوک بود، از این به بعد مددکار و معین قلب می‌شود و به جای سلطنت و امیری، خدمت می‌کند.

منازل اصول عبارت است از: «قصده»، «عزم»، «اراده»، «ادب»، «یقین»، «انس»، «ذکر»، «فقر»، «غنا» و «مراد».

بخش اصول با باب «قصده» و سپس «عزم» شروع می‌شود. باید توجه داشت این قلب است که می‌تواند قصد، عزم و اراده داشته باشد. برای توضیح این بحث - که در روان‌شناسی جای دارد و کتاب‌های عرفانی به آن پرداخته‌اند - باید گفت چهل منزل نخست سلوک، تمامی در مقام نفس قرار دارد و هر منزل، گامی در رشد نفس است؛ اما از اصول به بعد، موتور حرکتی نفس جای خود را به موتور قلب می‌دهد و رشد آدمی از این جا به بعد باطنی است و قابل کتمان شدید است؛ برخلاف منازل نفسی که تمام ظاهری است و در ظاهر سالک قابل مشاهده است؛ مگر آن که سالکی در کتمان بسیار ماهر و کارآمد باشد. قلب دارای مراتب است؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾<sup>۱</sup>. می‌شود انسان قلب داشته باشد، اما درک و حواس قلب را نداشته باشد؛ مانند نوزادی که به دنیا می‌آید و دستگاه‌ها و ابزار او کامل است، اما نمی‌تواند از آن بهره برد.

هر انسانی دارای قلب‌های بسیاری است؛ اما از آن‌ها استفاده نمی‌کند

و در مرتبه‌ی استعداد باقی می‌ماند. در بخش اصول، نخستین مرتبه‌ی قلب به کار می‌افتد. آدمی در مرتبه‌ی نفس حظ و بهره می‌برد و از منازل و کمالات خود خوشامد و خوشایند دارد و خداوند در آن مطرح نیست. آدمی در مرتبه‌ی نفس، از این که جوان‌مرد است و از این که انسانی باز و لارج است، لذت می‌برد. در مرتبه‌ی قلب، این باطن نفس است که به راه می‌افتد؛ یعنی از درون نفس، چیزی آشکار می‌شود و این انسان نفسانی، از این به بعد چیز دیگری می‌شود و به جای حظوظ نفسانی، حضور حقانی می‌یابد.

سالک وقتی انبساط خود را پیدا کرد، می‌بیند در باطن وی چیز دیگری به راه افتاده است. او از این جا به بعد با قلب خود پیش می‌رود و نفس، بُردی بیش از این ندارد. قلب از این جا به بعد، نخست قصد دارد؛ یعنی آهنگ حرکت دارد و سپس عزم می‌نماید؛ یعنی نیروهای خود را یک‌جا جمع می‌کند و قدرت استجماع می‌یابد و بعد از آن اراده می‌کند؛ یعنی تازه به حرکت می‌افتد و در واقع سیر به سوی حق تازه از این نقطه شروع می‌شود و این جاست که «ادب»، «انس»، «یقین» و «ذکر» پیدا می‌کند.

سالک در مقام قلب، حظوظ و لذت‌های نفسانی ندارد؛ بلکه حضور حق را می‌یابد و به «قصد» - یعنی نیت قربت - می‌رسد. قصد، همان نیت است و هنوز حرکت نیست و عزم، استجماع قوا برای بر شدن است. قصد را باید سیر قلب و باطن و حیات آن دانست. کسی که باز و زنده شده و حیات قلب یافته است، می‌تواند قصد داشته باشد. قصد، مرکز دایره‌ی سیر و جودی آدمی است. انسان تا به قلب نرسد، کمالات باطنی و قصد او ظاهر نمی‌شود و گرفتار حظوظات و امور نفسانی و در یک کلمه، جنت نعیم است. وی حتی اگر وارد بهشت شود، به او نعیم - یعنی «حور»

مَفْضُورَاتُ فِي الْخِيَامِ<sup>۱</sup> و یا ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾<sup>۲</sup> - می دهند و بهشت با اوصاف یاد شده، بهشت اهل نفوس است و بهشت اهل قلب، بالاتراز آن است.

بعد از قصد و عزم، «اراده» شکل می گیرد. در اراده، غضروف های بدن جمع می شود و استجماع - که برآیند جمع توان و نیروهای بدن است - محقق می شود. استجماع مانند ترمز خودرو است که برای ایست خودرو باید پر کند. عزم، سبب استجماع می شود و استجماع، کار پر شدن را در سیستم ترمز خودرو انجام می دهد. اراده بعد از آن به فعل تبدیل می شود. اراده چنانچه ضعیف باشد - نه پُر - سبب استجماع نمی گردد. اراده، همان ترمز و نیروی بازدارنده است که قرآن کریم از آن چنین توصیف می آورد: ﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>۳</sup>؛ «وقایه» همان نیروی بازدارنده است. کسی که نمی تواند حرکت و سرعت سیر خود را تنظیم کند، به سرگردانی دچار می شود. سالک باید از اموری که سبب ضعف اراده می شود، دوری کند.

همچنین سالک باید از اموری که نیروی اراده را مضاعف می سازد، بهره بگیرد. نماز، ذکر الهی، قرائت قرآن کریم، خلوت، تنهایی و تاریکی، قوت اراده می آورد.

سالک در مقام اراده، باطنی می یابد که توان حرکت و قدرت سیر دارد و تلاش سالک تا بدین جا تمام در جهت رفع موانع و بسترسازی برای سیر بوده و از این خودسازی لذت می برده است. او از جوان مردی خود و از این که به کسی محبت می کرده است، لذت می برده و از نماز به حال

۱. رحمان / ۷۲.

۲. بقره / ۲۵.

۳. حشر / ۹.

خوشی که در آن داشته، راضی بوده و روضه‌ای که شرکت کرده، برای او نشاط‌آور و بهجت‌زا بوده است؛ اما تمامی این امور، حکم نردبان را دارد و از این به بعد نباید آن را بر پشت خود حمل نمود، بلکه مرکب را باید با طی هر منزلی فرو گذاشت، نه آن که مرکب هر منزلی را با خود برداشت و بار خود را سنگین کرد، که در این صورت، سرعت کاسته می‌شود و به جای قرب، به بُعد و دوری مبتلا می‌گردد.

با پیدایش قلب، نفس مُعین و مددکار آن می‌شود و از این پس، این خداوند است که در کار است، نه نفس و خواسته‌های آن. سالک در این مرتبه، دارای صدق قلبی می‌گردد. صدقی که وی پیش از این داشت، صدق نفسانی بوده است. صدق نفسانی، ظاهری و انبساطی بوده و صدق قلبی، سِرّی و باطنی است. از این به بعد، هیچ صفت و منزلی بدون صدق ارزش پیدا نمی‌کند. انصاف نیز از توابع صدق است. کسی که صدق و انصاف نداشته باشد، در اصل چیزی ندارد. این صادقِ منصف است که اصل اصول کمالات را دارد و اگر با همین دو صفت بمیرد، باز هم کمال بسیار بلندی دارد.

کسی که قلب دارد، برای پذیرش خداوند مهیاست؛ همان‌طور که دل شکسته جایگاه خداوند است؛ خواه صاحب آن مؤمن باشد یا کافر. او می‌تواند صاحب اراده گردد و با تجرد از حظوظ نفسانی و بدون دخالت نفس، قصد و عزم قرب الهی نماید و اراده را تحقق دهد و جلو رود و این پیشروی او در سیر، همان قرب است. در این سیر، نیاز به مواظبت و احتیاط است، که از این حزم و رعایتِ احتیاط، به «ادب» یاد می‌شود.

ادب وقتی پیش می‌آید که سالک به شدت حضور خداوند را احساس کند و او را حاضر و ناظر بیابد. هر حضری دارای محضری است و باید

آداب آن را پاس داشت و به حسب عادت‌ها و میل‌ها نبود و از تمایلات و عادات دست برداشت. با آمدن ادب، بحث حدود الهی پیش می‌آید و آنچه را خداوند فرموده است، اتیان می‌کند و در بند نوع تکلیف نیست. بعد از آن، منزل یقین است که بر قلب می‌نشیند. یقین دارای سه مرتبه است: علم‌الیقین، عین‌الیقین و حق‌الیقین.

منظور از یقین در بحث قلب، مرتبه‌ی سوم آن است. این یقین است که به آدمی انس به حق تعالی را پیشکش می‌نماید و سالک، دیگر به غفلت از حق تعالی مبتلا نمی‌شود. کمال انس، «ذکر» قلبی می‌آورد. انس به حق، کششی دارد که وی را ناخودآگاه به ذکر می‌کشاند و وی نمی‌تواند ذکر نداشته باشد. این که بسیاری از اهل معرفت هم در صبح و هم در عصر ذکر می‌گویند یا نماز فراوانی می‌گزارند، در اختیار آنان نیست و با فشار قلب است که مشغول عبادت می‌شوند.

ذکر قلبی هنگامی برای آدمی محقق می‌شود که وی دیگر حرفی برای گفتن نداشته باشد و تمام از خدا بگوید؛ یعنی غیر شناسد و از غیر، حتی از نفس خود، فراغت تام یابد. در این حالت، مقام «فقر» - که مقام یکتایی است - آشکار می‌شود؛ به این معنا که هرچه هست، از آن حق است و خوی‌گذاری از فرد برداشته می‌شود. فقیر در این جا کسی است که عالم را در اختیار دارد؛ اما از حق دارد، نه از نفس خود. در مقام فقر، سالک از خود نیست؛ بلکه همه چیز را امانتی می‌بیند که همه از خداست. سالک این جاست که «غنا» و بی‌نیازی می‌یابد و پُر و فول می‌شود؛ یعنی قلبی دارد که بی‌نیاز و داراست. دلی که پر، سرشار و ملاً است. با غنای قلب، عصمت از گناه نیز پیدا می‌شود. معاصی از حسرت، کمبود، کاستی و نداری برای فرد پیش می‌آید. قلب وقتی پر و سرشار باشد، نیازی ندارد تا



میل به گناه در آن پیدا شود؛ برای همین، ریشه‌ی تمامی معاصی فقر کمالات است. وقتی سالک زرهی دارد که او را از تیرهای معصیت حفظ می‌کند و مانع وی و گناه می‌شود، «مراد» می‌شود. مراد، کسی است که ملکه‌ی خودنگه‌داری از گناه دارد و دارای غناست و حسرت و فقری در دل خود احساس نمی‌کند. در این صورت است که وی می‌تواند دستگیر خلق شود و مراد و مرشد آنان قرار گیرد. در مقام «مراد»، سالک به بخش ششم - یعنی «اودیه» - وارد می‌شود.

### بخش ششم: اودیه

- سالک در اودیه‌ی غیب عقل قرار می‌گیرد؛ عقلی که به نور قدس نورانی شده و در آن، هم نورهاست و هم آتش‌ها و هم هشدارها؛ زیرا چه بسا مطلوب را در چهره‌ی آتش رؤیت می‌کند؛ همان‌گونه که در این فرموده‌ی خداوند است: ﴿هنگامی که آتشی دید﴾ و این فرموده‌ی خداوند: ﴿خجسته آن که در کنار این آتش و آن که پیرامون آن است﴾. و گاه در چهره‌های نور آن را رؤیت می‌کند به سبب تنزلی که به مرتبه‌ی جنیان دارد یا بر شدنی که به جناب قدس دیگری دارد؛ چنان‌که در این فرموده‌ی خداوند است: ﴿تو در وادی مقدس طوی هستی﴾.

نخستین منزل اودیه، وادی «احسان» است، به سبب نزدیکی یقینی که دارد به عیان؛ سپس «علم» و «حکمت» است به گونه‌ی موهوبی و دهشی. پس بصیرت را که چشم قلب است به نور هدایت سرمه و زینت می‌کند و «فراست» در او پیدایش می‌یابد با انس گرفتن به حکم غیب که بزرگداشت حکم را نتیجه می‌دهد و باب «الهام» را به روی او می‌گشاید تا آن که «سکینه» بر او نازل شود و

«طمأنینه» با کمال یقین و امنیتی که شبیه عیان است، برای او حاصل گردد و «همت» او نیرو گیرد. همتی که بر نزدیک شدن به مقصود برانگیختگی دارد و با آن به مقام سر می‌رسد.

### منازل اودیه

در بخش پنجم - که بخش اصول است - سالک پی‌ریزی، فوندانسیون و سفت‌کاری سلوک را پایان می‌دهد و در آنجا دارای قلب و دل می‌شود. این که کسی صاحب قلب شود، سخن بلندی است. این که می‌گوییم دل دارد، نه این که فقط جرأت پیدا می‌کند؛ که جرأت یکی از اوصاف دل است و تا کسی دل نداشته باشد، جرأت نیز پیدا نمی‌کند و برای همین است که در عرف می‌گویند: دل و جرأت خوبی دارد و ظرف و مظروف را با هم می‌آورند. دل و جرأت مثل کاسه و آب است.

سالک در بخش اصول مشاهده می‌کند دارای باطن شده و «قلب» یافته و از نفس گذشته و محکم و قوی شده است. وی با قدرت و با محکمی به اودیه (وادی‌ها) می‌افتد. اودیه، سخت‌ترین و سنگین‌ترین دوران سلوک است. برای مثال، سالک در بخش اودیه مانند مسافری است که از شهر بیرون آمده و به خانه و زندگی پشت کرده و در بیابان و کوه‌ها و راهی پر سنگلاخ گرفتار آمده و به جایی نرسیده است و نه راهی برای بازگشت دارد و نه معلوم است که به مقصد می‌رسد. او در بادیه‌ای قرار دارد که در آن پی‌ها بریده‌اند.

سالک باید در اودیه پخته شود، آتش ببیند، جوش بیاید و در نهایت آتش بگیرد. او در اودیه خود را به انواع خطرها - اعم از احسان، رؤیت و الهام تا امور شیطانی و ظلمانی - می‌افکند. جنگلی ترسناک که هم‌گرگ دارد و هم آهو بره. کسی که بتواند وادی‌ها را به سلامت بگذراند، باید گفت

مشکلات سلوک را پشت سر گذاشته و اگر هنوز به وادی‌ها نرسیده، در عافیت است. این‌که می‌گویند «البلاءُ للولاء»<sup>۱</sup>، در اودیه مصداق دارد. این بلاهای اودیه است که ولایت می‌آورد و شخص را به بخش ششم - یعنی ولایات - وارد می‌کند. اولیای خدا با ابتلا، به ولایت می‌رسند و با بلایا پخته و کارآموده می‌شوند.

گذراز وادی‌ها، تازه محبت می‌آورد. حال، او که مانند گوشتی نپخته و خام بود، با آتش وادی‌ها پخته می‌شود و تازه خوردن دارد؛ یعنی سالک تا به وادی‌ها نیفتد و مشکلات راه بر او اثر نکند، حب و عشقی در دل او نیست و محبتی که دارد، محبتی عادی و معمولی است و حب او حتی به اولیای خدا غیر از حبّی است که اولیای خدا دارند. اولیای خدا آن‌قدر حب دارند که دوستی آنان نسبت به سنگ، در قیاس به محبت افراد عادی نسبت به فرزند خود، بیش‌تر است. دل آنان دریای حبّ است. تا کسی حرارت و حب پیدا نکند، به جایی نمی‌رسد و خام خام است. کسی که به وادی می‌افتد تازه معلوم می‌شود چند مرده حلاج است و چه توانی دارد و چگونه می‌تواند با سختی‌ها و بلایا و مشکلات پنجه نرم کند و بُرد او مشخص می‌شود؛ به این معنا که ولای او از وادی‌هایی که دارد، مشخص می‌شود.

ما برای آن که اولیا و انبیای الهی علیهم‌السلام و مراتب آنها را به دست آوریم باید با مراجعه به قرآن کریم، زندگی آنها را در زمانی که در وادی‌ها بوده‌اند بررسی کنیم تا درصد موفقیت یا مشکلات احتمالی هر یک را به دست آوریم. با اختلافی که آنان در وادی‌ها دارند، درجات و منازل و مقامات ولایی آنان را می‌شود کشف کرد.

۱. ر. ۵ : الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲.

اودیه، سنگین‌ترین بخش سلوک است. سالک در این مرتبه باید با دل و قلب و عاطفه‌ای که پیدا کرده است، از احسان و صبوری گرفته تا بصیرت و الهام و شیطان را در خود بریزد. این که در روایت است: «وإنَّ الموقنین لعلی خطر عظیم»<sup>۱</sup>؛ این خطرهای بزرگ در وادی‌هاست که رخ می‌دهد. بسیاری از سالکانی که توانسته‌اند خود را از نفس برهانند و قلب پیدا کنند، در باب اودیه مردود شده‌اند. بررسی زندگی انبیای الهی علیهم‌السلام نشان می‌دهد مشکلات آنان در باب اودیه بسیار حادّ شده و این عنایت خداوند بوده که آن‌ها را نگاه داشته است؛ وگرنه چنان در فشار حاصل از بلایا به تنگنا می‌آمدند که چیزی از آنان باقی نمی‌ماند. سالک تنها با عنایت خداوند می‌تواند در وادی پیش رود. او در این مرحله بیش از هر مقام دیگر باید از خداوند طلب و مدد داشته باشد تا مخاطرات سبب نشود وی از پا درآید و به زانو کشیده شود.

نخستین مرحله‌ی اودیه، باب «احسان» است که در گذشته از آن گفتیم. بعد از آن، «علم» است. مراد از این علم، رؤیت با قلب است. «حکمت» سبب می‌شود سالک دلی محکم و پایی استوار داشته باشد. وقتی او محکم گردید، «بصیرت» پیدا می‌کند. علم بیانی - و نه عیانی - همراه با شک است؛ اما بصیرت در باب ولایت، خالی از هرگونه شکی است؛ چنان‌که جناب مقداد در مورد حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام بصیرت داشتند و در جایی نسبت به آن حضرت شک نمی‌کردند. علمی که با پیشامد حادثه‌ای به شک بگراید، خیالاتی بیش نیست. کسی که علم عیانی و بصیرت داشته باشد، مصداق «لو كشف الغطاء ما ازددتُ یقیناً»<sup>۲</sup> است و کسی - خواه

۱. بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۴۵.

۲. عیون الحکم و المواعظ، ص ۴۱۵. شاذان بن جبرئیل قمی، الفضائل، ص ۱۳۷.

ناسوتی باشد یا ملکوتی - نمی تواند آن را بگیرد. علم بیانی، مصداق این روایت است: «لو تکاشفتم ما تدافنتم»<sup>۱</sup>؛ یعنی شما درگیر اموری خیالی هستید و علم ندارید؛ وگرنه چنانچه حقیقت برای شما کشف می شد، حتی حاضر به دفن یکدیگر نبودید. اولیای خدا حقیقت هر کسی و هر چیزی را می بینند و دم بر نمی آورند و دیگران اگر ببینند، نعره می زنند. مراد از علم در باب اودیه، علم عیانی است، نه بیانی. سالک در این جا مؤمنی است که با نور خداوند فراست کشف هر چیزی را می یابد؛ اما به نسبت ژرفایی که در اودیه دارد:

«احمد بن ابی عبد الله البرقی، عن أبيه، عن سليمان ابن جعفر الجعفري، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: قال لي: يا سليمان، ان الله تبارك وتعالى خلق المؤمن من نوره، وصبغهم في رحمته، وأخذ ميثاقهم لنا بالولاية، فالمؤمن أخو المؤمن لأبيه وأمه، أبوه النور وأمه الرحمة، فاتقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله الذي خلق منه»<sup>۲</sup>.

مؤمن به دیده ی خود - که نور خداست - عمل می کند، نه به گفته ها؛ چرا که گفته، علم نیست. مؤمن، افزون بر علم و حکمت، دارای «فراست» می شود. آفتاب اودیه، ذهن سالک را باز و گسترده و دل او را وسیع و تابان می کند. افراد سایه نشین، عافیت طلب هستند و کسی عافیت طلب است که ضعف نفس دارد و سست و پررخت است؛ اما کسی که در زیر تیغ تیز نور آفتاب قرار می گیرد، ذهن وی قدرت تحلیل می یابد و به درک درست مسایل، توانمند می شود. سختی های اودیه - که حرارت سوزناک آن

۱. شیخ صدوق، امالی، ص ۵۳۱.

۲. احمد بن محمد بن خالد برقی، المحاسن، ج ۱، ص ۱۳۱.

طاعت فرساست - چنین اثری بر سالک دارد و با انبساط مغز، به قلب هم «فراست» می دهد.

فراست یعنی توان ریزبینی و دقت بر مسایل بسیار جزئی، و در ردیف علمی مانند کف بینی و قیافه شناسی قرار دارد و از دانش های غیبی نیست؛ بلکه از دانش های تجربی و مشاهده ای است. در قیافه شناسی، از چهره و خطوطی که دارد و از رنگ و شمایل اعضای آن می توان طرف مقابل را شناخت و حيله ها و مکرهای او را دریافت. کسی که فراست دارد، از نگاه به چهره، هر چیزی را درمی یابد و پوشیدگی برای او ممکن نیست؛ برای همین است که اولیای خدا، تیز و با چنین دیدی به کسی نگاه نمی کنند؛ زیرا نگاه تیز، همان و دریافت کارهای او، همان. در مصباح الشریعه است: «غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ تَرَوْنَ الْعَجَائِبَ»<sup>۱</sup>! سالک باید چشم از زندگی خصوصی افراد جامعه برگیرد تا خداوند شگفتی ها را به او بنماید. اهل سلوک نباید به زندگی دیگران پردازند و از آنان اطلاعاتی داشته باشند که به کار آنان نمی آید جز غفلت از خداوند و صرف عمر خود در غیر!

در منزل فراست، سالک از مرتبه ی ظاهر جدا و کنده می شود و «الهام» پیدا می کند و این جاست که می تواند نفسی تازه کند و آرامشی بیابد و «طمأنینه» را در خود احساس نماید. وی در این منزل، احساس حرارت و داغی می کند و معنای «همت» را لمس می کند. آخرین منزل اودیه، همت است. سالک با بلا دیدن، محکم می شود؛ به این معنا که محبت پیدا می کند. کسی را اهل همت می گویند که دیگران را دوست داشته باشد. خداوند بلا را به کسی می دهد که او را دوست دارد و می خواهد او را با بلا

۱. مصباح الشریعه، ص ۱۰.

کارآموده و پخته نماید. ناسوت برای آن است که هر کسی در آن، خود را کارآموده و آبدیده نماید. اولیای خدا برای کارآمودگی و پختگی است که سیر می‌نمایند.

سالک در باب اودیه نیاز شدید به مربی و استاد کارآموده و ماهر دارد؛ استادی که بتواند بلایای وارد بر سالک یا بازدارنده‌های آن را کنترل کند تا سالک در زیر بار سنگین بلایا و حرارت حاصل از آن، نه بسوزد و نه خام بماند. او نه باید لهیدگی داشته باشد و نه کال بماند. خطرهای سلوک را بدون داشتن مربی نمی‌توان از سر گذراند.

سالک در مرتبه‌ی قلب، دارای عقل عادی، عمومی، ابتدایی و عقل کاسبی، زرنگی و حسابگری نیست؛ بلکه عقل او منور و روشن به نور دل شده است و عقل در این مرحله، از قلب ایثارگر فرمان می‌گیرد که هدایت را در برد بلند در اختیار دارد و حسابگری خود را - که مربوط به برد کوتاه نفس است - زمین می‌نهد. البته فرماندهی قوای انسانی در مرتبه‌ی اولی نفس، خود نفس اماره است و بالاتر که می‌آید، اختیار خود را به عقل می‌دهد و بعد از آن، وقتی بالاتر می‌رود، مرکز اختیارات دل است.

قلب سالک با ورود به اودیه، به نور قدس منور می‌گردد. نور قدس، همان توجّه خارجی و عنایت الهی است که به صاحب قلب امداد می‌کند و از داخل مواظب سالک است تا خسته و درمانده نشود؛ همان‌طور که نیروهایی نیز از بیرون مددکار او می‌گردند. حال چنین سالکی حال کشتی‌گیری است که مربی حاذقی دارد و مربی بیش از خود کشتی‌گیر مواظب اوست و تمامی جوانب امر او را به دقت زیر نظر دارد و مشاهده می‌کند. قلب سالک، همان تصمیم‌هایی است که انجام می‌دهد و نور قدس توجهی است که خداوند به او می‌کند. سالک در این مرتبه باید از خداوند بخواهد حتی برای لحظه‌ای او را به خود وانگذارد، که در این

صورت، سقوط و هبوط وی حتمی است: «اللهم لا تكلني إلى نفسي طرفة عين أبداً»<sup>۱</sup>. اگر هنگامی که سالک در وادی‌ها قرار می‌گیرد، لحظه‌ای نور قدس عنایت خداوند را از دست دهد، در همان بیابان و سنگلاخ متلاشی می‌شود و جسد او طعمه‌ی کرکس‌های شیطانی می‌شود.

غیبِ عقل نوریافته، عقل عادی نیست؛ بلکه عقلی است که به نور عنایت خداوند، زره‌پوش شده است؛ عقلی که اگر خود را در حصن خداوند قرار ندهد، در بارش بلایا نابود می‌شود.

خطرات اودیّه، هم نوری است و هم ناری. اخطارها و هشدارهای آن، هم زرد است و هم قرمز؛ یعنی در وادی کسی است که به سالک توجه دارد و به او هشدار می‌دهد. او نباید احساس کند در اودیّه‌ی پربلا تنه‌است؛ وگرنه در صورتی که چنین پنداری داشته باشد، مرده‌ای بیش نیست. سالک در این وادی‌ها مددکاری دارد که با دست عنایت خویش از او دستگیری نموده و نمی‌گذارد لغزشی داشته باشد و او را از ارتکاب بسیاری از کارها باز می‌دارد؛ زیرا سالک - به خصوص اگر چموش باشد - با احساس بلا می‌گریزد و فرار می‌کند و این عنایت خداوند است که او را به بلا وارد می‌آورد. خداوند به صورت مستقیم و یا به دست مربی، او را دوباره بازمی‌گرداند و سالکی که دست خود را از قرار دادن در آتش سرخ می‌کشید، به استقبال از آن تشویق می‌نماید؛ بلکه دست او را می‌گیرد و در آتش قرار می‌دهد.

البته هستند سالکانی که اگر خداوند بخواهد آنان را بلاپیچ نماید، بلا برای آنان مثل عسل شیرین است؛ بلکه عسل در برابر آن بلا شیرین نیست، این بلاست که شیرین است و باید گفت مثل بلا شیرین است. البته

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۸۱.



بلاهای شیرین برای سالکِ متوسط، مترسک دارد؛ زیرا بلا برای او آتش است و می‌بیند که آتش است و برای همین دست خود را عقب می‌کشد. این جاست که شیعه‌های تنوری قابل تشخیص می‌باشند. یکی به اشاره‌ی امام صادق علیه السلام با سر داخل تنور می‌شود و دیگری خود را در امر آن حضرت به حسابگری‌های عقلی مشغول می‌دارد! چنین کسی فردی حسابگر است که به وادی‌ها نیامده است.

سالک در وادی می‌بیند که تنهاست؛ از این رو یک گام به جلو برمی‌دارد و گامی به عقب باز می‌گردد. چنین کسی سالک محب است که دلهره‌ی خود را دارد؛ ولی مقرب محبوبی در وادی‌ها، برای خداوند به گنده می‌نشیند و آتش و آب برای او تفاوتی ندارد. اخطارها و هشدارهای سلوک را سالک محب فهم می‌کند و مقرب محبوبی می‌بیند، و وقتی می‌بیند به روی خود نمی‌آورد. محبوبی وقتی به باب اودیه می‌رسد، می‌بیند؛ اما می‌گوید ندیدم و نشان می‌دهد و می‌گوید من نیستم. سالک و دست عنایت حق در وادی، با هم چنین حالی دارند و سالک این گونه به حق عرض ارادت دارد. حضرت ابراهیم علیه السلام در این حال بود که صدای «سبوح و قدوس» را شنید و فرمود: برای شنیدن دوباره‌ی صدای حق، گوسفندانم را هم می‌دهم. او حق را گرفته و در دل خود جای داده بود؛ اما نمی‌گوید من آن را جا داده‌ام و می‌گوید برای شنیدن صدایش هم این قدر می‌دهم؛ یعنی ندیده‌ام! او حق را در دل خود دارد و می‌گوید ندیده‌ام و آن هم نشان می‌دهد و می‌گوید ندیدم. این حالت، ویژگی وادی اخطار است. هم حق برای سالک و هم سالک برای حق اخطار و خطور دارد! «خطر» یعنی چیزی که خیلی سریع و باریک دیده می‌شود؛ به طوری که گویی دیده نشده است. اگر کسی این حالات را در زندگی خود می‌بیند، امیدوار

شود، و در صورتی که چیزی نمی‌بیند، مشکلات فراوانی در خود دارد و باید به مداوا و معالجه‌ی نفس خود رو بیاورد و سعی کند رفته رفته آفات را از خود بریزد.

حضرت موسی در اودیه بود که آتش را می‌بیند؛ ولی همین آتش به او جلا می‌بخشد. کسی که دل و قلب ندارد، نور ندارد و برای همین است که در سختی‌ها می‌گریزد. موسی این‌طور نبود و با دیدن آتش به سوی آن رفت و سلوک خود را ادامه داد. گاه سلوک با مشاهده‌ی آتش نیست که پیش می‌رود، بلکه سالک نور مشاهده می‌کند.

خاطرنشان می‌شود سلوک جن با سلوک انسان تفاوت بسیاری دارد و نباید این دو را با هم آمیخت. سلوک انسان بسیار گسترده‌تر و سنگین‌تر از سلوک جن است و مراتب آنان بسیار نازل است. وصول سالک به نور، به معنای وصول به مرتبه‌ی اجنه نیست. بزرگانِ اجنه در حد پایین‌ترین اولیای خدا از آدمیان هستند. جن‌های سالک، دل‌باخته‌ی اولیای انسی هستند. جنّ در کثرت بیش از انسان است؛ ولی کیفیت او در گرو انسان است. جنّ، صف نعال عالم انسان است. نور و نار انسان از نور و نار جن بسیار بزرگ‌تر و ژرف‌تر است.

همان‌گونه که گفته شد، نخستین منزل بخش اودیه «احسان» است. محسن به کسی می‌گویند که دارای علم عینی و عیانی است و نه علم لفظی، کسبی و متکی به حافظه و امور مفهومی در آن. بعد از «علم» و «حکمت»، «بصیرت» قرار دارد. در بصیرت، سالک تیزبین می‌شود؛ گویی به چشم دل خود سرمه زده است؛ بصیرتی که در دل قرار می‌گیرد و با آن به نیروی درست‌بینی می‌رسد و هر چیزی را آن‌گونه که هست و در پرتو نور هدایت الهی در جای خود و نیز همانند چشمی که در روشنایی کامل

قرار دارد، صافی مشاهده می‌کند؛ نه هم‌چون فردی که تازه از خواب بیدار شده و قدرت دید و تشخیص وی ضعیف و در هاله‌ای از ابهام یا ناراستی است.

سالک بعد از آن، چون تا حدودی به مرتبه‌ی باطن پیچیده شده است، «فراست» پیدا می‌کند. فراست می‌شود بدون غیب نیز فرا گرفته شود؛ اما فراستی که با لحاظ غیب باشد، دانشی بسیار بالاتر از فراست کسبی است. وی در این حال، بزرگی حکم را می‌بیند و به عبارت دیگر فرمانده می‌شود. فرمانده همواره خبرهای خاصی را دریافت می‌کند و چیزهایی را می‌داند که دیگران از آن آگاه نمی‌باشند و مطالبی می‌شنود که برای او تازگی دارد. هم‌چنین «سکینه» در نهاد او می‌نشیند و وقار پیدا می‌کند و خوف به‌کلی از دل او برداشته می‌شود و «طمأنینه» - یعنی تعادل در سلوک - را به دست می‌آورد؛ همان‌طور که کوهنورد برای بالا رفتن از کوه با تعادل، خود را حفظ می‌کند و بالا می‌کشد. کوهنوردی که طمأنینه دارد، دارای شباهت عیانی است؛ یعنی در پای کوه ایستاده است و خود را موفق بالای قله می‌بیند و برای رسیدن به بالا مشکلی را در خود احساس نمی‌کند. او غیر از کسی است که می‌گوید حالا ببینیم چه می‌شود! آیا می‌توانم یا نه؟ وی کم‌ترین تردیدی در موفقیت خود ندارد.

سالک در طمأنینه، قوت و توانی دارد که «همت» را در خود حس می‌کند و از این جا به بعد، به «حال» می‌افتد؛ یعنی در واقع او با اودیه و بلاپایی که دیده است، نرمش کرده و گرم شده و برای نزدیک شدن به مقصود، انگیزه و همت پیدا کرده است. او در این حال به مقام «سیر» رسیده است. سالک در مقام سیر، مانند ورزشکاری است که بدن خود را

گرم کرده و دارای حرارت شده است و می‌تواند نمایش توانمندی خود را داشته باشد. سالک نیز با وصول به سیر، شاهد نزول برکات الهی می‌شود. سالک تا این‌جا که در وادی قرار داشت، تمام در حال تحمل بلایا و تلاش و سعی وافر و کار مضاعف بود؛ بدون آن که چیزی ببیند. این‌که تا این‌جا خداوند چیزی به او نداده است، برای آن است که سالک مزدوری پیشه نکند و اگر خداوند می‌خواست، مزد هر بلا و کاری را که وی می‌کند، همان‌جا به او بدهد، وی فردی گداپیشه و مزدور می‌شد؛ از این رو، خداوند برای این که سالک روحیه‌ای گداصفت نگیرد، بعد از آن که تمام بلایای لازم را بر او وارد آورد و وی اودیه‌ی خود را به پایان رساند، پی در پی برکات خود را بر او نازل می‌کند. او در این مرحله به بخش هفتم - یعنی بخش «احوال» - رسیده است و گرمای حاصل از بلایای اودیه، او را به حال آورده است.

### بخش هفتم: احوال

- پس بخشش‌ها پشت هم و حال‌ها پی در پی برای او می‌آید و اراده‌ی وی، به «محبت» تبدیل می‌شود و به محبوب جذب می‌گردد و «غیرت» او را از خود و دیگران می‌گیرد و «شوق» در او فزونی می‌یابد و در «قلق» واقع می‌شود و «عطش» بر او حاکم می‌شود و «وجد» او را در خود می‌گیرد و «دهش»، «هیمن» و «برق» و سپس «ذوق» با وصول به مقام روح، بر او چیره می‌شود.

### منازل احوال

هفتمین بخش از سلوک، بخش «احوال» است. حالاتی که نمی‌شود آن را با لفظ و کلام فهم نمود؛ هر چند چاره‌ای نیست و باید آن را در همین

قالب آموزش داد، تا آن کسی که در راه است، به حالات خود التفات داشته باشد و آن را بشناسد.

سالک در بخش ششم - که وادی‌های بلا بود - انواع سختی‌ها و بلاها را تجربه می‌کند و نتیجه‌ی گذر سالم از آن وادی‌ها این است که وی شکن در شکن می‌شود و صاحب «همّت» می‌گردد؛ یعنی کسی شده است که کار را انجام داده و بار خود را برده و به عنایت خداوند همّت گرفته است. با تحقق همّت، وی از وادی‌ها خارج می‌شود و به احوال رو می‌آورد. در این جا بحث محبت پیش می‌آید.

باید توجه داشت میان باب احوال با باب اخلاق، چند تفاوت اساسی است و آن این که باب اخلاق در مقام نفس واقع می‌شود و باب احوال در مقام سیر است. اخلاق را بدون قلب هم می‌شود داشت؛ اما احوال بعد از اصول و اودیه، و در مقام قلب شکل می‌گیرد. هم‌چنین اخلاق، اموری ظاهری بود، اما احوال تمام باطنی است و می‌شود مورد کتمان شدید قرار گیرد. اخلاق، نماد و ظاهر است؛ اما حالات، نهادی است که درون انسان نهفته است. حالات برای سالک، یک منش است؛ نه یک نماد که در ظاهر به نمایش در می‌آید.

هم‌چنین بخش احوال یک تفاوت اساسی با بخش اودیه دارد و آن این‌که: اودیه، مرتبه‌ی شلاق خوردن سالک از سختی‌های راه و صعوبت آن و از شیطان و دیگر آفات و حتی از امور ملکوتی است؛ اما در بخش احوال، شور و شوق و بروز کمون دل است. دل با شلاق‌های اودیه، به «حال» آمده و چیزی پیدا کرده است. پیدایشی در سالک هست که او را به حال آورده؛ یعنی گرم شده و حرارت یافته است. همین حرارت است که به شکل محبت بروز می‌کند. سالک تا پیش از این، از آفات و مشکلات و

مخاطرات وحشت داشت؛ اما در این جا که به حال آمده است، دیگر از شکستن هراسی ندارد و در این جاست که تمامی نواهی و اوامری را که تا پیش از آن برای او تکلیف، کلفت و زحمت بود، در حالی انجام می‌دهد که آن را دوست دارد. کسی که نفسی خشک و سرد دارد و نمی‌تواند حرکتی بکند و هر حرکتی برای او از سر تکلیف و اجبار است، با شلاق‌های اودیه حرارتی می‌یابد که دیگر چیزی را به عنوان تکلیف و از سر اجبار انجام نمی‌دهد؛ بلکه عبادت و کردار وی حبی می‌شود. او سیر و سلوک خود را به چشم تکلیف نمی‌بیند؛ بلکه دوست دارد این راه را برود و کارهای مربوط به آن را بیاورد.

کسی که کارهای روزمره‌ی خود را از سر تکلیف انجام می‌دهد، به حال نیامده است. اولیای خدا و سالکان طریق وقتی به حال می‌افتند، احساس تکلیف ندارند؛ بلکه تمامی احکام شرع و کردار خود را از روی حب می‌آورند. کارهای آنان تمام حبی، لحظی، وقفی، سروری، قربتی و وحدتی است. حُب آنان نیز برآمده از حرارتی است که در بلایای اودیه یافته‌اند.

در همین جا نکته‌ای روان‌شناسانه بگوییم: افرادی که طبیعت آنان سرد است، نسبت به افراد گرم مزاج، محبت خیلی کمی دارند. اگر زن یا مردی طبیعت سردی داشته باشد، محبت او دارای بردی محدود و کوتاه است و نمی‌تواند چندان همسری دلسوز یا مادر و پدری مهربان یا همکاری صمیمی در محیط کار باشد. دقت شود که گفته می‌شود محبت آنان محدود است و توان برد بلند آن را ندارد. اگر مردی می‌خواهد بداند همسری می‌تواند او را بسیار فراوان دوست داشته باشد یا نه، نخست باید ببیند او طبیعت گرمی دارد یا نه؟ هم‌چنین، فرزندی که سردمزاج

باشد، با پدر و مادر خود چندان روابط گرم و صمیمانه‌ای ندارد و بهانه‌گیری‌های فراوانی دارد؛ برخلاف فرزند گرم‌مزاج که گاه جایی از پوست خود را چنان می‌خاراند که از آن خون بیرون می‌آید یا موی خود را می‌کند. چنین فرزندانی در ارتباط با دیگران، صمیمی‌تر و موفق‌تر هستند. برای سلوک نیز باید شاگردانی را برگزید که طبیعت گرم دارند؛ چرا که همان طبیعتی که دارند، سبب می‌شود با استاد همراهی کنند و حرارت درونی بر چموشی ظاهری احتمالی آنان فایق می‌شود و آنان را قابل کنترل می‌سازد. علوم معنوی با حرارت درونی گره خورده است. از میزان حرارتی که فرد دارد، می‌شود مقدار پایداری وی با اولیای خدا را دانست. با تشخیص مقدار دمای گرمای بدن و حرارت آن، می‌شود افراد وفادار و پایدار را از افراد سست نهاد باز شناخت و چنان‌چه کسی طبیعتی سرد دارد، نباید حساب چندانی برای او باز کرد که برد و قدرت همراهی او محدود است! دقت شود که گفته می‌شود برد سردمزاجان محدود است و اقتضای آنان برای سلوک اندک است؛ نه این که آنان به هیچ وجه نمی‌توانند سلوکی داشته باشند و میان این دو معنا (اقتضا و علیت تام) نباید خلط کرد. البته طبیعت سرد، غیر از سردمزاجی است. سردمزاجی - که بیش‌تر در افرادی است که طبیعت سرد دارند - قابل کنترل و مداواست و می‌شود مزاج‌های سرد را به مزاج‌های گرم تبدیل نمود. سردمزاجان هر چند پرمحبت بنمایانند، محبت آنان ظرافت، نازکی و عمق فراوانی ندارد و سردی خود را در پیچیدگی‌های روابط و موارد جزئی نشان می‌دهند.

از این نکته‌ی روان‌شناسی که گزاره‌های فرعی بسیاری دارد، بگذریم و نکته‌ای دیگر را خاطر نشان شویم و آن این که می‌شود میزان گرمی و

محبت افراد را از خاکی که بر آن زندگی می‌کنند، به دست آورد. افرادی که در جنوب ایران زندگی می‌کنند به خاطر گرمی خاک آن، خون‌گرم‌تر هستند تا کسانی که در نواحی سرد و مرطوب زندگی می‌کنند. دیار پاک ایران چون گرم است و گرمای آن نیز معتدل است - نه سوزنده - همیشه عزتمند بوده است. ایران منطقه‌ای گرم است و اگر مناطقی سردنشین در آن نبود، گرمای آن می‌توانست دیگر مناطق کوهی خاکی را بیش از این تابع دگرگونی و تحولات خود قرار دهد. زرخیزی، پرنفتی، معادن غنی اورانیوم، مس و دیگر فلزات در خاک گرم معتدل آن نهفته است؛ اما عربستان با آن که گرم است، چنین موقعیتی ندارد؛ زیرا گرمای آن فراوان است و هر استعدادی را می‌سوزاند؛ برخلاف گرمای ایران که تعادل دارد. بر اساس محاسبه‌ی گرما و حرارت زمین منطقه‌ای که بر روی آن زندگی می‌شود، می‌توان دریافت آن منطقه در صد سال آینده چگونه موقعیتی خواهد داشت و نیز می‌توان مشکلات آن را محاسبه کرد.

از باب احوال می‌گفتیم. باب احوال، باب گرمی‌های درونی است. همین گرمی است که منزل نخست این وادی - یعنی «محبت» - را در باطن ایجاد می‌کند. با حصول محبت، سالک دیگر کارهای روزانه‌ی خود را با کلفت و سختی نمی‌آورد و دوست دارد موضوعی برای کار حبی و تعشقی باشد.

آنچه در باب احوال مهم است، گرما و حرارتی است که در باطن سالک ایجاد شده است. این حرارت، سبب محبت می‌شود. کسی که محبت دارد، برای مزد کار نمی‌کند و نماز برای وصول به بهشت نمی‌گذارد؛ بلکه منت خداوند را دارد که می‌تواند کار و فعالیت و عبادت داشته باشد. در وجود چنین کسی «ریا» یافت نمی‌شود. «ریا» با حرارت



محبت، در وجود سالک می‌سوزد. اولیای خدا دریای جوشان محبت هستند. آن‌قدر عشق از آن‌ها ظاهر می‌شود که «به حلاوت بخورند زهر» و «به ارادت بکشند درد». آنان در حرارت باطنی خود چنان گرم هستند که دیگر دردی را متوجه نمی‌شوند؛ همان‌طور که تیر را از پای حضرت امیرمؤمنان علیه السلام کشیدند و ایشان دردی را احساس نکردند؛ چرا که گرم از محبت الهی بودند.

سالک چون در باب احوال گرم است، دیگر دردی احساس نمی‌کند. هم‌چنین وی چون از اودیه گذشته است، مشکلات وی کم‌تر می‌شود و با مواهب و عطایای الهی - که بر او سرازیری دارد - مواجه می‌شود. این دهش‌ها، توالی و تعاقب دارد و به سالک اشتباهی سیری ناپذیر می‌دهد؛ زیرا گرم شده و حال آمده است. وی در «سرور» و «قلق» غرق می‌شود و به اصطلاح عامی، در کتِ حق تعالی می‌افتد و او را دهشت، حیرت و هیمان فرا می‌گیرد و از حالتی باطنی به حالت دیگر، تبدیل پیدا می‌کند. عشقی که در وجود او قرار می‌گیرد، قابل توصیف نیست. او دیگر بر خداوند منت ندارد که بندگی او را دارد؛ بلکه اوست که منت خداوند را دارد. او با خداوند و با تمامی پدیده‌های هستی عشقی دارد که برای افراد عادی قابل فهم نیست؛ بلکه افراد عادی گاه عشق او را از سر جهل و ناآگاهی به دشمنی، بدبینی و بددلی تفسیر می‌کنند. او در یک لحظه عشق خود لذتی می‌برد که کسی در جمع صد ساله‌ی عمر خود نمی‌تواند اندکی از لذت آن عشق را داشته باشد؛ اما می‌گوید:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند

پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند<sup>۱</sup>

۱. دیوان خواجه‌ی شیراز، غزل ۲۰۰.

او مستِ مست است و هیچ نمی‌گوید و صدایش را در نمی‌آورد! او فریاد نمی‌زند که: «مست مستم ساقیا دستم بگیر». هم مست است و هم نمی‌گوید دستم بگیر! آن‌که چنین ناله‌ای دارد، خمار است نه مست و نیاز به دستگیری دارد تا برخیزد و برای همین است که می‌گوید: «تا نیفتادم زپا دستم بگیر». اولیای خدا با آن که مست مست از هفت وادی عشق هستند، ظاهر آنان هم چون افراد عادی است؛ اگرچه هر کسی در جذبه‌ی صفای آنان غرق می‌شود. مناجات حضرت امیرمؤمنان علیه السلام و برخی از سخنان حضرت فاطمه‌ی زهر علیها السلام که نقطه‌ی هستی هستند و دعاهای حضرت امام سجاده علیه السلام در صحیفه، عالم را حیران می‌کند. عشق‌ورزی آنان با خداوند، بالاتر از محبتی است که در مقام احوال است و این محبت در برابر عشق آنان - که عشق به مقام بی‌اسم و رسم ذات است - قابل گفتن نیست.

سالک اگر بتواند خود را به حال برساند و گرم کند، بعد از حال، تازه به «ولایت» می‌افتد و می‌تواند ادعای «ولایت» و ید تصرف داشته باشد و ید او یدالله می‌گردد و اوست که می‌تواند حلال و حرام را بشناسد. او چیزی را که حلال است، حلال می‌گوید و چیزی را که حرام است، حرام معرفی می‌کند و درست و بر اساس واقع هم می‌گوید و حلال و حرام واقعی در دست اوست. کسی که اصول، اودیه و احوال را پشت سر بگذراند و هفتاد منزل عرفانی را به تجربه دیده و رفته باشد، می‌شود خداوند به او ولایت دهد. ولایت، امری اعطایی از ناحیه‌ی خداوند است و نه گزینه‌ای کسبی که گاه با کاسبی هم اعا می‌شود. کسی که به او ولایت می‌دهند، می‌تواند از ولایت بگوید و به تبیین شریعت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و فقه علوی بپردازد؛ نه کسی که دانش ناچیز کسبی خود را از این و آن تکدی کرده

است. ما بحث علمی این گزاره‌ی بسیار دقیق را در کتاب «اصول و قواعد تعبیر خواب» در بخش تأویل توضیح داده و ریشه‌های قرآنی این بحث را در آن جا و در قضیه‌ی اختلاف حضرت موسی با حضرت خضر علیه السلام آورده‌ایم.

وقتی سالک در باب اودیه قرار دارد، در نهایت همت وی قوی می‌شود؛ به طوری که او را به مقصود نزدیک می‌سازد؛ یعنی این آمادگی را دارد که به رؤیت نایل شود. کسانی که باب اودیه و احوال را درک نمی‌کنند، چنانچه خداوند را رؤیت کنند، از او می‌ترسند و حتی برخی از آنان ممکن است سخته کنند؛ اما خداوند به آنان محبت می‌کند و خود را به ایشان نشان نمی‌دهد تا قتل نفس پیش نیاید. حتی اگر یکی از اولیای خداوند خود را آن‌گونه که هست، برای چنین سالکانی باز کند و او مشاهده کند چه صفایی از او به تمامی پدیده‌ها می‌رسد، دهشتی او را می‌گیرد که خطر قتل نفس وجود دارد.

اولیای خدا به بندگان خدا لطف می‌کنند و از خود هیچ نمی‌گویند؛ مگر کمی کم‌تر از کم و اندکی اندک‌تر از اندک! حتی ممکن است بنده‌ای بر سر آنان هم بزند؛ اما از کمالات باطنی خود دم نمی‌زند تا او حفظ شود. نزدیک شدن به خداوند و به اولیای او این قدر که ذهن‌های عادی می‌پندارند ساده نیست؛ بلکه کاری بسیار وحشتناک است؛ مگر برای کسی که بلاهای اودیه را سر کشیده و شلاق‌های آن را به بدن خود حس نموده باشد و از آن به گرمی، حرارت و حال آمده باشد.

سالک با همتی که در بخش اودیه گرفته است، به مقام سِرّ و باطن قلب می‌رسد و نتیجه‌ی مشکلات، سختی‌ها و بلاهایی که تاکنون دیده است، در این جاست که به او می‌رسد و مواهب الهی بر وی ریزش پیدا می‌کند و



از این به بعد، اراده‌ی او به محبت تبدیل می‌شود و به جای آن که برای انجام کاری اراده کند، محبت است که او را به کار برمی‌انگیزد. اراده، کار را تکلیف نشان می‌دهد؛ اما در احوال، از این که کار می‌کند، حبّ و عشق دارد؛ بدون آن که محاسبه‌ای داشته باشد. وی به راحتی در وادی‌هایی قدم می‌گذارد که چیزی جز خون یا ریختن آبرو و حیثیت در آن نیست؛ اما چون گرم شده و محبت دارد، از آن با عشق استقبال می‌کند.

باید توجه داشت کسی می‌تواند خون خود را برای معشوق خود بریزد که حرارت داشته باشد. شهادت، مُتتهای صعود دَم و حرارت است و خود، خون بسیار گرم است. کسی که چنین حرارتی در او وجود دارد، می‌شود چیزی را بیاورد که تعبیری برای آن نیست و جز به مشاهده، فهم نمی‌گردد. چنین کسی اگر با وصول کنترل نشود، دیگر متوقف نمی‌گردد. این که کسی به شهادت می‌رسد، گتره نیست و روند سیستماتیک و نظام‌مند خود را دارد. گاه پدر و مادر یا اجداد وی وادی‌های بسیاری را در سلوک طی کرده‌اند و این فرزندان، نتیجه‌ی سلوک آنان را می‌برد و شهید می‌شود؛ اما شهادت به خود آن‌ها نرسیده است. گاه چندین نسل برای چند صد سال راه رفته‌اند تا کسی امروز به شهادت می‌رسد؛ بدون این که خود آن را بداند. او وقتی به برزخ وارد می‌شود، می‌بیند کسانی را که باید این شهادت به آنان می‌رسید و می‌یابد شهادت او ثمره‌ی تلاش چه کسانی است. معرفت و طی منازل عرفانی نیز مانند شهادت است و چنین نیست که کسی بیندیشد به تنهایی این راه را می‌رود. او ثمره‌ی نسل‌هایی صالح است که گاه به راحتی طعم وصول را می‌چشد.

نخستین منزل احوال، «محبت» است که شرح آن به دلیل اهمیتی که داشت، کمی طولانی شد؛ هر چند ما بحث از محبت و عشق را در جلد

دوم تفسیر هدی با عنوان «چهره‌ی عشق» آورده‌ایم. این جلد، تنها تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را عهده‌دار است. هم‌چنین از عشق پاک در کتاب «محبوب عشق» سخن گفته و از ظرافت‌ها و نازک‌اندیشی‌های تفاوت مستی عشق محبوبان و خماری شوق محبان شوریده، کتاب «محبوبان و محبان» را نقش زده‌ایم.

بعد از محبت، «غیرت» پدیدار می‌شود. افراد دارای طبیعت سرد همان‌طور که محبت ندارند، غیرت چندانی نیز در وجود آنان نیست و نمی‌شود زود آنان را عصبانی کرد. سالک وقتی غیرت پیدا می‌کند، غیر حق را نمی‌بیند و به خود و دیگر خلائق التفات ندارد. با تمرکز توجه به حق تعالی، او به «شوق» می‌افتد.

تفاوت شوق با محبت، در این است که حب، حرکت است و شوق و اشتیاق، لقا می‌آورد. سالک در محبت، خداوند را دوست دارد و در شوق بر آن است تا او را ببیند و خواهش رؤیت در شوق قلب او زنده می‌شود. با زنده شدن این میل قلبی، او دارای «قلق» و بی‌تابی می‌شود و «عطش» حق و تشنگی دیدار او بر وی چیره می‌شود. سالکی که به خداوند دل می‌بندد و عطش او را فرا می‌گیرد، چیزی جز رؤیت او را نمی‌خواهد و خواب و خیال از او برداشته می‌شود. او بی‌تاب می‌شود و مثل مارگزیده به خود می‌پیچد. این جاست که او در خطری عظیم و مقامی بسیار سنگین است. این عطش سبب «وجد» می‌شود.

وجد، رؤیت‌های آنی و لحظه‌ای است. سالک تشنه و دارای عطش، خنکای رؤیت خداوند را نزدیک می‌یابد؛ اما به او داده نمی‌شود و این دالی‌های حق تعالی و نمایش‌های آنی با او، سبب تشنگی و عطش بیش‌تر وی می‌شود. در کربلا، عطش بوده است. فرزندان خردسال امام

حسین علیه السلام از تشنگی و عطش، بدن خود را روی رطوبت‌ها قرار می‌دادند. قرار دادن بدن روی رطوبت، رفع عطش نمی‌کند؛ بلکه عطش را تازه‌تر می‌سازد. خداوند می‌خواست با بی‌گناهی این کودکان، حجت خود را چنان تمام کند که اگر عمر دوره‌ی فعلی ناسوت هزار هزار سال دیگر هم باشد، کسی نتواند کم‌ترین شبهه‌ای در حقایق حضرت سیدالشهدا علیه السلام و بطلان دشمنان آن حضرت داشته باشد.

«وجد» با نمایش‌های لحظه‌ای خود، سبب عطش بیش‌تر می‌شود. خداوند همه چیز را در اختیار دارد؛ اما تنها چهره‌ای بسیار کوتاه به سالک نشان می‌دهد؛ چرا که درون و باطن وی هنوز آتشی ندارد که اوج گرفته باشد و سوخت وی لهیب نکشیده است. دالی‌های حق تعالی و نقاب از رخ برداشتن - آن هم برای لحظه‌ای کوتاه و دوباره پنهان شدن - سالک را گیج می‌کند و او را به «دهشت» می‌اندازد. حق تعالی پی در پی به صورت کوتاه، چهره و رخ می‌نماید و هر بار نیز خود را از سوی نشان می‌دهد و سالک بیچاره هر بار به سوی او می‌دود؛ ولی چیزی نمی‌یابد. خداوند، مرتب چهره‌ای از خود را به صورت آنی در هر جایی نشان می‌دهد و سالک را به سوی خود می‌خواند و عجیب این است که سالک از پا نمی‌ایستد و در پی هر نما و هر سویی به راه می‌افتد. حق تعالی می‌داند سالک را چگونه به سوی خود بکشاند تا ایستایی نداشته باشد. سالک در این جا مانند کودکان باهوش نیست که وقتی در دالی‌های مختلف و پیاپی خسته می‌شوند، می‌ایستند و حرکتی نمی‌کنند. باید توجه داشت مراد از چهره‌ها که به گونه‌ی دالی برای سالک رخ می‌نماید، همان بلاهای اوست. آنان که در تمرین‌های بدلکاری هستند، خوب می‌فهمند این بلاها چگونه است. آنان جدی می‌زنند و دست و پا یا گردن را به حقیقت می‌شکنند.

خداوند به سالک می‌زند و به صورت جدی هم می‌زند. خداوند اولیای خود را بلاپیچ می‌کند و آنان را در هر منزل می‌زند و خرد و شکسته می‌سازد تا وقتی به ولایات می‌رسند، دیگر چیزی از آنان برای خرد شدن و شکستن باقی نمانده باشد. دل آن‌ها شکن در شکن، شکسته است؛ شکستی مستانه که گویی عمری «بشکن بشکن» داشته‌اند. این شکستن‌ها در جایی تمام می‌شود که آنان به کلی نرم شده‌اند؛ چرا که چیزی را می‌توان شکاند که خشک باشد و چیزی که نرم باشد، دیگر قابل شکستن نیست.

سالک بعد از دهشت، حیرت و هیمان و تلاطم را به خود می‌بیند. هیمان حق، او را حیران می‌کند و در «برق» ظاهر می‌شود و تلاطم پیدا می‌کند و «وجد» در همین جا پایان می‌پذیرد و خداوند چهره‌ی واقعی خود را می‌نماید. بیان در توضیح این واقعه، قاصر و کوتاه است و نمی‌توان حق آن را ادا کرد. برای این مسأله تنها می‌شود از داستان چوپان دروغگو مثال آورد که فریادگرگ‌گرگ سر می‌داد و چیزی نبود؛ اما در بار آخر، سالک که از دهشت، حیرت، هیمان و تلاطم خسته شده و روان او به هم ریخته است، با ظهور «برق» می‌گوید حق تعالی باز می‌خواهد به صوت آنی رخ نماید و در چهره‌ی بلایی دالی کند؛ در حالی که این بار دیگر دالی نیست و به واقع «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»<sup>۱</sup> می‌گوید. سالک در هیمان است و باور نمی‌کند که او خودش باشد. خداوند، عاشق خود را چنین خسته و به تعبیر عامی، لقمه لقمه می‌کند؛ ولی: «آن را که خبر شد، خبری باز نیامد».

سالک که در حیرت است که آیا خود اوست یا نه و به دیدن خود قانع نمی‌شود، این بار بر آن می‌شود که مزه و طعم را داشته باشد و به «ذوق» رو می‌آورد. ذوق مزه کردن است و خداوند برای این که سالک - که رو به درماندگی است - از خستگی باز نگردد، به او می‌فرماید: بچش تا خوب فهم کنی که خودم هستم! سالک حق تعالی را دیده، اما به رؤیت و چشم خود اعتماد ندارد. ذائقه‌ی سالک، مزه‌ی خداوند را می‌چشد و به نیکی می‌یابد که این خود اوست. سالک با رسیدن به خداوند و ذوق او، به بخش «ولایات» گام می‌نهد و در این ارتباط و اتصال، او یدالله، عین‌الله، اذن‌الله و در نهایت عبدالله و ولی‌الله می‌شود. در این صورت، او هرچه می‌گوید درست است و کلام او کلام خداست و هرچه انجام می‌دهد، حق است؛ خواه گدای کوچه‌نشین باشد یا سلیمان زمان.

باید توجه داشت ما در مقام تبیین حال اهل ولایت و اولیای حق هستیم، نه افرادی عادی و معمولی. سالک در باب ولایت، به مقام روح بار می‌یابد. او در بخش اخلاق، از نفس خود - که پر از خواب و شهوت است - فارغ می‌شود و در بخش اصول، به قلب می‌رسد و در ذوق، با چشیدن خداوند، روح در او زایش می‌یابد. کسی که روح دارد، اهل ولایت بوده و ولی‌الله است. کسی که به این مقام نرسیده و ادعای ولایت و زعامت دارد، روز قیامت باید پاسخ‌گوی نسبت ناروای خود و حق‌هایی باشد که غصب کرده است.

### بخش هشتم: ولایات

- (سپس «ذوق» و چشیدن است با وصول به مقام روح) و در چشیدن شعاع نورهای ولایات، مانند «لحظ» و نگاه با گوشه‌ی چشم که جواز



تجلی می دهد و «وقت» که حکم حال را بر حکم علم چیره می سازد و او را در «تلوین» واقع می نماید و هرگاه وقت او «صفا» یابد، تلوین از او برداشته می شود و «سرور» با از میان رفتن ترس از جدایی، ایجاد می گردد و روح با فراخی و گشادگی نسیم اتصال، شادمان می شود؛ سپس «سر» پدید می گردد با پنهان شدن حال بنده از او، و آن چه را که در آن نیست به سبب فراوانی لطف و دقت آن نمی داند. و این همان مقامی است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن فرمود: «پروردگارا، حیرانی من در خودت را بیفزا».

سپس منزل «نفس» است و آن، فراخی و انبساطی است که باز میان رفتن ابرهای پوشیدگی و رفتن تاریکی پنهان داشته - و ظهور حقیقت - نمود می یابد. سپس «غربت» است و آن، تبدیل و تغییر حالت وی است؛ به گونه ای که شاهد را مشهود و طالب را مطلوب می بیند و در هر دو عالم غریب می گردد؛ سپس حال وی آرام می گیرد؛ به این گونه که در مقام میانه می گیرد و از مرز پراکندگی می گذرد و حال او «غرق» نامیده می شود. سپس از حال خود با وجود آن چه مشاهده می کند، در «غیبت» قرار می گیرد؛ بدون آن که به حال خویش آگاهی داشته باشد. بعد از آن «تمکن» می گیرد به این که حال وی، در حالی که نور وجود را به خود می پوشد، آرام می یابد به این که ذات او مخفی و پنهان می شود به سبب نوری که از نور دیده شده ی خود گرفته است.

### منازل ولایات

منازل باب ولایات، عبارتند از: «لحظ»، «وقت»، «صفا»، «سرور»، «سر»، «نفس»، «غربت»، «غرق»، «غیبت» و «تمکن».

ما منازل ولایت را بر سه بخش می دانیم: بخش نخست آن دارای شش

منزل اول است که در باطن سالک است. بخش دوم، سه منزل غربت، غرق و غیبت را در بر دارد که در ظاهر اوست. بخش سوم، تنها شامل منزل تمکن است که وصول او به شمار می‌رود. ما منازل باب ولایت را بر اساس این تقسیم، در سه بخش جداگانه توضیح می‌دهیم.

شش منزل بخش نخست، با «لحظ» شروع می‌شود. ولایت، دارای نورهایی است که سالک در ابتدا شعاع و پرتویی از آن را می‌بیند و برای همین است که گاه از آن به «لمعان» تعبیر می‌آورند که برق و شعاع نور است، نه خود نور. لمعان، برقی است که از رؤیت ذات به کم‌ترین آن به چشم می‌آید و «لحظ» نام دارد. لحظ، مرتبه‌ی تجلی را به انسان می‌شناساند. لحظ، چیزی کم‌تر از لحظه است. «وقت» رؤیتی است که کمی بیش‌تر می‌شود، اما هنوز انقطاع دارد؛ تا آن که حال بر علم نوری - و نه کسبی - غلبه می‌کند و چون «حال» است کاستی و افزونی دارد و انقطاع پیدا می‌کند. وقت چنانچه صافی شود، تلوین برداشته می‌شود و رؤیت وی انقطاع ندارد و ترس از انقطاع از او رفع می‌گردد و برای همین است که «صفا» و «سرور» در سالک ایجاد می‌شود. بعد از آن، عبد در خود گم می‌شود و نمی‌داند چه چیزی در اوست و از سوئی می‌داند که چیزی هم در او هست. حیرت وی به سبب دقت و اوج لطافت کسی است که درون اوست. بعد از آن، «نفس» پیش می‌آید و حیرت میان این که تویی یا منم از میان می‌رود و تمام «تو» می‌شود.

این توضیح، بسیار کوتاه است و برای تبیین بیش‌ترین حالات، منازل شش‌گانه‌ی یاد شده را دوباره بازخوانی می‌نماییم.

گفتیم وقتی سالک به آخرین منزل احوال - یعنی ذوق - می‌رسد، از مقام قلب ترقی می‌نماید و به مقام «روح» وارد می‌شود و بخش هشتم را که «ولایات» است، شروع می‌نماید و از این پس او «ولی الله» است. او در باب

ولایات، درگیر ذوق و چشیدن نیست؛ بلکه با لمعان و درخشش نور حق مواجه است؛ لمعانی که سبب می‌شود دیگر هیچ شک و شبهه‌ای به او وارد نشود و یقین کامل گردد. پیش از این، روایت «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً»<sup>۱</sup> را در بخش احوال آوردیم؛ اما باید گفت جای این روایت در این جاست. کسی که به ولایات وارد می‌شود، چنان لمعان نوری دارد که چیزی برای او تاریک و شبهه‌ناک باقی نمی‌ماند. خداوند به انسان چنان آگاهی و توفیقی دهد که پیکره‌ی الفاظ و معانی را نسبت به خود و دیگران آلوده نکند.

سالک در باب ولایت، تازه با حال و هوای اولیای خدا تا حدودی و با توجه به ظرفیت خود آشنا می‌شود و درمی‌یابد خداوند با آنان چه مواجهه‌ای دارد. خداوند تا بند بندِ ولیّ خود را پودر نکند، او را رها نمی‌سازد! این‌جا دیگر وادی هیمان، دهشت و حیرت نیست، که آن‌ها وصف حال بود؛ اما در باب ولایت، خداوند حالِ ولیّ خود را می‌گیرد؛ یعنی ذات او را خرد و شکسته می‌کند. البته این اولیای کَمَلِ الهی هستند که خداوند مته را بر ذات آنان می‌گذارد و تمامی نمود آنان را نه خرد و شکسته می‌سازد - که این در او دیده بود - بلکه پودر می‌نماید؛ اما به غیر اولیای کَمَلِ از اولیای عادی کاری ندارد؛ زیرا آنان را تحمل چنین بلایایی نیست.

خداوند، ذات را از درون ولیّ خود بیرون می‌آورد. ولیّ محبّی الهی تا بدین‌جا هفتاد منزل را پشت سر گذاشته، اما هنوز سر جایش ایستاده است، با آن‌که خدا خود جای او نشسته و با او تعویض و معاوضه داشته است و هنگامی که ولیّ خدا می‌گوید «من»، یعنی «او». گویی خداوند

۱. عیون الحکم و المواعظ، ص ۴۱۵. شاذان بن جبرئیل قمی، الفضائل، ص ۱۳۷.

اسکلت او را زنده زنده از میان گوشت‌هایی که دارد بیرون کشیده است؛ اما چون خود درون او نشسته است، او سر پا و راست قامت ایستاده است. خداوند با ولی خود این‌گونه رفتار می‌کند تا تمامی تار و پود آنان را بریزد و چیزی به نام ذات و استقلال برای آنان نماند.

بهترین نمونه برای باب ولایت البته در ساختار محبوبی؛ آن‌هم برترین ولی محبوبی حق تعالی، حضرت زهر ع است. هیچ کسی نیست که تحمل داشته باشد روضه‌ی مصایب آن حضرت ع را بشنود و تمامی بدن و ساختار نمودی او ارتعاش پیدا نکند. اگر کسی نسبت به این مصایب بی تفاوت باشد، در ساختار وراثتی خود مشکل دارد. نمونه‌ی دیگر، امام حسین ع می‌باشد. کیست که تحمل این همه مصایب و درد را داشته باشد؟! گویی خداوند کاری کرده است که هیچ کس هوس ولایت نکند.

خداوند توفیق دهد با اهل ولایت در ارتباط باشیم و نیز توفیق دهد این ارتباط تنها به صورت و ظاهر و نشست و برخاست بسنده نشود و وقتی کسی توفیق با اهل ولایت بودن را داراست، با حقیقت ولایت اولیای خدا رابطه پیدا کند و به صورت واقعی و حقیقی به آنان قرب یابد؛ وگرنه به واقع میّت و مرده‌ای بیش نیست:

«أن الأرض لا تخلو من حجة لله على خلقه إلى يوم  
القيامة وأن من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة  
جاهلية»<sup>۱</sup>؛

کسی که معرفت به ولایت ندارد، بسان میتة و مردار است.  
کسی که به باب ولایت رسیده است، تاکنون هشت بخش و سه  
فرودگاه نفس، قلب و روح را دیده است.

۱. شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۰۹.

نفس با ارتقای خود سبب می‌شود تا درگاه «اصول» پیش آید. از بدایات تا اخلاق در مرتبه‌ی نفس است و سالک از کمالات خود خوشامد، خوشایند، لذت و بهجت دارد و روز قیامت می‌توان به او گفت اجر تو این بوده است که از خود و کمالات و خوبی‌های خود لذت برده‌ای و دیگر طلبی نداری!

سالک با ورود به اصول، از نفس گذشته و دارای قلب شده است؛ یعنی چارچوب و نظم پیدا کرده است! قلب، مانند شاسی یک خودرو است که حرکت خودرو وابسته به آن است و نفس مانند اتاق آن است که حرکتی از آن بر نمی‌آید و نمی‌توان کسی را که در بند نفس است به باب ولایات وارد آورد؛ زیرا او شاسی ندارد. حتی ائمه‌ی کفر باید دارای شاسی باشند؛ وگرنه نمی‌شود اشقی‌الاشقی‌ا گردند.

مرتبه‌ی دوم، قلب بود که مهم‌ترین مرکز آن، باب محبت بود. کسی که قلب و حرارت دارد، می‌تواند از قلب خود گرما و انرژی برای حرکت بگیرد. کسی که قلب دارد، محبت دارد. محبت، اعمال قدرت است؛ برخلاف کسی که نفس دارد. او ممکن است ضعیف باشد و برای همین، قلدری کند و زور بگوید. کسی که ضعیف است و قدرت ندارد، نمی‌تواند به کسی محبت داشته باشد. کسی می‌تواند به دیگری محبت نماید که احساس کمبود نداشته و شاسی او محکم باشد. کسی که قدرت ندارد، به انواع رذایل مانند ریا، بخل، حسادت، حسرت و انواع عقده‌ها مبتلا می‌شود.

قدرت و شاسی را کسی دارد که دارای دل و قلب باشد. صاحب قلب، داری حرارت، محبت، شوق و عشق می‌گردد تا به بخش او دیه وارد شود و احوال را بگذراند و سپس در آخرین منزل احوال، دارای روح می‌شود و

با روح به بخش ولایات داخل می‌شود. با زایش روح، قلب فرماندهی خود را کنار می‌گذارد و با نفس تسلیم روح می‌شود. روح در قرآن کریم از امر خداوند دانسته شده است: ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾<sup>۱</sup>. کسی که می‌گوید ولی الله است، باید روح داشته باشد، نه قلب و دل. منظور از امر نیز همان تمکین است که بعد از این توضیح خواهیم داد.

اگر کسی را با قلب به بخش ولایات برند در حالی که روح نداشته باشد، بی‌درنگ قالب تهی می‌کند و از سوخته‌ی او چیزی نمی‌ماند؛ بلکه برای آن که مطلب به‌خوبی فهم شود، باید بگوییم جزغاله می‌شود. بنابراین، برای پرواز در منازل ولایت، شاسی محکم قلب هم‌کشش ندارد. قلب در برابر روح، همانند خودرو در برابر فضاپیماست و نوعی انرژی برای پرواز می‌خواهد! دل خود سنگین است و ثقل دارد و فلزی نیست که بتوان با آن پرواز کرد و همان شاسی محکم دل که سنگین است، توان پرواز را از او می‌گیرد و در این‌جا باید به سراغ فلزی سبک رفت که کشش بر شدن به فضا و پرواز را داشته باشد و این همان روح است. باب ولایات باب روح است.

نخستین منزل باب ولایات «لحظ»، و پایان آن، باب «تمکن» است. همان‌گونه که سالک در باب ذوق، صفتی از حق تعالی را می‌چشید، در باب لحظ، ذات را می‌بیند و نه صفت. او با خداوند رحیم، رحمان، کریم یا ودود نیست. لحظ یعنی لحظه‌ای دیدن ذات؛ برخلاف ذوق که لحظه‌ای چشیدن صفت بود. لحظ، کم‌ترین رؤیت ذات است. ممکن است خداوند ذات خود را به ولیّ محبوبی خویش در طفولیت یا قبل از آن در نطفه نشان دهد. گاه طفلی در قنطاق است که ذات حق تعالی را

می بیند و چنین کسانی محبوبان هستند. دیدن همان و عمری بلاپیچ شدن همان. خداوند دیگر چنین محبوبی را رها نمی کند! سالک محبّی نیز می تواند گوشه‌ی چشم را که نه، بلکه ذات را برای لحظه‌ای ببیند، که اگر چنین شود، ذات، دیگر او را رها نمی کند و وی را به انواع بلا می پیچاند. بلاهایی که در سه منزل آخر ولایات، و در اودیة‌ی ذات - یعنی غربت، غرق و غیبت - رخ می نماید.

منزل بعدی ولایات «وقت» است. وقت از لحظ و وسیع تر و گسترده تر است و سالک در آن دارای حال می شود. این حال مربوط به رؤیت ذات است. با این وجود، حال امری دایمی نیست و وقتی هست و وقتی دیگر نیست! چنین سالکی «تلون» دارد. سالک حتی در باب ولایت تلون پیدا می کند. برای نمونه، حضرت ابراهیم علیه السلام در ماجرای ذبح اسماعیل این تلون را داشت و در خواب نخست و دوم خود پای کار نرفت و برای همین، در خواب سوم، قوچی را قربانی نمود. اما امام حسین علیه السلام تنها در شب عاشورا ایستاد و همه را مرخص نمود و تکلیف را از تمامی یاران خود برداشت و فرمود در تاریکی شب، جان خود را بردارید و بروید که این قوم شقی، تنها با من کار دارند و دستور داد روشنها را خاموش کنند تا کسی برای ترک آن حضرت، خجالت نکشد و شرم ننماید و از پوشش تاریکی، برای فرار استفاده نماید.

در کربلا ماجرای حضرت علی اصغر علیه السلام است که خود ایشان - که از اولیای محبوبی است - از حضرت سیدالشهدا علیه السلام می خواهند وی را به میدان برد. برای همین است که مسأله‌ی کربلا را نمی توان با مسأله‌ی حضرت اسماعیل علیه السلام که فرمود: «يَا أَبَتِ أَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ»<sup>۱</sup> قیاس نمود و حالات و

منازل واقع شده در این دو حادثه، بسیار از هم فاصله دارد. سالک محبّی در تلّون، دل می‌زند و گاه توقف دارد، همان‌طور که گاهی بنزین اگر دارای ناخالصی باشد، خودرو ریپ می‌زند. سومین منزل ولایت، «صفا»ست که تلّون و حال از او برداشته می‌شود. صفا نتیجه‌ی عدم تلّون است. در این منزل، دیگر ممکن نیست سالک را برگردانند. چنین سالکی را آب لب‌نیشترش می‌دهند. برای همین است که بعد از صفا «سرور» است. وقتی سالک به صفا می‌رسد، تلّون از او برداشته می‌شود و دیگر انقطاع پیدا نمی‌کند؛ اما تا پیش از آن، احتمال بازگشت و مردود شدن و انقطاع او هست. ولی الهی در این حالت دیگر بازگشتی ندارد و امکان انقطاع را از دست می‌دهد و برای همین است که «سرور» پیدا می‌کند. در این جاست که احتمال مردودی از سالک برداشته می‌شود و چنین موفقیت موهبتی، جای سرور و شادمانی دارد. در سرور، صفای سالک، دایمی و غیر منقطع می‌شود.

منزل پنجم «سِرّ» است. سالک در این مقام، خود را در خود گم می‌کند؛ به این معنا که: درست است که وی دیگر مردود نمی‌شود و به آن طرف بسته شده است، ولی در این سوی خود چیزی پیدا نمی‌کند و در خود گم می‌شود و خودپنهان‌بینی یا استسرار می‌یابد؛ نه استتار که برای پنهان شدن به امر خارجی مانند پوشش نیاز دارد. در این حالت، او فردی را با خود می‌یابد که همراه اوست. وی تا این‌جا خود را تنها و او را گاهی از دور می‌دید؛ اما در خودپنهان‌بینی، خویشتن او از وی پنهان می‌شود، ولی ولایت هنوز در اندرون اوست و از او خارج نشده است. با رفتن سرور، امری بالاتر - که سِرّ است - رخ می‌نماید و سالک نمی‌داند من است یا او! سالک مدتی در میان این که من است یا او درگیر است و به «حیرت» و



سرگردانی - که منزل ششم است - گرفتار می‌شود. در این جاست که می‌شود در قنوت گفت: «اللهم زدنی فيك تحيراً»، نه پیش از آن که از چیزی خبر ندارد.

بعد از حیرت و سرگردانی سالک میان این که من است یا او، به سالک «نفس الرحمان» دمیده می‌شود و او به نیکی درمی‌یابد این که در آن سرگردان است، خود او نیست، بلکه اوست؛ چرا که سالک مزه‌ی خود را خوب می‌شناسد. سالک در این جا رایحه‌ای دارد و دیگر بوی خلق نمی‌دهد. به‌طور کلی آدمی بوی بدن خویش را می‌شناسد. همان‌طور که طفل، مادر خود را با استشمام بوی او می‌شناسد. سالک در مقام «نفس» که می‌رسد، نسیمی از خود می‌یابد و می‌فهمد که خود نیست. تاکنون می‌گفت: من هستم یا تو؟ و اکنون می‌گوید: این تویی که جای من نشسته‌ای؛ چرا که دیگر مزه‌ی خود را از خویش نمی‌یابد.

بعد از «نفس»، سه منزل «غربت»، «غرق» و «غیبت» قرار دارد. سنگینی باب ولایت از این جا شروع می‌شود و سه منزل یادشده، سنگین‌ترین بخش سلوک است و بخش اودیه در برابر آن چیزی نیست. این که می‌گویند باب ولایت باب بلاست و این که گفته می‌شود «البلاء للولاء»، در این سه منزل است که مصداق دارد و قابل تجربه است و آنچه از بلا در جاهای دیگر گفته شد، در برابر بلاهای این سه منزل، در خور توجه نیست. باید گفت بلاهای سالک محبّی از این جا به بعد شروع می‌شود. سالک گرچه مدتی در بخش اودیه بلاهایی داشت و با طی آن در بخش احوال سرخوش و مست شده بود، اما در بخش ولایت باید سر در لاک خویش فرو برد. ما این سه منزل را به دلیل اهمیتی که دارد، به تفصیل توضیح خواهیم داد. اما آخرین منزل ولایات، «تمکن» است که به ولیّ

الهی قدرت تمکن داده می‌شود؛ قدرتی که سکوی پرتاب وی برای ورود به حقایق و نهایت می‌شود.

سالک در شش منزل نخست، در خود و در باطن خویش است و این منازل، نوعی تست و سنجش برای اوست و در منزل آخر نیز دارای تمکن می‌شود که نوعی وصول است؛ اما در سه منزل یاد شده، پراز مشکلات و بلاست و باید آن را خارج باطن نامید. سالک در این سه منزل، سخت و محکم می‌گردد و نیز غریب و تنها می‌شود. دو روایت زیر را باید بیان حال چنین سالکانی دانست:

الف: «وفي حديث أبي الأحوص، عن عبد الله بن العباس، قال: قال رسول الله ﷺ: إن الإسلام بدء غريباً، وسيعود غريباً كما بدء. طوبى للغرباء قيل: وما الغرباء؟ قال: النزاع من القبائل»<sup>۱</sup>.

ب: «عن عبد الله بن عمرو العاص قال: قال رسول الله ﷺ ذات يوم ونحن عنده: طوبى للغرباء، فقيل: من الغرباء يا رسول الله ﷺ؟ قال: أناس صالحون في أناس سوء كثير، من يعصيهم أكثر ممن يطيعهم»<sup>۲</sup>.

این دو روایت و روایات مشابه دیگر، سندی است که حضرت رسول اکرم ﷺ برای زمان غیبت می‌نویسند. عارف در باب ولایت به غربت می‌افتد و تنها می‌شود. او همه را حق می‌بیند، ولی همه می‌گویند: «ما». این سه منزل را باید شروع اودییه‌ی ذات دانست و بخش اودییه - که پیش از این شرح آن گذشت - تمامی اودییه‌ی صفات بود. اودییه‌ی صفات، برای

۱. ابن ابی جمهور احسایی، عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۰۱ - ۱۰۲.

۲. منقی هندی، کنز العمال، ج ۳، ص ۱۵۳ و نیز رک: ج ۶، ص ۴۸۲.

سالک است و اودیه‌ی ذات، برای اولیای خداست. آن اودیه، دارای ده منزل بود و این اودیه، تنها سه منزل غربت، غرق و غیبت را دارد. عصر غیبت - به معنای سختی‌ها و مصایبی که غیبت دارد - تنها برای شیعیان است و این امام معصوم آنان است که غیبت دارد. انتظار شیعه از همین جاست. سه منزل یاد شده برای شیعیان نیز به صورت تشکیکی وجود دارد؛ چنانچه روایت زیر به آن اشعار دارد:

«عن عمر بن حنظلة قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجلين من أصحابنا بينهما منازعة في دين أو ميراث فتحاكما إلى السلطان وإلى القضاة أيحل ذلك؟ قال: من تحاكم إليهم في حق أو باطل فإنما تحاكم إلى الطاغوت، وما يحكم له فإنما يأخذ سحتاً، وإن كان حقاً ثابتاً له، لأنه أخذه بحكم الطاغوت، وقد أمر الله أن يكفر به. قال الله تعالى: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾<sup>۱</sup>. قلت: فكيف يصنعان؟ قال: ينظران إلى من كان منكم ممن قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف أحكامنا فليرضوا به حكماً فإنني قد جعلته عليكم حاكماً فإذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه فإنما استخف بحكم الله وعلينا رد، والراد علينا الراد على الله، وهو على حدّ الشرك بالله»<sup>۲</sup>.

این روایت، اسراری از باب ولایت را درون خود نهفته دارد که برخی از گزاره‌های آن را در این کتاب آورده‌ایم و آن را که خرد فهم مسایل ولایت است، اشاره‌ای کافی است که چیرگان مجال صراحت گرفته‌اند. باید توجه داشت فراز: «ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف أحكامنا» هر مدعی را در بر نمی‌گیرد.

۱. نساء / ۶۰.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۶۷.

کسی که سه منزل غربت، غرق و غیبت را متخلّق می‌شود، از اولیای خدا می‌گردد و «تمکن» را در خود می‌یابد.

انتظار در زمان غیبت، به معنای صبوری و بردباری است و نباید خود را از دست داد. «غرق» زمان غیبت، دور شدن از کارپردازی‌های رایج است. تمکن آن نیز عادت کردن به غربت، غرق و غیبت است. کسی را که تازه به سلول انفرادی می‌برند، ابتدا از آن ناخوشایند است؛ ولی رفته رفته به آن عادت می‌کند و به تمکن می‌افتد و این‌جاست که بر آن می‌شود تا طرحی نو دراندازد.

به بحث خود باز گردیم. سه منزل غربت، غرق و غیبت، ولیّ الهی را بلاپیچ و دردمند می‌کند. او از سویی نمی‌تواند از خلق خدا کناره گیرد - بلکه خداوند او را متکفل امر آنان قرار می‌دهد - و از سویی، بندگان جاهل از او اطاعت‌پذیری و تمکین ندارند و مصداق کریمه‌ی: «فَأَسْتَقِمُ كَمَا أَمَرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»<sup>۱</sup> است که حتی حضرت رسول اکرم ﷺ را پیر نمود و آن حضرت فرمود: «شیبّتی سورۃ هود»<sup>۲</sup>. سالک در این جا می‌بیند که خود او نیست که با وی سخن می‌گوید و او را راهنمایی می‌کند، اما افراد جامعه نمی‌توانند چنین چیزی را دریابند و جهل یا غفلت دارند. او می‌بیند که وی به گام‌های حق می‌رود، اما دیگران با وی همگام نمی‌شوند. او می‌بیند که آنان را با عشق می‌خواند، ولی دیگران در حسابگری‌های عقل ناقص و مکرها و حیله‌های شناخته شده‌ی آن غرق می‌باشند و کردار و گفتار او را با بدبینی و بددلی و بدفهمی تفسیر و تحلیل می‌کنند؛ بدون آن که کم‌ترین تردیدی در فهم

۱. هود / ۱۱۲.

۲. کنز العمال، ج ۲، ص ۳۱۳.

خود روا بدارند. این جهل‌ها و غفلت‌ها که همه را و همه جا را فرا گرفته است، اولیای خدا را زمین‌گیر می‌کند.

سالک در منازل ولایت، رفته رفته متکفل خلق خدا می‌شود و نمی‌تواند نسبت به آنان اهمیتی نداشته باشد؛ البته اگر مرد باشد؛ وگرنه تکفل خلق، به زنان سالک و نیز به مردان سالکی که از اولیای کامل نمی‌باشند، نمی‌رسد. همین نکته تفاوت میان سلوک معنوی شیعه با قلندری و درویشی و خانقاه‌ها را مشخص می‌کند.

سالک وقتی در غیبت قرار دارد، در اودیبه‌ی ذات است. ذات آن‌قدر سنگین است که ولی الهی را متلاشی و متلاطم می‌کند. این حالات حتی برای اولیای کامل و محبوبان نیز پیش می‌آید. نمازها و مناجات‌هایی که از حضرات معصومین علیهم‌السلام رسیده است حکایتی از این منازل است و روایت: «أنا أسماء الحسنی»<sup>۱</sup> برای پایین‌تر از مقام ذات است.

کسی که در اودیبه‌ی ذات است، حتی جایی برای قرار ندارد و اوست که می‌تواند بفرماید: «مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»<sup>۲</sup>؛ خدایا، تو را از ترس آتش و به طمع بهشت عبادت نکردم، بلکه شایسته‌ی عبادتت یافتم، پس پرستش و بندگی‌ات کردم. کسی که شجاعت دارد چنین با خداوند سخن بگوید، برداشتن در خیبر برای او چیزی نیست! پیش از این نیز گفتیم شجاعت را کسی دارد که بتواند همانند حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام در محضر خداوند - آن هم با کاف خطاب - این‌گونه داد سخن بدهد. او تمامی جام بلا را یک‌جا و به تمامی سر کشیده است که چنین حرارتی دارد و این‌گونه چهره به چهره‌ی حق می‌اندازد و با او هم‌کلام می‌شود.

۱. حسن بن سلیمان حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۴.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۶۸.

سالک وقتی در غربت قرار می‌گیرد، کسی او را نمی‌بیند با آن که وی حالت همه را می‌بیند و خیر و صلاح آنان را تشخیص می‌دهد، اما کسی از او حرف‌شنوی ندارد و خَلق با او نیست و از سوئی دیگر، وی درون خود می‌خواهد با ذات حق تعالی باشد، اما آن را نیز به دست نمی‌آورد؛ برای همین، او در خود می‌بیند که غریب است. می‌شود گفت سالکی که به بخش ولایات رسیده است، هم در دنیا تنهاست و هم در آخرت، و بهشتیان نیز حال او را درک نمی‌کنند و به ﴿حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ﴾<sup>۱</sup> و ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾<sup>۲</sup> مشغول می‌باشند.

غربت، غرق و غیبت، نقطه‌ی عطف بخش ولایات است و چون امری ظاهری است، سالک در آن فریاد دارد و این‌گونه نیست که از چیزی دم نزند. سالک در این منازل به میان جامعه و برای دستگیری از خلق خدا می‌آید و خود را ظاهر می‌کند؛ ولی کسی او را باور نمی‌کند و غریب، تنها و یک‌دانه و دور می‌شود. او هم از خلق دور می‌شود و هم از خداوند؛ زیرا هرچه نگاه می‌کند، می‌بیند این نیست. او خود را هم از دست می‌دهد و می‌بیند او نیز این نیست؛ چرا که در این منزل، در پی ذات است و در حال گذر از صفات می‌باشد. سالک در این حالت، غریب می‌شود و دل وی آرام نمی‌گیرد و احساس بی‌پناهی، او را در خود فرو می‌برد. او خود را یتیم، غریب، بی‌کس و مفلس می‌بیند و در یک کلمه: او را دل‌آرامی نیست و تاریکی شب‌ها و روشنایی روزها را با بی‌پناهی و در پناه تنهایی می‌گذرانند. نه ذات است و نه خَلقی و نه حتی خود! نه خود را، که نسیمی بیش نبود، می‌خواهد و نه در پی غیر است و نه خداوند را می‌یابد و به

۱. رحمان / ۷۲.

۲. بقره / ۲۵.

طور کلی وقتی نَفَس رحمان به او می خورد، او زیر پای خود را خالی خالی می یابد و جایی برای او نیست که بتواند به آن چنگ زند و برای همین است که «غرق» می شود، و امان از غرق و ما چه می دانیم که غرق چیست؟! کسی معنای غرق را می داند که امواج سهمگین دریا او را به زیر برده و غرق شده باشد و در آخرین لحظه ی مرگ، نجات غریق او را گرفته باشد.

غرق، اوج غربت است. سالک در غربت، ظاهر است؛ اما کسی که غرق می شود، پنهان می گردد. این منزل را غرق می گویند و نه حیرت و سرگردانی؛ چرا که سالک در آن سرگردانی ندارد و یک چیز را می داند و آن این که او و خلق و خدایی که دارد، ذات نیست، و او ذات را در خود ندارد. سالک در غرق است که دلش می ریزد و وجودش آوار می شود. او به غیبت که فرو می شود، تفرق و حواس پرتی از او برداشته می شود و هر جا و هر چه نگاه می کند، می بیند که آن نیست و دست هم به جایی بند نیست.

بعد از غرق، منزل «غیبت» شروع می شود. غیبت، سخت ترین و صعب ترین منزل سلوک است. اوج غرق شدن، غیبت است؛ یعنی سالک گم می شود. در غرق، دریایی است که او را فرو می کشد؛ اما در غیبت، دیگر آب و دریا هم نیست و خشک و تری ندارد. سالک در غرق، هیچ کس را نمی بیند؛ اما به غیبت که می رسد، حق باز برای او سوسو می کند و ذات به او نمایانده می شود.

غیبت بسیار گسترده است. در اسمای الهی نیز اسم مستأثر یا اسم اعظم، غیبت دارد. اولیای خدا نیز به صورت جمعی که در نظر گرفته شوند، یکی از آنان غیبت دارد که در زمان ما، امام عصر (عجل الله تعالی

فرجه الشریف) است. در میان مؤمنان نیز مؤمن حق، غیبت دارد. کسی که در غیبت قرار می‌گیرد، منتهای تنهایی را دارد؛ گویی تنهایی را تنها سر می‌کشد. او باید دلی بسیار گسترده و باز داشته باشد. آن چنان باز که دریاهاى خروشان در گوشه‌ی دلش جا بگیرد و عرش الهی با تمامی گستردگی آهنگ‌هایی که دارد، گوشه‌ای از دل او باشد، ولی او آرام آرام باشد بدون آهنگ. غیبت، چنین وجودی به سالک می‌دهد و او چنان توانمند می‌گردد که به منزل «تمکن» وارد می‌شود و محبت به حق تعالی و وصول به او پیدا می‌کند.

سالک در منزل تمکن، ولایت را به صورت کلی دارا می‌شود و می‌توان او را ولیّ الله نامید. با حصول تمکن، بخش ولایات تمام می‌شود و ولیّ الهی به بخش نهم سلوک - که «حقایق» است - ورود می‌یابد. حقایق، مرتبه‌ی ظهور آثار است و مقامات و کرامات عارف از این پس ظاهر می‌شود. به تعبیر دیگر، حقایق به دست اوست که ظاهر می‌گردد.

سالک در باب تمکن هر کاری که بخواهد بکند، قدرت و توان آن را دارد و در این منزل است که از خداوند «حکم» می‌گیرد: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِنِّي بِالصَّالِحِينَ»<sup>۱</sup>؛ حکم، همان تمکن است. کسی را حکم می‌دهند که تمامی بلایای لازم را سر کشیده باشد. برای نمونه، خداوند از حضرت ابراهیم علیه السلام همه چیز را گرفت. اسماعیل و هاجر را به وادی بی‌آب مکه فرستاد و ساره در بند نداشتن فرزند، با هاجر درگیری پیدا کرد و از ابراهیم دور شد و برای یک ندای «سبوح و قدوس»، تمامی گوسفندهای خود را داد! اما چهره‌ی عشق و بلا را باید در کربلا دید. از امام حسین علیه السلام کودک او - حضرت علی اصغر علیه السلام را که ولیّ محبوی حق تعالی



است - می‌گیرد. تمکن ابراهیم به این است که به جای اسماعیل، گوسفند ذبح کند و گویی تمکنی بیش از آن نداشته است؛ اما حضرت سیدالشهدا علیه السلام تمکنی دارد که همه چیز را از او می‌گیرد. ما از تمکن حضرت سیدالشهدا علیه السلام و دیگر اولیای کمال می‌گوییم، ولی این که چه بلایا و مصایبی را داشته‌اند، نمی‌دانیم!

اولیایی که دارای تمکن می‌شوند، چنین نیست که برای هر کاری از آن استفاده کنند و با قدرت آن، هر مانعی را از مسیر خود بردارند. افرادی که به طمع اخلاق، یا یافت اسم رب یا دستیابی به طلسمات و آگاهی بر علوم غریبه، راهی را دنبال می‌کنند، افرادی ضعیف و کاسب‌پیشه هستند که می‌خواهند نفس خود را باردار کنند و از بدترین و کثیف‌ترین بازی‌هایی است که با دانش‌های غیبی - که به اولیای پاک الهی تعلق دارد - انجام می‌دهند و البته چند روزی مهلت داده می‌شوند و سپس از بینی آنان بیرون آورده می‌شود. البته بازار دروغ‌پردازی و شهره ساختن و چهره‌ی عرفانی نمودن افراد، همواره داغ است و چه زرنگ هستند افرادی که شهره می‌شوند و برای آن‌که این شهرت به آنان خوش آید، چیزی نمی‌گویند و از خود معرفتی عرضه نمی‌دارند، تا دست‌تهی آنان و باطنی که ندارند رو نشود. کسانی که به اسم عرفان و قدرت خارق‌العاده خودنمایی دارند، یا دلقک‌هایی بیش نیستند که گاه جامعه در سطح کلان گرفتار این موهومات می‌شود و یا بسیاری از کرامات و طی‌الارض‌های گفته شده در مورد آنان جعلی و ساختگی است! وانگهی اگر درست و راست باشد، عقاب نیز با بی‌رحمی و قساوتی که دارد، در آسمان‌ها اوج می‌گیرد و خود را سلطان آسمان می‌نامد و بر شیر که سلطان جنگل است، افتخار دارد! شیر با آن که سلطان جنگل است، نه می‌تواند به عقاب برسد و نه حتی به مورچه‌ای که در بدن اوست! با این وجود، خداوند شیر را سلطان جنگل کرده است؛

زیرا به دست طبیعت تربیت شده است و وقتی سیر می‌شود، حیوانی را نمی‌درد و هم‌چون گرگ نیست که به جان هر حیوانی بیفتد. شیر حیوانی را اذیت نمی‌کند با آن که تمکن طبیعی دارد.

حضرت امیرمؤمنان علیه السلام را شیر بیشه‌ی ولایت می‌نامند. اولیای کمال الهی با آن که صاحب تمکن هستند، مظلوم می‌مانند و از تمکن خود استفاده نمی‌کنند. آن اسدالله غالب حتی در حفظ امانت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خودنگه‌دار است و با طبیعت عادی خود زندگی می‌کند؛ وگرنه به اراده‌ای می‌شد تمام دشمنان ولایت را چونان سوسکی به دیوار چسباند؛ اما این چنین جنگی دیگر عادلانه نبود و کسی نام آن حضرت را بر زبان نمی‌آورد. آنان با آن که ابزار غیر عادی تمکن را دارند، از آن استفاده نمی‌کنند و با تیغ طبیعی به جنگ اشقیاء می‌روند. کسی ولیّ الله است که هر کاری از او برآید؛ وگرنه چنان‌چه ادعای توخالی داشته باشد، باید زبانش را برید. ولیّ الهی کسی است که قدرت، صولت، تمکن و غالبیت دارد؛ اما همانند حضرت امیرمؤمنان علیه السلام آن را حتی برای دفاع از مظلوم‌ترین بانوی عالم هزینه نمی‌کند و او هم در تماشاست و با ابزارهای عادی دفاع می‌کند. آنان توان غیر عادی دارند و بهره نمی‌برند. آن حضرت هزاران نخل را با ذکر «سبوح قدوس» - که حکم توانبخش را دارد - می‌کارد و از خرمایی استفاده نمی‌کند؛ یعنی تمکن هست، ولی مصرف نیست.

حال در این جا پرسشی پیش می‌آید و آن این که اگر اولیای خدا دارای تمکن می‌شوند - و تمکن از منازل بسیار مهم باب ولایت آنان است - وقتی از آن استفاده‌ای نمی‌کنند، این تمکن اهمیت خود را از دست می‌دهد! در پاسخ این اشکال باید گفت: درست است که تمکن را نباید در امور جزئی و غیر طبیعی به کار برد، اما کاربردی طبیعی برای آن است و آن این که ولیّ الهی با همین تمکن، زیر تیغ می‌نشیند و بلاها و مصایب را به جان خود

می‌خرد. در واقع آنان تمکن خود را در راه حق و برای وصول به ذات حق تعالی و توحید و ذوق بلایایی که به آن پیچیده شده است، استفاده می‌کنند و می‌گویند: «إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>. ما در بخش «حقایق»، فلسفه‌ی تمکن را به تفصیل می‌آوریم. سالک با تمکن داخلی و خارجی، ولایت می‌یابد و بخش ولایات به نهایت می‌رسد و «حقایق» را در می‌یابد. منازل بخش حقایق، از آثار باب ولایت، به‌ویژه سه منزل اودیه‌ی آن است که منازل ابتلا و امتحان است. ولایت، سالک را بلاپیچ می‌کند و سالک با تحملی که دارد، آثار آن را در باب حقایق می‌بیند.

### بخش نهم: حقایق

- پس صاحب ولایت در مکاشفه‌ی عینی در مقام خفا واقع می‌شود. در مقام خفا چشم دوبینی با «مکاشفه» آمیخته می‌شود و به «مشاهده» می‌رسد و نه مکاشفه‌ی علمی که از وادی الهام است؛ زیرا این مشاهده، از حقایق است و مشاهده با برداشته شدن تمامی حجاب‌ها و موانع، به «معاینه» و دیدن با چشم روح می‌انجامد؛ چرا که روح در مقام خفا به نور حق نورانی می‌شود؛ پس حق را به نور حق می‌بیند و به حیات او زنده می‌شود و «حیات» می‌یابد. سپس خداوند او را از چشم خود «قبض» می‌کند و بعد از آن، در عین قبض، او را به «بسط» می‌اندازد تا رحمت برای خلق باشد و از نور او روشنایی بگیرند. و گاه بسط غلبه می‌کند و صاحب آن به مستی و «سکر» می‌افتد؛ زیرا مالکیت خود را از شدت طرب و شادی، از دست‌رفته می‌بیند و چون به «صحو» آید، به حقیقت «اتصال» پیدا

می‌کند و از دو جهان جدا می‌گردد و «انفصال» می‌یابد. و در تمامی این منزل، بیماری در وجود سالک است؛ زیرا آنیت او باقی است که، با فنای ذاتی منافات دارد.

### منازل حقایق

گفتیم سالک در بخش ولایات به تمکن و قدرت می‌رسد و این بدان معناست که به خداوند قرب یافته و وصول داشته است؛ ولی وصول وی که می‌تواند به صورت کلی و سعی ظهور و نمود داشته باشد، همراه با رؤیت ذات نیست؛ هر چند رؤیت صفات را دارد. سالک در بخش حقایق، به رؤیت ذات می‌رسد. این رؤیت، از آثار بلاهایی است که در بخش ولایات به او وارد شده است. رؤیت نیز به ترتیب بر سه قسم مکاشفه، مشاهده و معاینه است. او در ابتدا داری کشف و سپس شهود و بعد از آن، عیان می‌شود.

مکاشفه، به رؤیت‌های آنی گفته می‌شود و چندان خود ذات به دست نمی‌آید؛ بلکه تیغ تیز شعاع نور ذات است که نفس بر آن موفق می‌شود. شهود، رؤیت ذات است با قلب. معاینه، رؤیت روحی ذات است. بروز ذات برای ولی الهی در معاینه حاصل می‌شود و حق را به واقع می‌بیند. رؤیت روحی و عیانی یا معاینه، کامل‌ترین مرتبه‌ی رؤیت است. با رؤیت عیانی، ولی الهی به حالتی به نام «قبض» دچار می‌شود. رؤیت ذات، بسیار سنگین و سخت است و او با رؤیت آن دچار بهت، قبض و گرفتگی و کلافگی می‌شود. نباید گمان کرد دیدن هر چیزی راحت است. برای مثال، دیدن حضرات معصومین علیهم‌السلام و اولیای کمال الهی، بسیار سخت است. خداوند به بندگان امتنان و لطف کرده است که از رؤیت او یا ولی زمان خویش غافل هستند؛ وگرنه با یک رؤیت ممکن است زندگی عادی

خویش را از دست دهند. رؤیت ذات نیز چنین است. سالک که در باب حقایق، از اولیای الهی است، با رؤیت روحی ذات قفل می‌کند. او تا پیش از این، فقط صفات می‌دید و در مکاشفه، ذات را به نفس خود، و در شهود، ذات را به قلب رؤیت کرد؛ ولی رؤیت روح، تیزی خود را دارد و صاحب ولایت را به قبض مبتلا می‌کند و اگر «بسط» حق او را در نیابد، همان‌جا تمام می‌کند.

صاحب ولایت وقتی به حقایق می‌رسد، نباید برای معاینه عجله کند و در ابتدا باید مکاشفه و بعد رفته رفته مشاهده را در زمانی طولانی داشته باشد تا بتواند برای معاینه و سپس ورود به «قبض» آماده شود. او باید با احتیاط گام بردارد تا وقتی به قبض می‌رسد، قبض وی میانه و قبض توسط باشد و نه قبض تمام. اگر سالکی در این بخش به قبض تمام برسد، یا دیگر بسط پیدا نمی‌کند و یا زمانی طولانی می‌گذرد تا به بسط برسد و در هر دو حالت، دچار مشکل می‌شود؛ زیرا اگر به بسط نیفتد، از دست رفته و خونش با خود اوست و چنانچه دیر به بسط بیفتد، کلافه می‌گردد و شطح می‌گوید یا خود را از جامعه و مردم دور می‌دارد و حتی خطر گمراهی او نیز هست. این جاست که سالک اگر مربی داشته باشد، او را به پرسه‌زنی می‌کشاند و مدتی او را سرگردان و معطل نگاه می‌دارد تا زود و سریع وارد منزل قبض نشود، بلکه با رسیدن به قبض، تعادل خود را حفظ کند و با گذر از آن، به بسط رو آورد. در واقع، سالک باید سه منزل نخست باب حقایق را در مدتی طولانی ببیند و دیررس شود.

سالک وقتی به قبض می‌رسد، دیگر نمی‌تواند لحاظ خلقی داشته باشد و پس از بسط، لحاظ خلقی را دوباره می‌یابد. او چنانچه در حال قبض، دارای لحاظ خلقی باشد، برای مردم مشکلاتی را به وجود

می آورد. سالک در مقام بسط، می تواند هم با حق باشد و هم با خلق و این یک حقیقت بخش حقایق است. بخش حقایق، یعنی بخش امور جمعی. سالک بعد از ولایت، باید دارای جمعیت شود. تمکّنی که او از بخش ولایات دارد، به وی این توانمندی را می دهد که جمعیت و اجتماع داشته باشد؛ یعنی هم با مردم و هم با خود باشد و هم نباشد و در دیگران باشد و نیز نباشد. سالک در مقام بسط، منزل قبض را در خود نگاه می دارد و این برای خَلق هم نافع است.

حقایق، دارای ده منزل: «مکاشفه»، «مشاهده»، «معاینه»، «حیات»، «قبض»، «بسط»، «سکر»، «صحو»، «اتصال» و «انفصال» است.

همان طور که در این چینش دیده می شود، بعد از بسط، منزل «سکر» است که سالک را می گیرد؛ چرا که بسط، مستی می آورد و چه هنگامه ای است این مستی! مستی های اهل دنیا نیز از بسط است؛ مانند کسی که ثروت فراوان یا دانش و یا قدرت دارد. بسط، همان تمکّن و اقتدار است که سکرآور است و فرد را حیران می کند؛ اما حیران ذات، نه حیرانی باب الهام که در بخش احوال و از صفات بود.

سکر که پیدا می شود، کمال سالک به این است که «صحو» یابد. صحو - به معنای هوشیار شدن از مستی - آرامش آور است و علم سالک را به او باز می گرداند و سالک می تواند اقتدار خود را هم در باطن خویش و هم در بیرون از خود حفظ کند. کم تر سالک محبی است که بتواند این منازل را به سلامت رود و مشکل پیدا نکند؛ مگر آن که استادی محبوی داشته باشد. بعد از صحو، منزل «اتصال» و سپس «انفصال» پیش می آید. اگر سالک، قدرت تمکن داشته باشد از آثار و خصوصیات که در این منازل دارد، حتی نمی پس نمی دهد. او پیوسته می بیند در او می ریزند، اما چیزی از او

نمی‌ریزد و نمودی ندارد. اولیای کَمَل در این منازل، سرآمد خلق در کتمان هستند و به صورت عادی و معمولی ﴿يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾<sup>۱</sup> دارند و به صورت کامل، عادی می‌نمایند و هیچ تکبر یا ملکوتی از آنان ظاهر نمی‌شود و همه‌ی فرایندهای یاد شده را در خود دارند؛ هرچند کم‌تر سالک محبّی است که بتواند این‌گونه باشد و کتمان خود را حفظ نماید. بیش‌تر سالکان، با رؤیتی خویش را از دست می‌دهند و دهان به آن می‌گشایند. نداشتن قدرت کتمان، بدترین آفت و آسیب را برای سالک محبّی دارد. اگر او یافته‌ی خود را در راه بیان کند، قدرت خویش را تحلیل برده است.

رؤیت حقایق، در باب اتصال و انفصال به اوج خود می‌رسد و او ظهورات، کمالات، خیرات، رؤیت‌ها و قدرت‌هایی دارد و به جایی می‌رسد که می‌بیند اگر نبیند، برای او بهتر است. او در این مقام، همین که به دل و قلب خود صفتی را خطور دهد، آن را می‌بیند و در او فعلیت پیدا می‌کند. این مانند آن است که کسی مستجاب‌الدعوه است و تا دعا می‌کند، می‌شود. در این‌جا نیز سالک این حال را دارد که وقتی به دلش خطور می‌کند، می‌بیند و چنان‌چه قدرتی به دلش خطور کند، آن را در خود دارد. این امر، از بالاترین مراتب تمکن است. اولیای کَمَل الهی دارای چنان تمکنی می‌شوند که خطور آنان یعنی شدن؛ اما آنان خاطرات و خطورات خود را کنترل می‌کنند. برای نمونه، اگر او به دل خود نفی خصم را خطور دهد، دشمن وی در جا می‌میرد؛ اما ولیّ الهی در این مقام حاضر نیست این خطور را داشته باشد و البته این خداست که چنین کار می‌کند. خداوند، تمکن را به اولیای خود می‌دهد تا به این منازل که می‌رسند

بتوانند خود را حفظ کنند. او قدرت دارد، اما باید استفاده نکند و گرسنه بخوابد. آنان به مقام «کن» می‌رسند: ﴿إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>۱</sup>. «فاء» در آیه‌ی یاد شده، تفریع ادبی است؛ به این معنا که ﴿كُنْ﴾ همان ﴿يَكُونُ﴾ است و فعلیت آن دو، واحد است. اولیای خدا نیز خطورشان همان فعلیت است؛ خواه خطور علمی باشد یا ارادی و اقتداری. علم و دانش حضرات معصومین علیهم‌السلام به همین گونه با اختیار و اراده و به مشیت است و با خطوری، آگاهی آمده است و آنچه را که می‌خواهد ببیند و آگاه شود، در خود ظاهر می‌بیند.

این از آثار تمکن است که ولی الهی می‌تواند هر پدیده‌ای را در خود ظاهر کند و از او خبر بگیرد؛ بدون آن که گفتمانی داشته یا نیاز به خبر گرفتن از فرشته یا واسطه‌ای باشد؛ بلکه خطور ایشان، همان فعلیت علم یا قدرت ایشان است. سالک در باب حقایق باید مواظب قدرت تمکن خود باشد که از آن هزینه و استفاده‌ای نداشته باشد؛ وگرنه متوقف می‌شود. این قدرت امانت الهی است و حفظ آن بسیار سنگین است.

گرچه ولی الهی دارای قدرت تمکن است و حقایق را در خود دارد و به جایی می‌رسد که خطور وی فعلیت و تحقق آن است، اما نباید از این قدرت استفاده کند؛ بلکه تمام این توان برای آن است که وی بتواند به نهایت وارد شود و بار سنگین «توحید» را تحمل نماید؛ یعنی هرچه هست از آن صاحبش هست و باید این قدرت را به او تفویض نمود. درست است که می‌شود از این توان استفاده کرد، اما این قدرت برای سالک نیست، بلکه برای «توحید» است. همه‌ی سلوک و ماجراهای گفته شده با تمامی بلایا و مصایب و قدرت ماورایی یاد شده برای وصول به



«توحید» است، نه برای داشتن قدرتی ماورایی. حق تعالی در این جا سالک را برای اعطای توحید می‌آزماید و چنانچه وی خودنگه‌دار نباشد و از این قدرت هزینه کند، قربی را که دارد، از دست می‌دهد و خیلی دور می‌شود.

باب حقایق، باب کتمان است. تعجب است از کسانی که در گوشه و کنار یافت می‌شوند و ادعای عرفان آنان شهره‌ی کشوری و بین‌المللی می‌یابد و از قدرت‌هایی که دارند - و البته تمام نیز نفسانی است و از قلب نیز در آن خبری نیست تا چه رسد به آنکه از باب روح و ولایت باشد - برای خودنمایی هزینه می‌کنند؟! چنین هزینه‌هایی، با آن ادعاها سازگاری ندارد؛ چرا که اگر کسی اهل معرفت باشد، کم‌ترین هزینه‌ای از آن ندارد. کسی که بی‌محبا چیزی از قدرت خود را در کف دست خلاق الله می‌گذارد، پر واضح است که اهل راه نیست؛ بلکه دکانی نفسانی دارد که برای کاسبی گشوده است و قدرت او پشتوانه‌ی معرفت و قرب به حق تعالی را ندارد و از حق تعالی بسیار دور است.

متأسفانه جامعه‌ی ما در زمینه‌ی عرفان، اطلاعات چندانی ندارد و ساده‌انگارانه، هر کسی را به عنوان عارف واصل می‌پذیرد و کراماتی دم‌دستی را ترویج و دنبال می‌کند. اولیای خدا از قدرت کرامت خود هزینه نمی‌کنند و همان حالت «يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ»<sup>۱</sup> را دارند؛ به گونه‌ای که اگر کسی آنان را ببیند، می‌گوید وی نیز همانند خود ماست؛ اما آنکه به عرفان و ولایت شهره شده است، گاه حتی بیش از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خرج می‌کند. او کاسبی است که بالای در مغازه‌ی خود می‌نویسد: بقالی ولی الله! اگر او صداقت در کاسبی داشت و می‌نوشت: الکاسب حبيب الله، کم‌تر عقوبت داشت.

کسی ولی خداست، که توحید را دنبال می‌کند و برای وصول به آن کتمان دارد. البته اولیای کمال، گاه به صورت نادر، اظهاراتی از قدرت خود داشته‌اند؛ اما در حالت عادی نبوده است. ارزش باب حقایق، به ورود در توحید است. توحید، باب تفعیل است و این باب در کارهایی استفاده می‌شود که به تلاش وافر نیاز دارد. کسی به این آسانی به توحید نمی‌رسد. خداوند، نخست سالک را با همه‌ی تمکنی که دارد، امتحان می‌کند که آیا وی حاضر است این بار و قدرت سنگین را زمین نهد یا نه؟ سپس در صورت موفقیت، به وی اجازه‌ی ورود به بخش‌های نهاییات و مقام توحید را می‌دهد که همان غایت سلوک است.

حقایق را باید پنهان نگه‌داشت و آن را عیان و آشکار ننمود. عیان، همان طبیعت است و نباید آگاهی‌های حاصل از ماورای طبیعت را به طبیعت تزریق نمود. انبیا و اولیای الهی علیهم‌السلام با مردم به صورت عادی زندگی می‌کردند، نه با قدرت تمکن خود. اگر کسی ولی الله باشد و بخواهد با قدرت تمکن خود حرکت کند، هیچ یک از مخلوقات نمی‌تواند جلودار او باشد و استفاده‌ی وی از تمکن، سبب حرمان پدیده‌ها و تحقیر خلق الله می‌شود. هر فرد عادی که این شخص را با یال و کوپال کمالات و قدرت تمکن او ببیند، ناامید می‌شود و می‌گوید ما بدبخت‌ها هیچ چیزی نداریم و مانند فقیری می‌شوند که وقتی دارایی را می‌بیند، از سفره‌ی نان و پنیر خود خجالت می‌کشد.

ولی خدا کسی است که سفره‌ی قدرت خود را باز نمی‌کند و سفره‌ی همانند بندگان عادی می‌گستراند و بندگان خدا را خجالت نمی‌دهد. اگر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از تمکن خود استفاده می‌نمود، کسی جرأت نمی‌کرد کفر داشته باشد و کسی به خود اجازه نمی‌داد با وی مخالفت نماید و یک

سانسور و جودی تمام عیار ایجاد می شد و نظام خلقت بر هم می خورد و دیگر نظام ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾<sup>۱</sup> نبود و نظام آن به ﴿سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾<sup>۲</sup> تغییر می نمود.

حضرت سلیمان تنها ولی الهی است که اندکی از قدرت تمکن خود را ظاهر ساخت و جن و انس و حیوان و مورچه و هدهد و قدرت های طبیعی مانند باد را در اختیار گرفت؛ اما همه - اعم از جن و انس - از او خسته و درمانده شده بودند؛ به گونه ای که مرگ وی برای امت او ناراحت کننده نبود؛ بلکه از این که دیر متوجه آن شده بودند، ناراحت گردیدند؛ چرا که می گفتند از این پس ما آزاد هستیم و آن گونه که خود می خواهیم زندگی می کنیم. این گونه حکومت، مردم را به کمال نمی رساند و افراد شقی را از سعید جدا نمی کند.

خداوند نمی خواهد ولی خود را با سلب اختیار از بندگان، به سوی ایشان مبعوث دارد. پیامبر اکرم ﷺ بارها فریاد می زد: «يا أَيُّهَا النَّاسُ، قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا»<sup>۳</sup> اما گوشی بدهکار آن نبود. آن حضرت بر اساس اختیار، اراده، طبیعت و فطرت مردم با آنان رفتار می نمود، نه با قدرت ولایت و تمکن خویش، تا به واقع معلوم شود چه کسی نیک کردار و چه کسی شقی است. اولیای خدا چنان افتاده در میان مردم راه می رفتند که هیچ کس نمی گفت این هم یک کسی است؛ بلکه اگر غریبه و ناشناسی وارد مسجد می شد، نمی توانست پیامبر اکرم ﷺ را از دیگران تشخیص دهد و آن حضرت را یکی مثل دیگران می دید.

۱. انسان / ۳.

۲. لقمان / ۲۰.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۵۱.

گفتیم وقتی سالک در مقام تمکن، رنگ حق به خود می‌گیرد، به منزل «مکاشفه» وارد می‌شود. او تا بدین جا درگیر ادراک صفات و وصول به آن بود و رؤیت نداشت. حال، نتیجه‌ی تلاش‌های او، در این جا به او عطا می‌شود؛ بدون آن‌که سالک پیش از آن، در پی مکاشفه بوده باشد. اولیای خدا در پی چیزی به راه نمی‌افتند و این خداوند است که آنان را منزل به منزل پیش می‌برد. کسی که قصد دارد برود تا ببیند، چیزی به او نمایانده نمی‌شود. او بعد از حصول تمکن، ناگاه می‌بیند که دید؛ اما چون با دردها، بلاها و فراق‌ها و هجران‌ها بلاپیچ شده است، با رؤیت ناگهانی ذات، قالب تهی نمی‌کند و نمی‌میرد.

سالک در باب حقایق، به مقام «خفا» می‌رسد؛ ولی هنوز یک مشکل دارد، و آن دویینی اوست. او هنوز به توحید وصول نیافته است. برای همین، حقیقة الحقایق، باب توحید است و در آن جاست که اثنینیت و دوگانگی برداشته می‌شود و وحدت، جای آن را می‌گیرد.

منظور از «مکاشفه»، مکاشفه‌ی علمی نیست - که در باب الهام، ذکر آن رفت و در آن انعکاس، استماع و شهود غیب بود و سالک در مقام اوصاف قرار داشت - بلکه مکاشفه در این جا از جمله‌ی حقایق است. بعد از آن، مقام «مشاهده» است که با رفع حجاب ممکن می‌گردد؛ یعنی امری نفسی نیست، بلکه قلبی است و سالک را به مقام سوم - که مقام «معاینه» است - می‌رساند. دیدن عیان با چشم روح است، نه قلب یا نفس. ما مقام روح را در بخش ولایات توضیح دادیم. مقام روح، همان مقام خفاست. روح از امر حق تعالی است: ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾<sup>۱</sup>. مقام امر، همان تمکن است و کسی که روح دارد، صاحب تمکن می‌باشد. اگر در آیه‌ی شریفه است:

﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾<sup>۱</sup>، نفخ روح در مقام انسانی است و توان آن در تمامی افراد وجود دارد، اما در همه‌ی افراد انسان فعلیت نمی‌یابد و ظاهر نمی‌شود. اگر کسی به نفخ فعلی روح برسد، صاحب تمکن است و خود می‌تواند مانند حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام خلق کند و بیافریند؛ چنانچه می‌فرماید: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي﴾<sup>۲</sup>.

نفخ روح، در حقیقت طبیعت است، ولی در تمامی افراد به صورت فعلی نیست؛ وگرنه آنان نباید باکم شدن لقمه نانی، گریه و لابه سر دهند و از کسی ترسی به دل بیاورند. کسی که روح دارد، ترس به کلی از وجود او برداشته شده است و مصداق: ﴿فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾<sup>۳</sup> می‌گردد. کسی که کم‌ترین ترسی در وجود اوست، روح ندارد، البته وی قلب نیز ندارد و هنوز در مقام نفس است و برای همین است که نمی‌تواند چهره‌های باطل را از چهره‌ی حق تشخیص دهد و چه بسا به ثنای دستگاه باطل بپردازد.

بعد از آن، سالک از مقام عینیت و عیان‌بینی خود، دچار «قبض» می‌شود؛ سپس در حالی که قبض باقی است، «بسط» هم پیدا می‌کند که این انبساط است. سالک اگر در قبض بماند و به بسط نرسد، خلق خدا از او متأذی می‌شوند. برای نمونه، مردم مدینه بعد از شهادت حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از گریه‌های حضرت زهر عَلَيْهَا السَّلَام - که تحمل ناسوت را نداشتند - آزار می‌دیدند و نمی‌توانستند آن حضرت را تحمل کنند و ایشان روزها به

۱. حجر / ۲۹.

۲. مائده / ۱۱۰.

۳. بقره / ۳۸.

بیت‌الاحزان می‌رفتند و از شدت حزنی که داشتند، ناسوت نیز ایشان را تحمل نمود.

پس از بسط، مقام «سکر» است. سکر دارای دو عامل است: یکی شدت حزن و دیگری شدت سرور. منظور از مستی در این جا سکر حاصل از شدت طرب است و بعد از آن، توجه پیدا می‌شود و صاحب ولایت، مباشرت حقانی پیدا می‌کند و او دیگر حق را در جان خود می‌بیند و می‌گوید «عین‌الله»، «اذن‌الله»، «یدالله»، «قرآن ناطق» یا «ممسوس فی ذات الله»<sup>۱</sup> است و در این جاست که می‌فرماید: «مَا عَبْدُتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»<sup>۲</sup>.

با این همه، سالک هنوز در تمامی منازل حقایق، دارای مشکل دویینی است و توحید ندارد و او هنوز خود هست که مکاشفه، مشاهده و معاینه دارد و قبض پیدا می‌کند و به بسط می‌رسد و مست می‌شود و متصل یا منفصل می‌گردد. این اعتلال و عیب با سالک هست تا آن که به نهایت وارد شود و معرفتی بیابد که به مقام «توحید» برسد و در آن جاست که دیگر دویینی ندارد.

ولی الهی در بخش حقایق، به یافت حقیقت دست می‌یابد و نتیجه‌ی سختی‌ها و بلایایی که در اودیه‌ی ذات - یعنی سه منزل غربت، غرق و غیبت داشته است - در این بخش، به او داده می‌شود و حقیقت را در دل خود ظاهر می‌بیند. او با مشاهده‌ی حقیقت، اشکال و نقصی را در خود می‌بیند و آن توجه به دویینی خود است؛ یعنی او می‌بیند که وی به رؤیت حق تعالی رسیده است و هنوز در هر ده منزل بخش حقایق، «من» و «او»

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۱.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۶۸.

دارد. او خود را خالی از حقیقت توحید می‌یابد؛ زیرا با آمدن حقیقت توحید، دویابی و دویینی از دست می‌رود و میان ولی الهی و حق تعالی وحدت و یگانگی ایجاد می‌شود. ما و من، نتیجه‌ی بیگانگی است و اگر کسی آشنا در کوی توحید باشد، یگانگی دارد. حقایق با آن که اوج کمال پدیده‌های هستی است، اما خالی از مئیت نیست و سالک که ولی الهی است، هنوز باید سیر داشته باشد تا از شرک به کلی رها شود و به وحدت با حضرت حق برسد.

سالک محبّی با تمکنی که در بخش ولایات یافت، به بخش حقایق وارد می‌شود. خود تمکن، نوعی شرک است؛ تا آن که وی به منزل «انفصال» درآید و ببیند که خویشتن خویش از او جدا شده است، و این نقطه‌ی شروع «توحید» می‌باشد. انفصال برای سالک همانند درآوردن لباس عادی برای حج‌گزار و احرام بستن و نیز حرام شدن بیش از سی عادت روزمره در این مدت بر اوست. این احکام، تمرینی است برای انفصال و جدا شدن از خود. سالک باید به جایی برسد که بتواند خود را رها کند. سالک در صورتی می‌تواند در عروج و معراج‌های خود بالا رود که از خود جدا شود؛ وگرنه همانند جبرئیل می‌شود که «لو دنوت أنملة لا احترقت»<sup>۱</sup>. او اگر خودش باشد، با خود نمی‌تواند بالا رود؛ بلکه باید قدرت انفصال از خود داشته باشد تا اوج و عروج بگیرد.

نهایت کمال بخش حقایق، انفصال است. انفصال یعنی ریختن خود و عارف در این جا دیگر مقامی و کمالی ندارد تا بتوان از «مقامات العارفين» - که شیخ بزرگ ابن سینا در دو نمط نهم و دهم «الاشارات و التنبيهات» می‌آورد - سخن گفت. ما برای همین است که ابن سینا را چسبیده به عرفان

۱. الغدير، ج ۱۱، ص ۱۷۲.

می‌دانیم، نه چکیده‌ی عرفان و کتاب وی را نوشته‌ای رمانتیک، اشرافی و کلامی در باب عرفان می‌شمیریم. این دو نمط را در کتاب «مقامات عارفان» شرح و نقد نموده‌ایم.

عارف در پی مقامات نیست؛ بلکه خرابی خود را می‌خواهد و بر آن است تا خویشتن خویش را زمین نهد. کسی که در عرفان، شاه می‌شود، عارف نیست. کسی که مقامات می‌خواند و چیزی گم نمی‌کند و کمال می‌یابد، عارف نیست. سالک، کسی است که از خود جدا شود و با این حالت، او می‌سوزد. جبرائیل می‌گوید من اگر گامی بالاتر نهم می‌سوزم؛ اما سالک در انفصال می‌گوید: من می‌خواهم بالاتر روم و بسوزم و تاوان بر شدن و قرب به حق تعالی را - که سوختن است - می‌پردازم.

منزل انفصال، مقدمه‌ای برای رها شدن از خود و وصول به توحید است؛ جایی که دیگر از خود سالک چیزی نمی‌ماند و شاه‌رگ او زده می‌شود و فاتحه‌اش را می‌خوانند. در آن‌جا ذات حرکت و سیر هست، اما خویشتن خویش نیست که می‌رود؛ بلکه جایی است که باید خود را بر زمین گذاشت. اگر سالک نتواند خود را وا گذارد، در اتصال می‌ماند. کسی می‌تواند به توحید برسد که نخست بتواند انفصال داشته باشد.

### بخش دهم: نهایات

- پس چون در مقام معرفت تام واقع شود، با «فنا»ی در ذات‌احدیت، به «نهایت» رسیده است و به «بقا»ی حق باقی می‌شود. و فانی است در ازل و باقی است به صورت ابد؛ پس به «تحقیق» حق محقق می‌شود و بعد از آن در مقام «تلبیس» قرار می‌گیرد و در رسم‌ها و عادات خلقی ظهور می‌یابد تا برای آنان هدایت و رحمت باشد - با آن که وی در مقام وجود از آن رسوم جدا شده است - و بعد از آن



نمی‌باشد، مگر «تجريد» عين جمع از درك علم؛ سپس «تفريد» اشاره به سوى حق، با ذات او برای ذات او در چهره‌ی پيكره‌ها؛ چنان‌که اميرمؤمنان عليه السلام می‌فرماید: «حقيقت، نوري است که از صبح ازل می‌دمد و آثار آن بر پيكره‌های توحيد نمايان و آشکار می‌شود»: ﴿خداوند گواهی می‌دهد که جز او هيچ نيست﴾.

### منازل نهايات

گفتيم آخرين منزل حقايق، «انفصال» است و سالک در آن، عيب بزرگ خود را - که نداشتن توحيد و آلودگی به شرک و دو بينی است - باز می‌يابد. برای رفع اين مشکل، او نخست بايد انفصال داشته باشد و با انفصال می‌تواند به بخش دهم - که بخش نهايات است و پايان آن توحيد است - ورود داشته باشد.

با تحقق انفصال، سالک تازه معرفت پيدا می‌کند. کسی که به شرک آلوده است، معرفتی ندارد. معرفت با مقام و عنوان و اسم، به دست نمی‌آید. وصول به توحيد، زایش معرفت را در پی دارد و معرفت است که جای وصول به حق است. با وصول به حق، نفس سالک نفسیت حق پيدا می‌کند و مزه‌ی خداوند را می‌يابد و حقيقت او - که ديگر او نيست - حقيقت حقی می‌شود.

سالک آن‌قدر در توحيد بالا و پايين برده می‌شود و دست به دست (دست‌رشته) می‌گردد و اتصال‌ها و انفصال‌های بسيار می‌يابد تا محکم و سخت گردد و ديگر به حقيقت، «من» نباشد. سالک به باب توحيد که می‌رسد، می‌خواهد، به تعبير ما، به گنده‌ی حق بنشيند و حق او را به گنده نشانده است و می‌گويد می‌خواهم خاکت کنم؛ به اين صورت که به او اتصال می‌دهد و دوباره به او انفصال می‌دهد و دوباره اتصال می‌دهد و

انفصال می‌دهد و فانی می‌کند و باقی می‌نماید تا آن که سالک، خود را از یاد ببرد و چیزی جز خداوند برای او باقی نماند و خرابِ خراب و گمِ گم شود و به طور کلی بریزد و طمع از دست دهد و فانی شود؛ یعنی موحد گردد و به وحدت برسد؛ وگرنه چنانچه با دویینی و با حفظ خویشتن خویش، به خداوند وصول یابد، طمعی دارد که حتی می‌خواهد مقام خداوندی را برآید و خدا را به تمامی برای خود بالا بکشد و سرقت کند؛ چرا که چنین شخصی طمعِ کمال دارد و خداوند، کل کمال است. وی پا در کفش خداوندی خدا می‌کند و می‌خواهد همه‌ی خدا را - که کل کمال است - یک جا داشته باشد؛ به‌ویژه که او بلایای اودیهای ذات را چشیده تا به این نقطه رسیده است؛ ولی کسی که طمع دارد، طعم توحید را نمی‌چشد و در شرک خود باقی می‌ماند. برای همین است که ما منازل سلوک را قطع طمع از غیر، قطع طمع از خود و قطع طمع از حق تعالی قرار دادیم.

ما اگر بخواهیم منازل السائرین را به روش خود بازنویسی کنیم، طرحی دیگر در می‌اندازیم و محور سلوک را رفاقت و عشق و ریزش سالک و نفی طمع‌ها و دردمندی قرار می‌دهیم؛ نه تخلیه و تحلیه‌ی به کمالات، که عرفان کلامی به آن توصیه دارد؛ زیرا این چیزی نیست، مگر آلوده کردن سالک به شرک و زینت نمودن عروس باطن به حلیه‌ی مقامات برای داماد «نفس»، تا از آن لذت ببرد. چنین کسی اگر بر فرض محال، به خدا برسد، او را می‌قاپد؛ چرا که کمال و حسنی بالاتر از خداوند نیست.

کسی می‌تواند به توحید برسد که دارای قدرت انفصال و جدا شدن از خود باشد و بتواند خویشتن خود را زمین بگذارد. در توحید فقط حق است و بس! خداوند ساده نیست که کسی را در حالی که «کسی» است، به

حریم خود راه دهد. او بندگان طمّاع خود را می‌شناسد؛ برای همین است که به سالک بی‌طمع معرفت می‌دهد و وی را به «تحقیق» می‌رساند و «تجربید» می‌کند؛ یعنی او را می‌فشرد و بعد «تفرید»ش می‌کند و سپس او را «جمع» می‌کند تا چیزی جز حق نماند و به تعبیر حضرت امیرمومنان علیه السلام: «کمال الاخلاص نفی الصفات عنه»<sup>۱</sup> شود و به جایی برسد که بیابد چیزی جز حق نیست.

تنها کسی می‌تواند به توحید برسد که به تمام معنا از خودگذشتگی داشته باشد. راه توحید باز است؛ ولی شرط سیر در آن، داشتن انفصال و زمین گذاشتن آن چیزی است که در راه گرفته است. با انفصال و طی منازلِ بخش‌نهایت، ولیّ الهی جمال حق و جلال او و قرآن ناطق او می‌شود و به لقا می‌رسد و وصول به ذات پیدا می‌کند. در این جاست که او تمامی اسمای الهی را دارد و هرچه در وصف این ولیّ الهی گفته شود، باز کم است؛ چنان‌که در روایت است:

«یا سلمان، نزلونا عن الربوبیّة، وادفعوا عنّا حظوظ  
البشریّة، فإنّا عنها مبعدون، وعمّا يجوز علیکم منزّهون، ثمّ  
قولوا فینا ما شئتم»<sup>۲</sup>.

وقتی کسی چیزی در وصف ولیّ الهی نمی‌داند، چه می‌تواند بگوید؟! معرفت و حقیقت، در بخش توحید آشکار می‌شود و در آن می‌شود به ذات حق تعالی - آن هم به صورت عریان - وصول داشت. تنها طمع را باید از خود برداشت؛ به گونه‌ای که اگر بر فرض، روزی وی به جنگ با او افتاد، چنگی برای مقابله با وی نداشته باشد و بر فرض دوستی، کمالی از او

۱. نهج البلاغه (تصحیح عبده)، ج ۱، ص ۱۵.

۲. میرزا محمد تقی اصفهانی، مکیال المکارم، ج ۲، ص ۲۹۶.

نخواهد و با او رفیق باشد، و حتی اگر بر فرض محال، خداوند گدای کوچه‌نشین شود، بگویند: اگر تو هیچ نباشی و هیچ چیز نداشته باشی، من تو را دوست دارم.

رابطه اگر بر اساس طمع باشد، مقطعی می‌گردد و با از بین رفتن ماده‌ی طمع، این پیوند بریده می‌شود. البته باید چیزی را که حق می‌خواهد و از ناحیه‌ی اوست، دنبال نمود و سالک باید کاری را که حق تعالی پیش پای او گذاشته است، پی بگیرد و اطاعت داشته باشد. درس از مدرسه‌ی حق فراگرفته می‌شود: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾؛ اما چنانچه فرموده است در فلان درس حاضر شود، باید حاضر شد؛ همان‌طور که شافعی حق تعالی است، اما فرموده است باید به پزشک مراجعه داشت. تحصیل علم یا ثروت یا کمال، نباید از سر طمع باشد؛ وگرنه خود کمال جز چرک و کثافت و ویروس نخواهد بود. کمالی پاک است که در مسیر اطاعت خداوند باشد؛ چنین کمالی همانند خوردن شیر است که نوزاد را رشد می‌دهد و فربه می‌کند.

توحید یعنی رسیدن به حق بدون این که خود باشی و چیزی از خدا بگیری. توحید یعنی تماشاچی بودن و حتی خود را تماشاکننده ندیدن. خداوند به کسی توحید می‌دهد که او را به گنده بنشانند و وی را خاک کند و استخوان‌های او را خرد کند و تمام پیکره‌اش را درهم بشکنند؛ نه کسی که زالوار می‌خواهد از خدا بگیرد تا خود را فربه و گنده سازد! گویی سر سفره که نشسته است، دو بدین چنگ و دو بدان چنگال و نیش زالو از دهانش بیرون آمده است.

توحید را به زرنگی و به طماعی نمی‌دهند؛ بلکه بازمین گذاشتن و رها شدن از خود، زمینه برای ورود به توحید و به جایی که تعیینی ندارد، آماده

می‌شود؛ جایی که با پای خود نمی‌توان به آن گام نهاد؛ بلکه خداوند، نخست سررا زیر آب می‌کند و وقتی چیزی نماند، خود اوست که وصول می‌دهد. او نخست فرد را فانی می‌کند و سپس بقای دایمی و ازلی به او می‌بخشد و حق را در او محقق می‌سازد؛ یعنی خود او حق می‌شود و سپس به مقام «تلبیس» ورود می‌یابد. او حق است اما باید بگوید من بنده هستم و به حاشیه رود تا دیگران متوجه نشوند که او حق است!

سالک همانند خلق زندگی می‌کند و رُل و نقش بنده بودن را بازی می‌کند و مانند آنان در بازار راه می‌رود و می‌خورد: ﴿يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾<sup>۱</sup>؛ چنان‌که حضرت ختمی عَلَيْهِ السَّلَام چنین بوده‌اند و گاه در مراتب بسیار پایین‌تر، مثل بهلول است که سوار چوب می‌شود و می‌دود تا تلبیس داشته باشد و افراد طماع او را ندرند و لقمه لقمه نکنند. تلبیس و پنهان داشتن حق، بسیار سخت است. البته عارف این کار را برای خود انجام نمی‌دهد - که او دیگر خودی ندارد - بلکه می‌خواهد افراد جامعه و اطرافیان وی رستگار شوند و با دیدن او به شرک نگرایند. بسیاری حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام یا حضرت امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام را خدا دانستند.

بعد از آن، مقام «وجود» است که عارف، تحقق دارد و حقی است و به‌طور کامل، به صورت و ظاهر در می‌آید؛ به گونه‌ای که به مثل حضرت امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام گفتند: «چون دیر آمده‌ای، با تو بیعت نمی‌کنیم» و آن حضرت هم نمی‌خواست افرادی چسبیدنی با او باشند.

بعد از آن، «تجريد» است. سالک در این مرحله، از تمامی ادراکات خود مجرد می‌شود و سپس «افراد» می‌یابد. مقام تفرید و فرد شدن، بالاتر و سخت‌تر و دردآورتر از منزل غیبت و غربت است و توضیح آن نیز در الفاظ نمی‌گنجد. ما برای همین است که این منازل را با سرعت بیشتر

می‌گذریم و کم‌تر توضیح می‌دهیم تا بشود در جای خود - شرح سیر سرخ - حق آن را ادا کرد. در مقام تفرید، سالک به ذات حق وصول یافته و در آن غرق می‌شود؛ مانند کسی که در دریا غرق شود و با این که زیر پای وی پُر است، ولی پایین می‌رود. سالک در ذات جمع، چنین حالتی دارد؛ اما چون دل یافته و روح دارد، باقی می‌ماند؛ وگرنه با سکنه‌ای، از ناسوت کوچ می‌کرد. این مقام مانند اودیه نیست که قله و دره داشته باشد؛ بلکه آن وادی‌ای است که باید فقط رفت، و دیگر حالت ایستایی ندارد و اگر در جایی بایستد، لذتی می‌برد که مانند حضرت امیرمؤمنان علیه السلام: «فرت ورب الکعبة»<sup>۱</sup> و مانند حضرت امام کاظم علیه السلام «خَلَّصَنِي»<sup>۲</sup> سر می‌دهد و مانند حضرت زهرا علیه السلام از شنیدن وعده‌ی نزدیک بودن شهادت خود خوش‌حال و خندان می‌شود؛ زیرا می‌بیند زیر پای وی سفت و سخت شده است. اولیای خدا از این که از ناسوت فارغ شوند لذت می‌برند؛ چون دیگر زیر پای خود را سفت می‌بینند. بعد از تفرید، سالک به «توحید» حق می‌رسد. اما توحید چیست؟ به تعبیر حضرت امیرمؤمنان علیه السلام: «نور یشرق من صبح الأزل فیلوح علی هیاکل التوحید»<sup>۳</sup>. این آثار و نور، همان مفاد آیه‌ی شریفه‌ی زیر است: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»<sup>۴</sup>.

همان‌گونه که گذشت منازل ده‌گانه‌ی نهاییات - که بخش دهم سلوک است - عبارت است از: «معرفت»، «فنا»، «بقا»، «تحقیق»، «تلبیس»، «وجود»، «تجرید»، «تفرید»، «جمع» و «توحید».

نخستین منزل بخش نهایی سلوک، «معرفت» است. معرفت رؤیت،

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۸۵.

۲. شیخ صدوق، امالی، ص ۴۶۰.

۳. جزایری، نعمة الله، نور البراهین، ج ۱، ص ۲۲۴.

۴. آل عمران / ۱۸.

وصول، ادراک، بسط و تصور است؛ نه تصدیق که امری بسته است. معرفت از مقوله‌ی ظهور و انکشاف است. کسی که معرفت دارد، نمی‌خواهد خدا را تصدیق کند، بلکه او معرفت دارد؛ یعنی در محضر حق قرار گرفته است و تصور او را دارد. معرفت، باز و گسترده شدن است. مؤمن کسی است که باز شود و بسته نباشد. تفاوت علم با معرفت در همین نکته است: علم امری بسته است و عالم را به قبض و گرفتگی و تنگ‌نظری دچار می‌کند؛ اما معرفت سبب می‌شود عارف باز شود و از او بند می‌گشاید.

نخستین مرتبه‌ی معرفت، تصور است. تصور از ظهور است. مرتبه‌ی دوم آن فناست. فنا از باطن است. ده منزل نهایات، در واقع ظهور و بطون است و سالک با یکی بالا می‌رود و با دیگری پایین می‌آید. سالک در معرفت - که ظاهر است - به بالا می‌رود و با فنا، که باطن است، به پایین می‌آید. او با بقا به بالا می‌رود و با تحقیق به پایین می‌آید و با تلبیس، که ظاهر است، به بالا می‌رود و با وجود - که باطن است - به پایین می‌آید و به تعبیر فنی، در بخش نهایات، خداوند سالک را دست‌رشته می‌کند و او را آن‌قدر بالا و پایین می‌کند که روده‌های وجود وی از هم تلاشی پیدا کند! خداوند سالک را این سو و آن سو و این کوی و آن کوی و بی‌مو و با‌مو می‌کشد. وقتی ولیّ الهی در این حالات است، اگر کسی با او مراوده داشته باشد، از همه چیز می‌ماند؛ از این رو، وی با عنایت استاد محبوبی خویش، مدیریت ارتباط با خلق را به گونه‌ای خاص می‌یابد تا برای دیگران مشکل‌ساز نگردد و در کنار آنان و کار و تلاش خود، بی‌آنان و بدون کم‌ترین ارتباط و گفت‌وگویی باشد.





فصل سوم:

خطرات و خطورات

سلوك محبان





## فرصت‌ها و تهدیدهای سلوک محبان

### بُرد متوسط محبان و اوج عشق پاک محبوبی

عرفان محبوبی نُه منازل دارد و نُه مقامات و آنچه در کتاب‌های عرفان عملی - مانند «منازل السائرین» - آمده است، منازل محبان است که برای سالکان متوسط می‌باشد و با وجود ادعایی که چنین کتاب‌هایی دارند، از نهایات، چیز در خوری در آن نیست؛ همان‌گونه که آنچه ابن‌سینا در دو نمط عرفانی «الاشارات و التنبیهات» آورده است، تنها مقامات عارفان می‌باشد و اندیشه‌ی وی از مقام فراتر نرفته است. منازل و مقامات برای عرفان محبوبی جایی ندارد. محبوبی، تنها یک منزل دارد و آن، نفی طمع یا داشتن عشق پاک و ناب است که آن را به صورت دهشی و بدون نیاز به ریاضت و کسب، به او اعطا می‌کنند. عرفانی که تاکنون در مراکز علمی به سختی از آن سخن به میان آمده است، عرفان ضعیفان و سالکان محب است که از مبادی عرفان گذر نکرده‌اند. معرکه‌ی عرفان را باید در کربلا دید که عشق محبوب و محبوب عشق در آن غوغا به پا می‌کند.

عرفان اولیای الهی علیهم‌السلام تنها یک منزل و یک مقام دارد و آن هم عشق پاک است که آن نیز فراتر از منزل و مقام است. مهم‌ترین مانع وصول، «طمع» است و کسی که بتواند قطع طمع از خود، غیر و خداوند داشته

باشد و منتظر چیزی نباشد، واصل است. چنین کسی نمی‌خواهد دیگران را تیغ بزند. حافظ از عرفان چیزی شنیده که چیزی از آن گفته است، ولی از آن چیزی ندیده است. او به طور مبهم می‌گوید: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز». او از عرفان سخنی خوب شنیده است، ولی معنای آن را در اختیار ندارد. در کتاب «محبوبان و محبان» از کاستی‌های عرفان حافظ با ذکر شواهدی از دیوان وی، سخنی تازه و بی‌بدیل گفته‌ایم. این کتاب برای شناخت تفاوت عرفان محبوبی با سلوک متشتت سالکان محب و شوریده، نازک‌اندیشی‌های بسیار دارد.

### عرفان‌هراسی محبان

در عرفان محبی چنین گفته می‌شود: حق تعالی خود را پنهان می‌کند و محجوب می‌دارد تا سالک مشتاق و شوریده، در هجری که می‌یابد، زجر ببیند و اذیت شود. سالک محب زهر هجر سر می‌کشد تا ناله‌ی فراق سر دهد؛ اما در عرفان محبوبی گفته می‌شود هجر، برآمده از خود محب است و حق تعالی عریان عریان برای همه چهره‌نمایی دارد. حجاب و فراق و هجر، از ناحیه‌ی سالک محب است که به ضعف و کاستی مبتلاست، نه حق تعالی. همان‌طور که طفل بدون منع تربیت نمی‌شود، محبی نیز بدون تحمل فراق و هجر، تربیت نمی‌پذیرد و این هجر و فراق را ناراستی باطن محب برای او پیش می‌آورد، نه خوشایندی آن برای حق تعالی و حلال‌بودن عاشق‌کشی. دردها، بلاها، مصیبت‌ها و سختی‌های سلوک محبی، برآمده از مسیر یا غایت آن نیست؛ بلکه این سالک محب است که هرچه مشکلات باطنی و معرفتی بیش‌تری با توجه به پیشینه‌ی خود داشته باشد، نیازمند پالایش و تصفیه‌ی بیش‌تر است. ناصافی‌ها و تعین‌های محبان، سبب می‌شود بلاها بیش‌تر گردد تا سالک به صورت کلی از خود رفع تعین کند؛ ولی بار سنگین آن را به تأخیر و در دفعات و به

تدریج برمی‌دارند؛ اما محبوبان، تمامی این جام بلا را به یکباره و بدون تأخیر و وارد آمدن زمان، سر می‌کشند.

مهندسان عرفان اسلامی، که بیش‌تر از اهل سنت بوده‌اند، نظام عرفانی خود را بر اساس نظام زجری و منعی پایه‌ریزی کرده‌اند و سالکان را از همان ابتدا، به عرفان‌هراسی و خوف و خطرآفرین بودن مسیر سلوک، به اضطراب مبتلا می‌کرده‌اند. البته نباید تعینات و حصر و بندها و قبض‌هایی را که باطن سالک را در خود پنهان داشته است، نادیده گرفت؛ چرا که شکستن تعینات و رهایی از آن، مردی از یلان ولایت را می‌طلبد که چنان سعه‌ای داشته باشد که به‌گنده بنشیند و طلب بلا کند.

ما بارها گفته‌ایم برای وصول به حق تعالی - حتی به ذات جناب حضرتش - هیچ منع و خط قرمزی وجود ندارد و راه باز است؛ ولی باید از خود، همه چیز را ریخت و رفع تمامی تعینات کرد. خداوند، ترسی در خود ندارد که بخواهد برای دوستان خویش شمشیر به دست گیرد و آنان را آب لب نیستی دهد. این عرفان استکباری و تحت تأثیر فرهنگ شاهان است که خداوند را شاهانه و هم‌چون آنان ترسو می‌نماید که برای کسی که بخواهد به او نزدیک شود، قداره می‌کشد؛ در حالی که بلاها و سختی‌ها، برآمده از طریقی است که در باطن سالک است، و باطن اوست که ناهموار است و دره‌های هولناک دارد و اگر مؤمن صافی شود و آینه‌ی حق تعالی گردد، همانند آینه صاف و هموار و بدون تیغ است.

درگاه پروردگار جلال، جبروت و عظمت را همراه با دوستی، صفا و وفا دارد و تمامی لطف و عشق است و حق تعالی از عاشق خود رضا و خرسند است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبَادِي. وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾<sup>۱</sup>.

خداوند، عاشق بنده‌ی مؤمن خویش است و به سر او سنگ نمی‌زند؛ بلکه آغوش او برای بنده، از آب نرم‌تر است که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام فریاد می‌آوردند: «فزت وربّ الکعبة» و از لذت خویش می‌گویند. عرفان اگر بخواهد از سالک شروع کند، عرفان‌هراسی همه را می‌گیرد؛ ولی این دانش باید همانند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در همان ابتدا فرمودند: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» نخست از حق تعالی شروع کند و زیبایی‌های جمال و جلال او را بیان دارد و حرف آخر را در همان ابتدا به میان آورد. خداوند اگر نهی و اموری بازدارنده برای بنده دارد، از روی مرحمت و صفاست و قصد آزار کسی را ندارد و برای او خوشایند نیست کسی از او در فراق و دوری باشد. فراق برای راه و باطن سالک است، وگرنه خداوند دیگرآزاری ندارد. فراق، لازم راه و باطن سالک است و از محبوب نیست. خداوند کسی را رها نمی‌کند و تنها نمی‌گذارد و وفا تنها در نزد خداوند و اولیای اوست و بس! باید به رضای خداوند رضا بود؛ نه آن که بلا و سختی را دوست داشت؛ زیرا کسی که به سختی‌ها خو کرده، بیمار است و نیازمند درمان.

خداوند، نازنین و شیرین است و جلال و جبروتش شکوه زیبایی‌ها و لطف است و دلبری است که دل از دست می‌برد. تصویر خداوندی که شمشیر در دست دارد، انعکاس برداشت شاهانه و قلدرمآب از حق تعالی است. این برداشت، گاه در برخی حرم‌های قدسی نیز دیده می‌شود و برخی متصدیان، آن را به شمشیر و نیزه و خنجر و سپر می‌آریند و پناه امن معصومین علیهم السلام را تداعی‌گر میدان رزم می‌سازند.

### مشاهده‌ی نهایت در بدایات

به دست آوردن به‌سامان نهایت، بر تحصیل درست بدایات متوقف است و اهل معرفت در این اصل سلوک اختلافی ندارند. هرکس به جایی

می‌رسد، در همان بدایت، آن را دارد و هر کس به جایی می‌رسد، در همان ابتدا، هم در استعداد و توان و هم در فعلیت، نشانی دارد. نهایت بر بدایات پی‌ریزی و ساخته می‌شود؛ وگرنه در صورتی که ریشه سست باشد، نهایت بلندایی نمی‌گیرد و از نهایت نمی‌توان بدایات را تصحیح کرد؛ همان‌طور که آخرت را باید در دنیا پیدا کرد؛ وگرنه دیگر نمی‌شود از آخرت برای آبادانی دنیا و پیدایش و پالایش کمالات برنامه‌ای داشت. در سلوک، برای داشتن نهایی بلند و طی طریق سالم، باید بدایت را به دست آورد؛ به این معنا که خود و خویشتن خویش را همان ابتدا پیدا کرد و دانست که چیست و چه بردی دارد، تا نهایت آن دانسته شود. سالک تا شخصیت و هویت خود را نشناسد و نیابد، نمی‌داند که چه می‌شود! بلکه ممکن است با انحراف و گمراهی و گام زدن در مسیری دیگر، چیزی شود که نیست و حقیقت حقیقی و ذاتیات خود را وا نهد و به اموری عرضی، تعلیمی و تأدیبی بپردازد. تا کسی ریشه و ریشه‌های خود را - که همان جبلی و ذاتیات و سرشت اوست - به دست نیاورد، نمی‌داند بر این پی و ریشه، چه ساختمانی و با چند طبقه می‌توان بنا نهاد. این گونه است که می‌گوییم نهایت در همان بدایت ساخته می‌شود و بدایات، سبب و علت برای چگونگی نهایت می‌باشد. در واقع، نهایت - که علت غایی است - علت فاعلی برای بدایات می‌شود و سالک با تصور آن، بدایات را طی می‌کند.

### بسترسازی بدایات

بدایت با همه‌ی شعبه‌هایی که دارد - اعم از زمان، مکان، علم و آگاهی لازم و کردار متناسب و شرعی - خود بستری است که نباید به زمینی باتالافی تبدیل شود؛ وگرنه قله‌ی بلند عرفان را نمی‌توان بر آن پایه‌گذاری کرد.

بستر معرفت، که بدایت است، نیاز به محکم‌سازی در پی و بنیان دارد؛ به این صورت که سالک باید به احکام شرع اهتمام ورزد و ایمان خود را راسخ نماید و کارهای خود را برای اطاعت مولا و قرب به وجه‌الله انجام دهد، نه برای دریافت عوض در دنیا یا رسیدن به غرضی در آخرت! و چنین نباشد که تکلیف را برای مزه، لذت و خوشامدی که دارد، بیاورد، که در این صورت، همان تکلیف امری ناسوتی، دنیایی و نفسانی می‌شود. باید تکلیف را انجام داد، نه آن که در پی کاری بود که نفس از آن خوشایندی بیشتری دارد و فرد، دوستدار آن است.

بنده نباید خود را در مقام برابری با مولای خود قرار دهد و خوشامدهای نفسانی خود را طرح کند. کسی که همواره خوشامدها را می‌خواهد، میان کارها تفاوت می‌گذارد. باید اختیار و انتخاب را فرو گذاشت و تکلیف پیشامد را گرفت. کسی که مرتب در حال انتخاب و جداسازی است و برای خیر در پی استخاره است و حساب‌رسی دارد تا به عوضی دست یابد و زینتی بر او وارد نیابد یا به منفعتی برسد، به عمل نظر دارد و نه به خدای عمل. باید در برابر مولا سر را به زیر انداخت و همانند مهاجری به سوی خدا رفت، اما این که چه چیزی خیر اوست، آن را به خداوند وا نهاد و این که سر از کجا در می‌آورد و چه برای او پیش می‌آید، نباید برای سالک مهم باشد. کسی که مرتب استخاره می‌کند و دفتری برای حساب‌رسی دارد، نباید سخن از سلوک به میان آورد و نمی‌شود صحبت از خلوص کند. برای همین است که صاحبان استخاره برای دیگران استخاره می‌گیرند، اما ممکن است برای خود به ندرت استخاره نمایند.

کسی که برای غرضی می‌خواهد سلوک داشته باشد حتی اگر - بر فرض



محال - به خداوند برسد، باز هم شرک در جان وی لانه کرده است و خودم و خدا می‌کند؛ یعنی یک خدا را قبول دارد و یک «من» را که چون سَم مهلک است و شرک را به تمامی شریان‌های وی وارد کرده است و می‌خواهد به او برسد. اولیای الهی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هیچ یک حتی در پی سلوک و مقامات ماورایی و معنوی نبودند و با گام‌های خداوند بود که گام برمی‌داشتند و ناخودآگاه آنان را امام قرار می‌دادند و می‌گفتند: ﴿اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾<sup>۱</sup> یا ﴿اِنِّي اَنَا اللّٰهُ﴾<sup>۲</sup> بر آنان نازل می‌شد. هیچ یک از آنان در پی شنیدن آیه‌ای نبودند؛ بلکه خداوند آنان را مصطفی، مرتضی و مجتبی می‌ساخت.

این روزها حتی از عرفان که سخن گفته می‌شود، بسیار می‌شود که عرفان غرض آلود به مردم توصیه می‌گردد؛ عرفانی که عارفان شهیر آن، در آسمان‌ها نامی ندارند؛ کسانی که در زمین از عبادت خود حظ‌ها و لذت‌ها می‌برده‌اند. آنان عبادات و ریاضاتی داشته‌اند که برای رسیدن به هدفی و بردن لذتی بوده است. آدمیزاد ضعیف است، نمازی می‌خواند و چنان از آن حظّ نفسانی می‌برد که «أین ابناء الملوک» سر می‌دهد. چنین کسی هنوز در نفس گرفتار است و طمع وی بیش از دیگرانی است که تنها به دنیا و نعمت‌های مادی آن دل خوش دارد. او حسابگری زیرک است که در پی این عدد و آن عدد - که کمّ منفصل است - می‌گردد؛ منفصلی که جز بیگانگی ندارد و از هر ارتباط حقیقی، خالی است. نقش سلوک و شکل آن، هندسه است که موضوع آن کمّ متصل می‌باشد و جز وحدت، چیزی نیست و زاویه‌اش - که معلوم نیست در کجا قرار می‌گیرد - قتلگاه است؛ برخلاف حساب که تمام کثرت است.

۱. علق / ۱.

۲. قصص / ۳۰.

آن که در عبادت خود از مزه فریاد می‌زند، هنوز در نفس گرفتار است؛ تا چه رسد به آن که عارف باشد. عارف آن است که تمامی شرایش را از سر او سلام و شیرین گشته است. نه در پی عوض و مطامع دنیوی است و نه غرض می‌شناسد که بهره‌های اخروی است؛ بلکه او می‌تواند به بلندایی برسد که از خداوند، نه این که فقط خدا را بخواهد، بلکه خدا را هم نمی‌خواهد و چنین نیست که اگر به مقام خدایی رسد، هوس کند جای او بنشیند و خدایی کند. او طمع را به کلی از دل برکنده است و خدا را فقط از آن جهت که خدای اوست و وی را دوست دارد، می‌خواهد؛ بدون این که هیچ غرضی، گفته‌ای و پیشنهادی داشته باشد و بدون این که خواستن او هدف و غرض داشته باشد.

عاشق در عشق ناب، پاک و بی‌طمع، هدف ندارد. او حتی هدف سخن گفتن با معشوق را نیز ندارد و مانند حضرت موسی علیه السلام نیست که در پاسخ سؤال ﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى﴾<sup>۱</sup> بگوید: ﴿قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى﴾<sup>۲</sup> و هوس درازگویی با معشوق را داشته باشد. او سلامی را به سلامی پاسخ می‌دهد و تمام.

کسی که بند طمع را نبریده است، هنوز در راه است. او تنها برای امتثال امر، کارپردازی دارد؛ آن هم برای وجه‌الله و از سر عشق - و نه از سر اجبار - و البته چنین کسی بی‌وجه است؛ چرا که او در ذات بدون تعیین و بدون اسم و رسم قرار دارد. بدایت چنین سالکی را از نحوه‌ی ارتباط او با مردم می‌توان به دست آورد و محک باب معرفت را باید «مردم» و «ناس» دانست. اگر سالک، عارف شود و برای نمونه آقا امام زمان (عجل الله تعالی

۱. طه / ۱۷.

۲. طه / ۱۸.

فرجه الشریف) یا شخص حضرت حق را زیارت کند، وی در وصول خود، با خداوند همان مواجهه را خواهد داشت که امروز با مردم و با همسر و فرزند و با پدر و مادر و با خواهر و برادر و با همشاگردی و رفیق خود دارد. مباد که خداوند به دست بسیاری بیفتد؛ وگرنه همان گونه که با همسر خود رفتار می‌کنند، با وی هم برخورد خواهند داشت.

سلوک این گونه است: «تو در برون چه کردی که درون خانه آیی؟» خداوند این همه روی زمین بود، تو با آن دُرْدانگان او چه کردی که با آن یک‌دانه کنی؟ هر پدیده‌ای یک دُرْدانه است. آدم با حق تعالی - بر فرض وصول - همان کاری را می‌کند که با بندگان تحت امر وی می‌کند. اگر آدمی می‌خواهد بداند وقتی خدا را پیدا کرد، با او چگونه دیداری خواهد داشت، ببیند با این بندگان خدا چه می‌کند؟ این گونه است که قیامت همین جاست. غایت خود را با دانستن بدایت می‌توان اندیشید. امروز سالک هر مواجهه‌ای که با سنگ و گل و خشت و با لباس خود یا همسر خویش دارد، همان را با خداوند خواهد داشت. انسان بنگرد که با همسر و فرزند و با استاد و شاگرد و با کفش و لباس خود چه می‌کند؟ کسی که لباس را به چوب لباسی پرت می‌کند، گویی آن را به دار کشیده است. آگاهان، لباس را به دار نمی‌آویزند. سالک باید دقت کند با کتاب خود چه می‌کند. گاهی کتاب با دفترچه‌ی انواع یادداشت‌ها اشتباه گرفته می‌شود. کتابی که زحمت نوشتن آن را بزرگی کشیده است و وارد آوردن چنین نوشته‌هایی به آن - افزون بر بی‌حرمتی به خود کتاب - بی‌حرمتی به نویسنده است.

مشکلات سلوک از نحوه‌ی رفتار فرد با اشیای پیرامونی و با افراد آشنا و نزدیک در همان ابتدا قابل شناسایی است. کتاب سالک را در همین ابتدا

می‌توان خواند: ﴿اَفْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾<sup>۱</sup>. بخوان! همان کارهایی را که کردی بخوان! انسان با همه همان کار را می‌کند که با خدا انجام داده و با خدا همان می‌کند که با همه کرده است؛ همان‌طور که اگر کسی به یک نفر دروغ بگوید، این بدان معناست که وی می‌تواند به همه دروغ بگوید و ملاحظه‌ی کسی را نداشته باشد.

باید توجه داشت تصحیح بدایات به صورت کامل، امری اختیاری نیست و بسیاری از امور پیشینی در دست سالک نمی‌باشد و وی مقهور آن است و قدرت بر اصلاح آن را ندارد. البته همان‌گونه که گذشت، وی نسبت به امور مربوط به آینده، دارای توان انتخاب است و پیشینه، به صورت اقتضایی، در آینده‌ی وی دخالت دارد، نه به گونه‌ی علت تام.

بدایت از نظر لفظ و بر وزن بخش‌های آن، بر سه بخش ابتدا، توسط و نهایت تقسیم می‌شود. بدایت، آن دوره‌ی پیش از استعداد است که نشو و نمایی قبل از ظهور در دنیا است؛ دوره‌ای که نقشی بر آفریده‌ها زده‌اند و آنان تأثیری در نوع نقشی که خورده‌اند و این که این نقش در کجا و توسط چه کسی تحقق یافته است، ندارند و همین نقش است که چگونگی مسیر سلوک و نهایت آن را مشخص می‌کند و در یک کلمه می‌توان آن را «شکل‌گیری استعداد» نامید؛ استعدادی که به برخی توان سلوک می‌دهد و از بعضی، توان سلوک را می‌گیرد؛ توان و استعدادی که از نقشی جمعی به دست آمده است و تمامی عالم و آدم از ازل، با قرب و بُعدی که دارند، در حصول و چگونگی آن نقش داشته‌اند. البته تمامی این استعداد، در حکم اقتضاست و در ناسوت، با اختیار آدمی، هیأتی خاص به خود می‌گیرد.

دوره‌ی دوم، رخ نمودن استعداد تحقق یافته با پیدایش سبب‌های قریب در ناسوت است. اسباب قریب - مانند پدر و مادر و نوع کنش‌ها، وراثت‌ها و نوع تغذیه و تربیت و مربیان آن‌ها - زمینه‌ای را برای تولید نطفه ایجاد می‌کند.

اما دوره‌ی سوم، فعلیت استعداد است که با حضور در ناسوت و تولد - به معنای زمان انعقاد نطفه - شکل می‌گیرد. نطفه تمامی استعداد‌های گذشته برای انسان شدن است؛ از این رو، دست کسی که از این نطفه متولد می‌شود، برای تصرف در گذشته‌ی خود بسته است؛ اما گذشته برای او در حد اقتضاست و اختیار اوست که آن را هیأتی ویژه می‌دهد؛ اختیاری که به او توان می‌دهد برای آینده‌ی خود و فرزندانی که دارد، تلاش داشته باشد. نطفه، صدفی است بسته شده و اساس هویت آدمی ساختار باطنی و «شدن» او را با خود دارد. فرصت را برای آینده باید مغتنم شمرد، که غصه خوردن بر گذشته، تنها تباه نمودن آینده است.

نطفه، خود را در دوران کودکی و نونهالی نشان می‌دهد و آنچه در این دوران تا پنج سالگی کسب می‌گردد، خود را در بزرگسالی باز می‌نماید. جوان امروزی که دست به کاری می‌زند و اندیشه‌ای دارد، همان را تا پیش از پنج سالگی خود داشته است و باب تربیت کودک تا پنج سالگی بسته می‌شود. البته سن گفته شده، برای غالب کودکان است و استثنا در جهت کم‌تر یا بیش‌تر برمی‌دارد. کودکی که خود را تا پنج سال نخست زندگی نشان می‌دهد، همان استعداد‌های نهفته در نطفه است. اندیشه‌ی طفل، همان اندیشه‌ای است که در نطفه‌ی او ریخته شده و اندیشه‌ی جوان همان اندیشه‌ای است که به کودک تا پیش از پنج سالگی تزریق شده است. برای همین است که فرهنگ خانواده و محیط زندگی و گرمی و



سردی روابط میان پدر و مادر، بر کودک امروز و جوان آینده نقش دارد. اندیشه‌های آدمی متأثر از عوامل محیط است؛ مانند خاکی که بر آن زندگی کرده و هوایی که بر او وزیدن داشته است - که سرد یا گرم و خشک یا مرطوب باشد - و یا محیط بازی کودک، که بزرگ یا کوچک باشد یا خانواده که مذهبی، عادی یا لایابالی باشند. با تغییر این شرایط، فرهنگ‌ها متفاوت می‌گردد و تمامی این عوامل، در نطفه ظهور پیدا می‌کند و سپس در طفولیت و آن‌گاه در جوانی.

با توجه به این بدایات، می‌توان به دست آورد آیا کسی در سلوک موفق می‌شود یا نه؟ این سه مرتبه را با اصطلاح «انسان»، «اسلام» و «ایمان» باید تعبیر آورد، که سه مرحله‌ی رشد آدمی است. در سلوک، نخست باید انسان شد؛ بعد اسلام آورد و مسلمان گردید؛ یعنی اهل سلم و مدارا و سلام شد و به کسی ظلم نکرد و زور نگفت و با صفا با دیگران مراوده داشت. اسلام به معنای سلم و مدارا نیست؛ بلکه به معنای سلام است که فراتر از سلم می‌باشد و رابطه‌ی دور از کینه و کدورت و پراز صفا را تداعی می‌کند. سوم آن که باید به ایمان رو آورد و اهل ولایت گردید.

کسی می‌تواند در عرفان موفق گردد که تربیت خانوادگی و محیط و سپس تربیت تعلیمی و مدرسه‌ی وی در این مسیر باشد. البته تربیت مدرسه و خانه تا زمان نونهالی و طفولیت مؤثر است. سالک در صورتی موفق است که تربیت خانواده و مدرسه را به سلامت دیده باشد و به معنای واقع، «صیرورة الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العینی»<sup>۱</sup> و صف او گردد و از هر خوب و بدی، بدون آن که آسیبی به او برسد، آگاهی یافته باشد.

۱. ملاحادی سبزواری، شرح منظومه و شرح الاسماء الحسنی.

اگر سالکی از یکی از حواس خود در جهت شناخت و آگاهی استفاده نکرده باشد، به همان میزان در سلوک راجل می‌گردد: «مَنْ فَقَدَ حَسًّا فَقَدْ فَقَدَ عِلْمًا». هر حسی و هر آگاهی‌ای بصیرتی به قلب می‌دهد و هر دانشی، بذری برای برداشت مشاهده است. سالک در مسیر تربیت خود باید هر خوب و بد و هر خشک و تری را دیده باشد. البته وی باید این کار را زیر نظر مربی کارآموده انجام دهد، تا بدی‌ها را بشناسد، نه آن که به بدی‌ها آلوده گردد؛ مانند طبیعی که تمامی امراض را می‌شناسد، اما چنین نیست که این شناخت، پزشک را به بیماری مبتلا سازد.

سالک باید نخست دنیا و امور مادی و حیات آن را بشناسد و نسبت به اهل دنیا شناخت داشته باشد، تا اگر از مکنونات عالم غیب برای او گفته شد یا چیزی مشاهده کرد، بتواند آن را درک کند. کسی که بدایت را نمی‌داند، نمی‌تواند نقش نهایت بزند؛ بدایتی که باید از نطفه، لقمه، مدرسه، محیط و جامعه پایه‌ریزی و محکم گردد و به درستی محک زده شود تا خلل‌های آن به دست آید؛ وگرنه کسی که مشکلات نطفه و لقمه را به وادی سلوک آورد، بستری محکم برای حرکت ندارد و زود لیز می‌خورد و سقوط می‌کند. در برابر، کسانی که با انواع موانع درگیر هستند، اولیای کمال و محبوبی الهی - یعنی اولیای معصومین علیهم‌السلام - قرار دارند که «لم تنجسك الجاهلیة بأنجاسها»<sup>۱</sup> وصف پیشینه‌ی آنان می‌باشد. کسانی که هیچ مانعی از گذشته ندارند و لحظه‌ی تولد - به معنای گفته شده - لحظه‌ی وصول کامل آنان است.

۱. مصباح‌المتهد، ص ۷۲۱. فرازی از زیارت شریف وارث.

در بدایت باید آموزش‌های لازم، علوم و اخلاق پایه را دنبال کرد و هرچه از حکمت و فلسفه و ادبیات، تا دیگر علوم انسانی لازم است - به‌ویژه روان‌شناسی و جامعه‌شناسی - را فرا گرفت؛ وگرنه سالک این راه، تنها فرد پرادعا می‌شود؛ بدون آن که محتوایی داشته باشد و در هیچ محفلی از ادعای خود از رو نمی‌رود و حتی در رسانه‌های عمومی نیز با تبختر و طمطراق، از عرفان خویش می‌گوید؛ در حالی که حتی کودکی نوپا در عرفان نیست و تجربه‌ای از معرفت شهودی - که اساس عرفان است - ندارد. شهود درست، و سلامت در نهایت معرفت، در بدایت حاصل می‌شود. سالک در بدایت باید برای رسیدن به اوج قله‌ی معرفت گام بردارد. برای همین است که باید مبادی را بسیار محکم نمود و کم‌ترین سستی و خللی را در آن راه نداد. سالک باید در همان ابتدا از خود سنجش و تست داشته باشد و مشکلات خویش را در همان زمان حل نماید؛ وگرنه حتی اگر توفیق حضور در محضر ملکوتی و معنوی استادکار آزموده را داشته باشد، مشکلاتی که از این مراحل با خود می‌آورد، سرعت سیر وی را می‌گیرد و نمی‌گذارد آن‌گونه که باید پا به پای استاد خویش گام بردارد و بیش از آن که استعدادها شکوفا گردد، توان‌ها برای رفع موانع صرف می‌شود و چنان‌چه موانع بسیار باشد، سالک زمین‌گیر می‌گردد و موانع چنان او را مشغول می‌دارد که از هرگونه ترقی باز می‌ایستد.

برای نمونه، کسی که ظلم سه‌هزار سال سلطنت به نطفه‌ی وی ریخته شده و به اوزور گفته‌اند، نطفه‌ای دارد که به زور آلوده و خمیر شده است و سلام نیست و حتی عشق - بدون تعلیمات استادی مجبویی - بر آن مؤثر واقع نمی‌شود؛ ولی چنان ترسی در وجود اوست که ظاهر شدن نیش دندان همان و عابد و زاهد گردیدن وی همان.



## طرح تحکیم بدایات

برای تحکیم بدایات، رعایت حریم و حدود شرعی، مهربانی با خلق، سخت‌گیر نبودن، پرهیز از تضييع عمر، پرهیز از امور تردیدزا و دوری از آرزوها و تمنیات، ضروری است. توضیح هر یک از امور گفته شده، در ادامه می‌آید.

### رعایت حریم و حدود الهی

سالک باید این آمادگی و توان را پیدا کند که معاصی را ترک گوید و از نواهی پذیرش و متابعت داشته باشد. ترک گناهان بدون آمادگی پذیرش، ممکن نیست. کسی که آمادگی ندارد، با پیشامد محیط گناه، خود را می‌بازد و نمی‌تواند خودنگه‌دار باشد. کسی که آمادگی برای ترک گناه ندارد، ناگاه بر او زمینه‌ی انجام گناهی نازل می‌شود و وی به سبب آماده نکردن نیروهای تدافعی و بازدارنده، قدرت دفاعی ضعیفی دارد و به راحتی و بدون هیچ مقاومتی، در منجلاب گناه فرو می‌رود. این آمادگی، برای انجام تکالیف نیز بسیار مهم است.

مؤمن، کسی است که پیش از هر عملی، استعداد تکلیف را در خود رشد دهد تا به این باور برسد که وی مکلف بوده و بار تکلیف بر دوش اوست و فردی آزاد و بی بند و بار نیست. این همانند آن است که زنی بپذیرد شوهر دارد و باید شوهرداری نماید و در زندگی زناشویی خود آزاد و رها نیست و بار مسئولیت حقوق شوهر بر دوش اوست؛ وگرنه وی اگر این معنا را نپذیرد، حتی ابتدایی‌ترین حقوق شوهر - که جزو حقوق انسانی است - را پاس نخواهد داشت. در طرف مقابل، شوهر نیز مسئولیت‌هایی در قبال زندگی مشترک دارد. مؤمن همین که می‌پذیرد مکلف است و زن و مرد همین که می‌پذیرند در برابر شوهر و همسر مسئولیت‌هایی دارند و

سالک همین که می‌پذیرد برای دوری خود از گناه باید آمادگی و توان بازدارندگی داشته باشد، خود فعلی را انجام داده است و استحقاق ثواب این آمادگی و پذیرش، بهره‌ی او می‌شود؛ در برابر، ممکن است کسی حتی کار نیک و خیری را به انجام برساند، اما نه از باب ایمان و پذیرش امر الهی! و بر این پایه، استحقاق ثواب تکلیف را نمی‌برد.

سالک هم برای انجام امر الهی آمادگی دارد - که آن را با سلام و از روی محبت انجام می‌دهد - و هم در برابر نهی الهی خوف و حیا دارد و حرمت حق تعالی را با رجای به وی، پاس می‌دارد. آمادگی یاد شده، با خوف و رجا همراه است و حرمت مولا را در پی دارد که حفظ حرمت مولا، غیر از التزام به دوری از گناه است؛ زیرا ممکن است کسی عادت کند که به گناه نزدیک نشود، ولی نه از باب احترام به حق تعالی؛ اما سالک باید همواره در سیری که دارد، جانب حرمت حق را نگاه دارد و با لحاظ حفظ حریم حق و حیای از او، از دستورات شارع اطاعت نماید.

افزون بر این، سلوک سبب قرب، وصول، مناجات، شوق و عشق به حق می‌گردد و قرب و عشق به حق، نباید باعث بی‌مبالاتی سالک نسبت به حق شود. گاه انسان به کسی که قرب و عشق پیدا می‌کند، دچار اهمال و بی‌ادبی می‌شود و رعایت حریم را نمی‌کند. کسی که پیش از این، به ولی الهی بسیار احترام می‌کرد، چند روزی که به او نزدیک می‌گردد، با وی خودمانی می‌شود و دیگر آه از نهاد او بلند نمی‌شود؛ بلکه در حضور او مرتب بالا و پایین می‌پرد و جولان می‌دهد. چنین کارهایی کفران نعمت است. در سلوک، هرچه بیش‌تر به خدا احساس قرب و نزدیکی می‌شود، باید به حرمت او اهتمام فراوان‌تری داشت و بیش‌تر حیا نمود و نیز حرمت آخرین کتاب آسمانی او - قرآن کریم - را پاس داشت. حرمت، هم لحاظ فاعلی دارد و هم لحاظ قابلی.

اطاعت و پیروی از حق تعالی، در پیروی از کتاب و سنت نمود دارد. سالک برای آن که بتواند اطاعت امر و نهی الهی را داشته باشد، باید شریعت بی‌پیرایه را بشناسد. البته شریعت چنین است که طریقت و حقیقت را نیز با خود دارد. شریعت، نام ورودی شریعه‌ی معارف است و طریقت، مرحله‌ی متوسط آن است که این شریعه چون نهی جریان می‌یابد و حقیقت آن، ورود به دریای عظمت حق است. کسی بدون ورود به شریعه‌ی شریعت، به دریای حقیقت نمی‌رسد. شریعت در ابتدا وجود دارد، اما ریشه‌ی وصول به حقیقت است و تا نهایت باید از همین شریعه آبشخور داشت تا به فاضلاب بیراهه و باتلاق گمراهی گرفتار نیامد و به منجلاب تباهی و لاابالی‌گری دچار نشد.

### مهربانی و بذل نصیحت

سالک محبی باید به همه‌ی آدم و عالم محبت داشته باشد؛ وگرنه نمی‌تواند قدم از قدم بردارد و راجل و درمانده می‌شود. سالک باید مشق محبت نماید و اندک اندک این معنا را در خود بیاورد که همه را دوست داشته باشد و روابط خود با دیگران را از سر دوستی انجام دهد؛ هر چند آنان در جهل خود سرگردان باشند و دوستی وی را نبینند یا آن را با سوء فهم و بددلی برداشت نمایند؛ اما وی نباید از آن دلسرد و سرخورده شود، بلکه باید در مهرورزی خود پایدار باشد.

این محبت امری عمومی است. سالک هیچ‌گاه گل نمی‌چیند، چون سَلَّاح نیست. آن که گلی را می‌چیند، مثل سلاخی است که گوسفندی را ذبح کرده و پوست آن را کنده است. سالک هیچ ذره‌ای از عالم را فدای خود نمی‌کند و چیزی را برای خود نمی‌خواهد و دیگران را در اختیار خود نمی‌گیرد و از وسایل آنان استفاده‌ای نمی‌برد. این گزاره اصل بسیار مهم در سلوک است که از اهمیت والایی برخوردار است.

سالک باید نسبت به تمامی پدیده‌ها انس، دوستی و شفقت داشته باشد و با آنان عشق نماید. نحوه‌ی عشق‌ورزی با آنان نیز به این است که برای آنان نصیحت و توصیه‌ی به خیر داشته باشد: ﴿وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ﴾<sup>۱</sup>. امر به معروف و نهی از منکر نیز، که یکی از تکالیف الهی است، دارای شفقت و مهرورزی است و ولایتی است که اشفاق را با خود دارد. برای همین است که مرحله‌ی نخست آن با نصیحت شروع می‌شود؛ بدون این که در آن، لحاظ سن مطرح باشد؛ چرا که بزرگ‌ترها - به‌ویژه بزرگانی که به سبب پیچیدگی راهی که می‌روند، گویی بر لبه‌ی دیوار بلند ایستاده‌اند - بیش‌تر نیاز به هشدار دارند و نصیحت به آنان بی‌ادبی نیست! مهر و محبت سالک، در چهره‌ی نصیحت نمود پیدا می‌کند؛ همان‌طور که درباره‌ی حضرت رسول اکرم ﷺ آمده است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾<sup>۲</sup>؛ یعنی تمام وجود آن حضرت ﷺ بذل نصیحت است. البته صرف نصیحت است و نه هدایت؛ چرا که می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾<sup>۳</sup>. هدایت، شأن حق‌تعالی است و این نصیحت و راهنمایی است که شأن آن حضرت ﷺ و نیز سالک راه خدا می‌باشد. نصیحت و خیرخواهی هم تنها به گفتار نیست؛ بلکه به گونه‌ی عملی هم می‌شود خیرخواه دیگران بود و برای همین است که به تمامی پدیده‌ها می‌شود نصیحت داشت و برای نمونه، شاخه‌ی درختی که در حال خم شدن و شکستن است، با بذل نصیحت و اشفاق عملی، چنان با آن رفتار شود که از شکستن آن مانع گردد. برداشتن

۱. عصر / ۳.

۲. اسراء / ۱۰۵.

۳. قصص / ۵۶.

سنگ از سطح معبری که خودرو بر آن می‌رود و آن را خرد و شکسته می‌کند یا به لاستیک خودرو آسیب می‌رساند نیز مهرورزی به آن است.

### سخت‌گیر نبودن

از دیگر شرایط سلوک، ترک کلفت، سخت‌گیر نبودن، داشتن مؤونه‌ای سهل و روحیه‌ای سازگار و همکار است که لازم آن، دوری نمودن از هر گونه تکاثر، زیاده‌طلبی و همراه داشتن امور غیر ضرور، سبک‌باری و خاکی بودن است. هرگونه سنگین‌باری، سبب می‌شود انسان در راه بماند. کسی که سبک‌بار، ساده و سهل است، می‌تواند با عالم و آدم الفت پیدا کند و با آنان رفیق شود. حتی اگر کسی بخواهد با خود رفیق شود و نیز خویشتن واقعی خود باشد، باید کلفت و زندگی سنگین و شلوغ نداشته باشد؛ وگرنه همان: بلا و وبال وی می‌گردد و مانع او در سلوک و وصول به معرفت و حقیقت خویش می‌شود.

سالک اگر بار زیادی بردارد، در راه می‌ماند و مشکل پیدا می‌کند. کسی که به جای لباسی ساده و روان، می‌خواهد مانند یک جنتلمن لباس بپوشد، حتی برای نشستن خود هم اذیت می‌شود و در نشست و برخاست خود راحت نیست. لباس باید سادگی بیاورد و تا حدودی انسان را نازک نشان دهد و برای حرکت، آرام و آسان باشد؛ نه آن که باد به غبغب اندازد و لباس مجلسی و بزم‌آرایی بپوشد؛ چرا که حتی اگر بد نباشد، راحتی و سادگی را از انسان می‌گیرد و معاون و مددکار وی بر سلوک نمی‌گردد؛ بلکه مزاحمت می‌آورد.

### پرهیز از تضييع عمر

دوری از اتلاف وقت و تضييع عمر و اسراف زمان، یک ضرورت برای سالک است. سالک نباید وقت خود را طلا بداند! بلکه باید لحظه‌ای از آن را موجب سعادت یا شقاوت ابدی ببیند؛ چرا که او در یک لحظه، عالمی



فصل

سوم:

خطرات و

خطرات سلوک

مجان



۳۵۷



فصل

سوم:

خطرات و

خطرات سلوک

مجان

را سیر می‌کند و یا در لحظه‌ای، سقوط هلاکت‌زا دارد. وقت را باید «حیات» دانست، نه طلا؛ حیاتی که اگر رفت، دیگر به دست‌آوردنی نیست و با بذل معدنی طلا نیز باز نمی‌گردد.

سالک در راهی که می‌رود، مزاحم‌های فراوانی پیدا می‌کند؛ از این رو باید مراقب باشد از هر مصاحب و همراهی که وقت او را تلف می‌کند، جدا شود و کناره‌گیری کند. باید دقت کرد که توصیه به جانب‌گیری می‌شود؛ یعنی کناره‌گیری و دوری وی نباید با درگیری و توهین همراه باشد. این سفارش، توصیه به دوری از اسراف به صورت مطلق است؛ زیرا تمامی موارد اسراف، به اسراف در وقت برمی‌گردد. برای نمونه اسراف در خوردن، موجب صرف وقت اضافه است.

از بزرگ‌ترین رهن‌ها و موانع سالک، اسراف در وقت است که فراوان پیش می‌آید. گاه می‌شود کسی تحمل ندارد کنار خیابان دقایقی منتظر دوست خود شود و برای او سخت است. چنین فردی گذر وقت را به خوبی می‌فهمد. ولی گاه می‌شود که او ساعت‌ها، بلکه روزها را به راحتی از دست می‌دهد؛ بدون این که کم‌ترین سختی و فشاری بر او وارد شود؛ زیرا چون نمی‌خواهد وقت خود را صرف دیگران کند، گذر وقت برای او مفهوم نیست.

سالک نباید حتی برای لحظه‌ای بیکار باشد و وقت خود را به اسراف و بیهودگی بگذراند. از مهم‌ترین عوامل شکست علاقمندان به معرفت، تضييع وقت‌هایی است که دارند. سالکی که دارای سیر است، در مسیر خود صاحب اطوار می‌گردد و هر لحظه‌ای برای او طوری است؛ یعنی هر وقتی برای کاری است، که اگر آن را از دست بدهد، از سلوک خود باز مانده است. سالک ابن‌الوقت است؛ به این معنا که وقت‌های خود را

لحظه به لحظه نو می‌کند و هر وقتی در شأنی است و کاری تازه دارد. البته غنیمت دانستن وقت، به این معنا نیست که سر خود را برای ساعت‌ها پایین اندازد و ذکر بگوید؛ که چنین چیزی، خود از مصادیق اسراف در وقت است؛ چرا که سالک، دارای تکالیفی است که باید به آن پردازد و ذکر، کم‌ترین آن است که چگونگی آن را در کتاب «دانش ذکردرمانی» آورده‌ایم. البته اگر ذکر به توصیه‌ی استاد باشد؛ وگرنه ذکر خودتوصیه‌ای، بلای جان وی می‌گردد.

انسان، خود نیز نباید به فاسد و خراب کردن وقت خویش پردازد و از چنین خودی باید دوری و مجانبت داشت. وقت را باید بسیار پاس داشت. اگر سالک، لباسی برتن نماید که از وی وقت بگیرد یا کتابی داشته باشد که بر آن دل ببندد، از موارد افساد وقت است. سالک به چیزی غیر از حق دل نمی‌بندد. این برخی زن‌ها هستند که به لباس خود، و بعضی ثروتمندان هستند که به دارایی خود، و برخی عالمان هستند که به علم خود، و برخی نویسندگان هستند که به کتاب خود پُز می‌دهند، و اگر سالک نیز چنین باشد - و حتی معرفت و عشق او را مشغول دارد و وقت او را فاسد نماید - در گمراهی است و او نیز پُز عرفان را می‌دهد و تعزیه‌ی معرفت برپا کرده است. عارف سخن، حدیث و ادعا ندارد.

### لزوم شناخت موقعیت‌های خاص و ممتاز

در سلوک، موقعیت‌هایی پیش می‌آید که یک لحظه‌ی آن به سالک توان انرژی حرکت فاصله‌ای طولانی را می‌دهد و سختی‌های جواز عبور در آن نیست؛ لحظه‌هایی که برخی توجهات و عنایات خاص ربوبی را می‌توان رصد کرد و خود را در معرض آن قرار داد؛ لحظه‌ها و فرصت‌هایی استثنایی که سخت پیش می‌آید و بسیار عزیز و گران‌بهاست؛ فرصتی که

یک لحظه‌ی آن، بسیار دگرگون‌کننده است و سرنوشت و آینده را از این رو به آن رو می‌کند.

هم از نظر جامعه‌شناسی - برای آنان که می‌خواهند پست‌ها و مشاغل کلیدی را در دست بگیرند - و هم از نظر روان‌شناسی برای آنان که می‌خواهند تحول بزرگ و بنیادین در زندگی خود داشته باشند، اغتنام فرصت‌ها بسیار حایز اهمیت است و چنان‌چه کسی برخی از فرصت‌ها را از دست بدهد، برای همیشه در زندگی خود عقب نگاه داشته می‌شود و دیگر زمان جبران برای او دست نخواهد داد. بعضی زمان‌ها برای سالک، زمان عبور و وقت گذر است و می‌تواند مسافت بسیار طولانی را در لحظه‌ای بپیماید؛ و گرنه گاه می‌شود که پشت درهای بسته خواهد ماند و دیگر نقب و نفوذی برای ورود به ساحت قدسی ربوبیات برای او پیش نخواهد آمد؛ چراکه عنایتی را که باید از آن استفاده می‌کرد، از دست داده است. این‌گونه پیشامدها تنها در یک لحظه پیش می‌آید و نه بیش‌تر! و از دست دادن این یک لحظه، عقب‌ماندگی از کاروان عشاق را در پی دارد؛ بر جاماندنی که سبب از دست رفتن عنایت‌های الهی می‌گردد؛ فرصتی که اگر از دست رود - و در آن کاری را که باید انجام گیرد، نتوان تشخیص داد و آن را نیاورد - ضایعه و ثلمه‌ای به سالک وارد می‌آورد که دیگر برای او ترمیم نمی‌گردد. برای تقریب بحث به ذهن، می‌توان آن را به جا ماندن از قافله‌ی سالار شهیدان کربلا علیه السلام مثال زد؛ لحظه‌ای که درهای آسمان به روی آدمی باز است و می‌توان در آن معراجی بی‌انتهای داشت و تا بلندی‌های ملکوت اوج گرفت. لحظه‌های ناسوتی چنین است. به عکس، برخی از لحظه‌های ناسوت نیز هست که هیچ خاصیتی ندارد و در آن لحظه هر عبادت، ذکر - هرچند فراوان باشد - و ریاضت، هرچند سخت باشد، مانند وارد کردن رمز اشتباه است که هیچ دری را نمی‌گشاید.



باید فرصت‌شناسی داشت؛ چرا که ناسوت لحظه‌هایی دارد که به فرد، بدون هیچ‌گونه بازرسی، اجازه‌ی عبور داده می‌شود؛ آن هم عبوری که ناز وی را می‌کشند و او را به عشق‌بازی می‌خوانند. برای نمونه، یک «آه» در چنین لحظه‌هایی خیرها نصیب انسان می‌کند؛ چرا که «آه» از اسمای بزرگ الهی و کیمیایی است.

سلوک به پرکاری نیست؛ بلکه به انجام دادن مهم‌ترین کارهاست؛ کارهایی که زحمتی اندک دارد و خیری فراوان. یکی از امور بسیار مهم برای سالک، شناخت چنین موقعیت‌هایی است. گاه خداوند زمینه‌ی خدمت به یکی از اولیای خود را برای سالک فراهم می‌آورد که وی اگر آن را از دست ندهد، به اندازه‌ی سال‌های نوری طی مسافت کرده و حجاب‌ها را خرق کرده است؛ ولی از دست دادن چنین فرصتی، او را به فروترین مرکز ثقل ناسوت هبوط می‌دهد.

باید به جای پرکاری، فنون سیر و سلوک را دانست و به جای پرداختن به کارهای مهم، مهم‌ترین کارها را آورد و به جای آن که مهم‌ترین کارها را فراوان آورد، به شکار لحظه‌ها پرداخت و مهم‌ترین کار را در بهترین لحظه‌ها انجام داد. تحصیل نیز چنین است و هر کسی باید در مدتی کوتاه شاگردی در نزد بهترین استاد، خود را به اجتهاد، استنباط، نوآوری و خلاقیت برساند و همواره در تقلید از استاد و خوردن نان‌گدایی‌گزاره‌های علمی بر سر سفره‌ی دیگری نباشد.

شناخت معبرهایی که راه به ساحت قدسی حق تعالی دارد، بسیار مهم است؛ وگرنه سالک در میدان مین ناسوت، به انواع حيله‌های شیاطین انسی و جنی گرفتار می‌شود و پای رفتن خود را از دست می‌دهد؛ معبرهایی که هم کوتاه باشد و هم کم‌خطر و موفقیت و پیروزی آن تضمین شده است؛ همان‌طور که باب ورود به ایمان، حضرت امیرمؤمنان علیه السلام

است و بدون ولایت آن حضرت، عملی پذیرفته نیست، سیر و سلوک نیز راه مخصوص خود را دارد و کسی نمی‌تواند از دیوار به دژ مستحکم آن وارد شود. سالک باید راه‌گذر و لحظه‌ی عبور را بیابد. برخی لحظه‌ها گویی خداوند بار عام دارد و هر کسی را به حضور می‌پذیرد؛ ولی باید مکان و زمان آن را شناخت؛ زیرا از هر جایی و در هر زمانی نمی‌توان وارد شد. شهر هزار دروازه‌ی سلوک، مانند کلان‌شهرهای جهان می‌ماند که اگر کسی به خیابان یا بلواری به اشتباه وارد شود یا مسیر وی بسیار طولانی می‌گردد و یا در آن سرگردان می‌ماند.

در عرفان، وقت‌شناسی بسیار حایز اهمیت است. معروف است که می‌گویند: «العارف ابن الوقت». کسی که وقت‌شناس است و فرصت‌ها را غنیمت می‌داند، ابن‌الوقت است؛ نه آن که فردی فرصت‌طلب است. ناسوت چنین است که به لحظه‌ای خیری نصیب کسی می‌شود و به لحظه‌ای دور می‌گردد. یک لحظه می‌تواند سرنوشت یک عمر انسان را در هم بیچد یا از هم گسیخته سازد. در روایت است: «ان لله فی ایام دهرکم نفحات، ألا فترصدوا لها»<sup>۱</sup>.

نظام ناسوت چنین نیست که همواره و به صورت دایمی بارش خیرات داشته باشد و باید با توجه به روایت نقل شده، در کمین لحظاتی بود که خیر، بارش می‌گیرد؛ همان‌طور که در برابر، لحظه‌هایی پیش می‌آید که یک انتخاب نادرست، تمامی عمر ابدی سالک را آتش می‌زند و او را برای همیشه، به سیاهی حرمان و بیهودگی تباهی می‌اندازد.

برخی از مصاحبت‌ها، معاشرت‌ها و رفاقت‌هاست که آدمی را مأیوس می‌سازد و او را به هلاکت می‌اندازد و برخی از پیشامدها نیز برگننده‌هایی است که به آدمی امید می‌دهد و او را تازه و زنده می‌کند. شناخت چنین

۱. عوالی اللئالی، ابن‌ابی‌جمهور احسانی، ج ۱، ص ۲۹۶.

موقعیت‌هایی، نیاز به علم و اجتهاد، و از همه مهم‌تر، به عنایت ویژه‌ی حق تعالی دارد. سالک باید در پرتو نوری که خداوند به او عطا می‌کند و حکمتی که به او می‌بخشد، ذوق یافت معبرها و شم آن را به دست آورد. البته خداوند برخی از این لحظه‌ها را به صورت دهشی و اعطایی به بعضی از بندگان خاص خود می‌بخشد؛ فرصت‌های بسیار کوتاهی که می‌توان استفاده‌های فراوانی از آن برد و فرصتی عادی - چه در جهت اعتلا و ارتقا و چه در جهت هلاکت و نابودی - نیست تا آثاری معمولی و ناپایدار داشته باشد؛ بلکه گاه، نقش ابدی سعادت یا شقاوت، بر سالک می‌زند. سلوک‌گردنه‌های بلند و صعب‌العبوری دارد که یک لحظه شک، غفلت، نسیان یا پیشامد توهمی، سبب سقوط از بلندی‌ها در دره‌ای پر از تیزی‌های لاش‌کننده و برنده و حیوانات وحشی و درنده و مرداب تاریکی‌های گمراه‌کننده و گشنده می‌شود و گذر از چنین مسیر خطرناکی، تنها با چشم‌داشت به عنایت ویژه‌ی حق تعالی ممکن است.

### انتخاب‌های آگاهانه و پرهیز از امور تردیدزا

سالک باید از امور تردیدزا و شک‌آور که وی را دچار تحیر، فتنه و وسواس می‌کند و نیز اموری که او را مفتون و فریفته‌ی خویش می‌کند - مانند خودشیفتگی، خودبزرگ‌بینی، خودبینی و خود خوب‌بینی - دوری نماید؛ زیرا این امور، جز اشتغال نفس به غیر حق، نتیجه‌ای ندارد و با مناط و معیار سلوک - که همان از دست دادن خود است - در تضاد می‌باشد و به جای صعود، سقوط و هبوط می‌آورد.

نکته‌های گفته شده، از اساسی‌ترین اصول سلوک است و رعایت آن، از ابتدای سلوک تا پایان آن، که به وصول می‌رسد، ضرورت دارد. لازم است سالک خود را با ابزار علم همراه سازد و در هر امری با شناخت قبلی از آن، وارد شود؛ نه ناآگاهانه و بدون اطلاع و تأمل و

از سر جسارت یا با شک و تردید. سالک باید صاحب اندیشه و علم باشد تا بتواند گزاره‌های علمی درست را پیش‌فرض‌های اندیشاری خود قرار دهد؛ وگرنه در صورتی که اندیشه‌ای صائب و عالمانه نداشته باشد و بخواهد با تقلید و تعبد، به سلوک بپردازد، هنوز در مبادی است که حوادث تاریک بر او هجوم می‌آورد و وی درمانده از انتخاب و خسته از راه آمده می‌شود؛ بدون آن که بتواند راه خروج و سلامت خود را بیابد و حق را در هجوم و سوسه‌های نفسانی، شیطانی و انسانی تشخیص دهد؛ این در حالی است که شیاطین بسیاری در هیأت افراد بسیار نیکوکار، صالح و عارف به همه چیز - به‌ویژه مغیبات ارضی - و در چهره‌ای که سیمای بهشتیان دارند، تمثل می‌یابند تا وی را بفریبند و دست او را در دست شیطانی انسی قرار دهند تا جهنمی از گناه و خیانت را برای سقوط سالک و مردود شدن وی رقم زنند.

در سلوک، کسی می‌تواند درست انتخاب کند، که قدرت علمی داشته باشد و علم را چراغ راه خود قرار دهد. این علم است که چون سپری حفاظتی، تمامی ورودی و خروجی‌های سالک را کنترل می‌کند و او را از سوسه‌ها، مکرها و حيله‌های شیاطین انسی و جنی و تمثلات و تخیلات و توهمات آگاه می‌کند و به وی هشدار و بیدارباش می‌دهد و با نزدیک شدن خناسان و شیطان‌های جنی و انسی، وضعیت زرد یا قرمز را به او اعلام می‌دارد تا وی به غفلت نگراید و در زیر بمباران سنگین مکرهای آنان، پناهگاه لطف و عشق خداوند را از دست ندهد و در تندبادهای حوادث و موج حادثات، زیر سایه‌ی آرامش اولیای الهی، بر کشتی امن آنان ره بییماید. البته سالکی از موهبت چنین عنایتی بهره‌مند می‌شود که نفس وی قابلیت پذیرش سخن و گوش شنوا و نفسی صافی داشته باشد؛ وگرنه سالک - اگر به خبائث نفسی آلوده باشد - تنها از یافته‌های خود خوشامد

خواهد داشت و خود را عقل کل و کل عقل می‌داند و حتی برای اولیای الهی سند از حق بودن خود را ارایه می‌کند. چنین نفسی سخت، قسی و مرده شده است. نفسی که زنده است، به عاقبت خود اهتمام دارد و مسیر سلامت و سعادت را پی می‌گیرد و از مهالک و آنچه به شقاوت ختم می‌شود، در پرتو علم و آگاهی و توفیق اعطایی حق تعالی، دوری می‌کند. او می‌خواهد انسانی سعادت‌مند باشد. چنین کسی بی‌خیالی را کنار می‌گذارد و برای برگزیدن کاری و انجام آن، نخست به نیکی می‌اندیشد، فرجام کار را در نظر می‌گیرد و چنانچه عاقبت آن ختم به خیر می‌شود و او را از زمره‌ی خوبان و سفره‌ی پرنعمت اولیای الهی و از قرب حق تعالی دور نمی‌سازد، به آن مبادرت می‌ورزد. صاحب چنین نفسی از استاد خویش - بلکه همه‌ی خیرخواهان - پند می‌پذیرد؛ وگرنه جهل مرکب و استکبار بر آن نفس، سایه افکنده و آن را سخت و مرده ساخته است. در این صورت نباید به سراغ مستحبات و قرائت قرآن کریم و اذکار رفت؛ چرا که بر نعش مرده، معرکه‌ی نجوار راه انداختن است و مرده، گوشه‌ی برای شنیدن و نیوشیدن ندارد و عبادات، تنها بر تکبر و غرور او می‌افزاید. کسی که تکبر دارد، احتمال نمی‌دهد کسی بتواند چیزی بر دانش و آگاهی او بیفزاید و نیز خود را خط مستقیم هر راستی و درستی و حقی بدون پیرایه و کژی می‌شمرد.

کسی که قابلیت شنیدن و قدرت استماع ندارد، مانند زمین شوره‌زاری است که هرچه بذر در آن ریخته شود، چیزی از آن نمی‌روید. نفسی که نرم نیست و قابلیت ندارد، هرچه بر آن ذکر گفته و آیات قرآن کریم خوانده و نماز و عبادت گزارده شود، جز تضييع وقت و امکانات یا ابتلا به قساوت نفس یا متهم ساختن عبادات به نداشتن خاصیت و اثر، نتیجه‌ای ندارد؛ هر چند تکلیف واجب را نمی‌توان ترک کرد.

باید نخست بستر نفس و زمین کشت عبادات را آماده ساخت، سپس ادعیه و اذکار و عبادات را در آن پرداخت و این کار، بدون علم و اجتهاد و بدون داشتن گوش شنوا و قدرت استماع، ممکن نمی‌باشد و البته آن چه مهم است، عنایت و دستگیری ویژه‌ی حق تعالی است.

کسی که علم - البته به همراه عنایت ویژه‌ی حق تعالی - دارد، می‌تواند پیرایه‌ها را بازشناسد و رسم‌های باطل را تشخیص دهد و زندگی را با آن بیهوده و تباه نسازد و گاه گناهی را لباس عمل درست و معرفت‌زا نپوشاند. همان‌گونه که گفته شد، علم از مبادی سلوک است و برتر از آن، «نور حکمت» است که خداوند به بنده‌ی متقی خود اعطا می‌کند. مؤمن متقی، نوری در درون و چراغی در باطن دارد که آن را بر هر چیز بیندازد، حقیقت آن را روشن می‌سازد و می‌تواند سره را از ناسره تشخیص دهد و بصیرتی می‌یابد که حق را از باطل باز می‌شناسد. خداوند سینه‌ی مؤمن را چنان باز، گسترده و منشرح می‌سازد که تمامی اسلام در آن جای می‌گیرد و وی بزرگ‌تر از اسلام می‌شود.

به هر روی، کسی می‌تواند سالک باشد که تفکر پویا و خلاق و نیروی علم و حکمت داشته باشد و کم‌ترین امتیاز وی آن باشد که بتواند در مسایل زندگی و پیشامدهای روزگار، اجتهاد نماید و مسایل روز را فهم کند و نیروی استنباطی داشته باشد تا به عامیانه‌گری، عوام‌بازی، قلندری، تعبه‌های جاهلانه و مانند آن مبتلا نگردد. طبیعی است کسی می‌تواند چنین توانی داشته باشد که از علم و حکمت و از نفسی زنده و پویا برخوردار باشد.

زنده بودن نفس و پویایی آن، دو نشانه‌ی مهم دارد: نخست آن که قدرت استماع داشته باشد و صداهای دیگر را نیز بشنود و نقدها و مخالفت‌های دیگران و اشکالاتی را که به او دارند به دقت گوش فرا دهد و

آن را تجزیه و تحلیل کند؛ یعنی در پی آن باشد که از سخنان دیگران استفاده کند و معایب و نقاط ضعف خود را در کلام آنان بیابد. دیگر آن که هر روز اندیشه‌ای نو و تفکری تازه در او شکوفه زند و خود قدرت نقد و نیز نوآوری داشته باشد و یافته‌هایی نو و تازه، مشام جان او را معطر و باطراوت نگاه دارد؛ وگرنه بدون این دو، بیمار و مرده است. این بدان معناست که از میان عالمان، کسی پویایی دارد که در مسیر زندگی خود اندیشه‌های وی به‌طور مرتب ارتقا و رشد داشته باشد و هر روز، تازه‌تر از تازه‌تری عرضه دارد.

هر انسانی، خواه ضعیف باشد یا قوی، نیاز دارد کسی او را موعظه کند و خیر و صلاح او را به وی خاطر نشان شود؛ چرا که مسایل زندگی ممکن است آدمی را درگیر سازد و او خیر و مصلحت خود را تشخیص ندهد. به‌ویژه آن که آدمی دشمنی پر حیلت به نام «نفس» دارد که برای وی صحنه‌سازی و جلوه‌گری دارد تا بیراهه را راه و ناسره را سره و جاهل را عارف و فرد عادی را ولیّ مقرب حق تعالی بنمایاند.

برای وصول، باید علم به وصول داشت و دانش سلوک معنوی و اصول و قواعد و فنون آن را دانست. با توجه به این نکته است که می‌گوییم عرفان بدون شریعت ممکن نیست؛ زیرا شریعت، محتوای علمی را برای سالک آماده می‌سازد و کسی که مرزها و احکام شریعت را نادیده می‌گیرد، به گناهایی که سم قاتل است، آلوده می‌گردد. شریعت، ابزار علمی طریقت است و سبب می‌شود سالک صاحب فکر، حرکت و عمل درست شود؛ چنان‌چه طریقت، ابزار علمی حقیقت است و هر یک از این امور بر دیگری مترتب است.

سالک برای حرکت نیاز به مرشد، پیر و استادی دارد که هم صاحب شریعت باشد و هم صاحب طریقت؛ وگرنه چنان‌چه دو استاد متفاوت در

این دو حوزه داشته باشد، میان آنان نزاع درمی‌گیرد؛ هم‌چون نزاعی که میان حضرت موسی با حضرت خضر علیه السلام درگرفت و او در میان راه متوقف شد. برای همین است که می‌گویند: «مرد اگر هست، به‌جز عالم ربانی نیست». در واقع استادِ کار آزموده، محبوبان هستند؛ محبوبانی که در حوزه‌های علمی مقیم شده‌اند. آنان هم فقه دارند و هم عرفان. عرفان اولیای حق در نزد آنان است و محبان شناخته‌شده تاکنون، عرفان‌ضعفارا در اختیار دارند.

به هر روی، ما در هر کاری، حتی در طریقت، نظر شریعت بی‌پیرایه را حاکم می‌دانیم و این شریعت است که سند عرفان است و چنانچه تجلی یا حالتی نفسانی با شریعت درگیر شود، چیزی جز شیطنت نیست. اگر کسی از سحرگاهان ذکر «سبحان الله» را دور بگیرد و به حال درآید و حتی فرشتگان را در طواف خود ببیند، و حال خود را نگاه دارد تا آن که آفتاب طلوع کند و نماز صبح وی قضا شود، تمام آنچه را فرشته و ملک می‌دیده، شیطان بوده است که به دور وی حلقه زده بودند.

شریعت اسلام، دین خاتم است که تمامی نیازهای بشر، حتی طریقت او را پیش‌بینی و برنامه‌ریزی کرده است و کسی نمی‌تواند چیزی از خود بر آن بیفزاید؛ چنانکه می‌فرماید: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»<sup>۱</sup>؛ هیچ حالی نیست که حکم آن در شریعت بیان نشده باشد و شریعت، امری را فروگذار نکرده است تا بر آن حکومت یابد. هر چیزی درون شریعت است و چیزی از بیرون به آن راه نمی‌یابد.

کسی که حالات عرفانی بر او غلبه می‌یابد، باید کسی را بگذارد تا وی را از موضوعات احکام تکلیفی آگاه کند و اوقات نماز را به او خاطر نشان شود. البته اگر کسی واجبات و امور الزامی را بگذارد و به امور غیر لازم



بپردازد، مشکل روانی دارد و باید برای سلامت نفس و روان خود تلاش کند؛ چرا که نفسی رمیده یا خسته دارد.

البته اگر سالک، تحت تربیت استادی فرزانه و کارآزموده باشد، چنین حالاتی برای او پیش نمی‌آید. اگر کسی تحت نظر استادی به عرفان رو آورد و بیابد درک عقلانی وی رو به ضعف می‌رود، روابط اجتماعی او تیره می‌شود و انزوایی می‌گردد، یا حالت وسواس در او زیاد شده است، از یکی از این دو حال خارج نیست: یا وی گمراه است و یا استاد او ضعیف، نادان و یا گمراه است.

سالک نباید از راه رفتن عادی، از تفکر و از اجتماعی بودن خسته شود و از این امور خوشامد نداشته باشد و انزوایی، راهب، عقده‌ای و وسواسی گردد. چنانچه کسی به این امور مبتلا شود، باید تمرین‌ها، ذکرها و ریاضت‌های خود و نیز استادی را که دارد، به کلی ترک گوید؛ چرا که جز گمراهی و آسیب برای او پی‌آمدی ندارد. سالک باید تحت تربیت استادی قرار گیرد که آدم بودن، معتدل بودن و وزان داشتن وی در مخاطره واقع نشود و هیچ‌گاه با شریعت بی‌پیرایه درگیر نگردد. سالک باید همواره نو، تازه و زنده باشد؛ همان‌طور که حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام چنین بودند.

توجه شود که نسخه‌های عرفان نباید مخالفتی با شریعت داشته باشد؛ ولی این بدان معنا نیست که باید موافقت کلی با آن داشته باشد و صرف احراز مخالف نبودن، برای مشروع بودن آن کافی است. مخالفت هر عمل عرفانی - اعم از ذکر، ورد و ریاضت - با شریعت، تنها گمراهی و شیطنت است. استاد سالم، درست، آگاه و کارآزموده، هیچ‌گاه نسخه‌ای نمی‌دهد که از ظرفیت سالک بیش‌تر باشد و او را زخمی و عفونی سازد که به مخالفت با شریعت کشیده شود.

تجلی شهودی نباید سالک را از پیروی از شریعت و خادم آن بودن، دور کند؛ بلکه باید او را به شریعت و خدمت به آن نزدیک تر کند. البته اگر سالک خودسرانه در سلوک باشد، به حتم گرفتار دیو و ددهای شیطانی می شود و ذهن و اندیشه‌ای گمراه و منحرف پیدا می کند.

درست است کسی که صاحب علم می شود هر چیزی را متهم و مشکوک می سازد تا آن را با تحقیق بپذیرد، ولی شریعت الهی و سنت او لسان وحی و قانون خداوندی است و کسی که در عرفان حالتی می یابد که با حکم شرعی منافات پیدا می کند یا با آن مخالفت عملی دارد، بیمار است و باید خود را درمان کند یا پی ببرد که استاد وی مهارت کافی ندارد و یا گمراه است. این که به سالک سفارش می گردد که در حال خود باشد - و به زبان عرف نیز گفته می شود «مهم قلب است» - برآمده از سنت غلط درویشی و خانقاهی است و خود این گزینه، از عادات و رسومات اشتباه و غلط است.

گرچه رسومات عرفی، عامی، اجتماعی و عمومی برای سالک محو می شود؛ چرا که حال سالک حاکم بر این رسومات است، ولی این امر در صورتی است که روش سلوکی وی درست و استاد او کاردان باشد و بر اساس شریعت حرکت کرده و نفس رحمانی در او دمیده شده باشد و شبهه‌ای در آن نباشد، که در آن صورت نمی شود حالی برای وی پیش آید که مخالفتی با شریعت داشته باشد. حتی در میان سنت‌های عمومی نیز سنت‌های الهی فراوانی است و نمی شود تمامی آن را اشتباه دانست. شهود و تجلی، نباید مخالف شریعت بی‌پیرایه و عرف درست و نیز مخالف برهان باشد؛ وگرنه مشاهده و رؤیت کاذب است و این بیننده است که باید تکذیب شود و اوست که نقص دارد و بیمار است و نه امور گفته شده. ما بحث از سنت‌ها و عرف و نیز عادات را در کتاب «حقوق نوبیاد» به تفصیل و به گونه‌ای ممتاز و دقیق آورده‌ایم.

## لزوم یگه‌شناسی سالک

سالک، همان‌گونه که در سلوک خود باید استاد‌محور باشد و در استاد و عالمی که از او راهنمایی و نسخه می‌گیرد یگه‌شناسی داشته باشد، باید در تمامی مراحل سیر خود نیز خویشتن را به غیر حق مشغول نکند؛ هرچند آن غیر حق، چیزی جز صفا و معنویت نباشد؛ چرا که شیاطین می‌توانند منظره‌های بسیار باصفا در دید فرد قرار دهند. برخی از شیاطین جمال دارند و همان را به عنوان بهشت برای سالکی که رو به رشد است می‌گشایند تا به آن مشغول شود و از حق باز ماند. بلکه گاه برخی از فرشتگان، به سالک عشق دارند و خود را به او می‌نمایانند؛ چنان‌چه جبرائیل برای مدد حضرت ابراهیم علیه السلام آمد، ولی «بک لا» شنید.

باید جز خداوند نخواست و در مسیر حق و تفکر حقانی یگه‌شناس بود؛ همان‌طور که طفل گم‌شده جز مادرش را نمی‌خواهد و چیزی او را آرام نمی‌کند. مزه‌های شیرین و تلخ نباید دل سالک را به خود معطوف دارد و التفات او باید تنها به حق باشد. خداوند سالک را در ابتدا به کنده می‌نشانند، هم‌گریه به او می‌دهد و هم‌خنده، هم‌او را به سوز می‌نشانند و هم‌به‌ناز و نیاز و راز و نماز و هزار هزار نقش و چهره‌ی گوناگون، و تنها با کسی می‌نشینند که در هیچ حالتی از خوشی و ناخوشی، عَرَضی برای گفتن نداشته باشد؛ یعنی او فقط با عشق پاک زندگی کند و طمع و غرضی نداشته باشد. در عرفان، بدترین مرض، داشتن عَرَض و غرض و یگه‌شناس نبودن است؛ همان‌طور که ارزش یک زن و حفظ عصمت و طهارت و ارزش ذات زنانه‌ی او، به یگه‌شناسی وی است.

سالک اگر یگه‌شناس نباشد، حبّ خیر نفس بر او چیرگی می‌یابد و در پی آن می‌رود تا طمع معرفت‌خواهی خود را ارضا کند؛ در حالی که یگه‌شناسی، خیر را منحصر در حق می‌داند و سبب می‌شود سالک در

اندیشه و عمل خود، همواره حق را بر نفس خویش مقدم بدارد و جانب حق را بگیرد. البته در ابتدا سخت است که سالک بخواهد همواره جانب حق را نگه دارد و بسیار می‌شود که غیر می‌آید و حق را پایمال می‌کند؛ چرا که ظرفیت نفس او محدود و تنگ است و طفلی نوپاست که تاتی‌وار در راه حق قدم برمی‌دارد و زمین خوردن آن بسیار است و هم‌چون پهلوانی نیست که بتواند در برابر ورود زیرکانه و غافلانه‌ی غیر - که در پوشش حيله‌های نفس و با چهره‌ای خیرخواهانه وارد می‌شود - مبارزه و مقاومت کند.

### کاستن آرزوها و پرهیز از حرص و امل

آرزو سبب می‌شود آدمی ضعیف و سست شود؛ گویی سرطان بر جسم چنین آزمند آرزودراز افتاده است و خدا در نفس او بی‌رنگ می‌گردد؛ هرچند وی ده‌ها سال زنده باشد یا مرگی در دنیا نباشد. آرزوی طولانی، حرکت و سیری غیر طبیعی دارد؛ اما آرزوی کوتاه، دارای سیر طبیعی است. توصیه به طولانی نبودن آرزو برای قسری بودن حرکت آن، فشار شدیدی به بدن وارد می‌آورد و اعصاب و دیگر اعضا را مورد تحریک شدید قرار می‌دهد و سبب بیش‌فعالی آن‌ها می‌گردد؛ در نتیجه، امراضی که به صورت خفته در نفس و در جسم وجود دارد، سر باز می‌کند و بدخیم می‌شود؛ چنان‌چه وقوع زلزله به دلیل بسته شدن منافذ خروجی زمین با ساخت و سازه‌های غیر استاندارد است که فشار بیش از اندازه به آن وارد می‌آورد.

طولانی بودن آرزو، ایجاد تحریک و بیش‌فعالی می‌کند و امیال و تمناها را که به صورت آتش‌فشانی خاموش در درون وجود دارد، به فعالیت وادار می‌کند و فرد را از درون پوک، سست، بی‌ایمان و گرفتار

می‌کند و زمینه‌ی پیدایش رغبت به خداوند و علاقه و عشق به او را منتفی می‌سازد و وی را نسبت به اندیشه‌های عرشی و معارف ملکوتی، به حرمان مبتلا می‌سازد و او را به هوا و هوس‌ها می‌کشاند؛ به گونه‌ای که حتی میل به انجام واجبات از او گرفته می‌شود؛ چرا که وقتی امیال و آرزوها فراوان یا دراز شود، مانند آن است که بنای نفس مورد حمله‌ی هوایی و بمباران موشکی قرار گرفته است و نفس به فرار و چموشی پناه می‌برد و کنترل آن از اراده خارج می‌شود و نیز بمباران شدید آرزوها نفس را تخریب، پوک و میان تهی می‌سازد.

آرزوها تحریک‌برانگیز و مُنبعث‌کننده‌ی عواطف، اوصاف، توانمندی‌ها و مزاج است و تحریک آن، سبب تحریک امیال و عوامل نفسانی و پیدایش سرطان خفته‌ی حرص و افزون‌خواهی، طمع و آزمندی، خیانت و دروغ می‌شود و سرطانِ انباشتگی در فرد پدید می‌آورد؛ به گونه‌ای که دیگر نمی‌تواند به حقیقت سر بسپارد و مدام حرص می‌زند و حرص بر روی حرص می‌آورد.

اگر آرزو در نفسی لانه کند، نمی‌شود یاد خداوند و انگیزه‌ی الهی را در آن نگاه داشت؛ خواه فرد زود بمیرد یا دیر، و خوب باشد یا بد. داشتن آرزو در دل، مانند داشتن میکروب در آن است که نفس را به طور اساسی از کار می‌اندازد و آن را تخریب می‌کند؛ خواه عمری به درازای هزار سال داشته باشد یا نه. خوبی‌ها را باید داشت؛ زیرا خوبی خوب است و صفا و سلامت در آن است و بدی بیماری است. خوبی را نباید با دخالت دادن غرض‌های نفسانی و شیطانی آورد که از چنین خوبی‌ها و کمالاتی باید فرار کرد؛ چرا که جز طمع چیزی نیست. طمع‌هایی که به چرتکه‌ی تناسب ناپسند است، غرض شیطان و دام ابلیس است و کدورت‌زاست.

همان‌طور که نفس اگر آرزو نداشته باشد مرده است، آرزوهای فراوان، مترکم و پی‌درپی نیز تحریک‌برانگیز است و قوای نفس را به خدمت می‌گیرد؛ در نتیجه دیگر نمی‌تواند سلامت داشته باشد.

امروزه سرطان‌ها بسیار فراوان شده و زود رشد می‌کند؛ چرا که افراد جامعه به شدت تحت بمباران فعالیت‌های روزانه، و تبلیغات و هیجانات هستند و کار طولانی مدت و بیداری‌های مفرط و خستگی‌های زیاد - که فرد را صبحگاهان در حالی که در خواب است و بدن هنوز به‌طور کامل بیدار نشده است به کار می‌کشاند - سبب تحریک نمودن اعضا و جوارح بدن شده و بیماری‌های خفته در آن، مانند سرطان را تحریک می‌کند و به فعالیت و رشد وا می‌دارد؛ در حالی که گذشتگان، به دلیل فعالیت‌های کم‌تر و در محیط‌های سالم‌تر نسبت به امروزیان و استراحت کافی، گاه انواع بیماری‌ها در وجود آنان بود، ولی هیچ‌یک از آن‌ها را با فشارها و هیجان‌ها، برانگیخته و تحریک نمی‌کردند و بیماری‌ها را با مرگ، به‌گور می‌بردند. در کارهای خیر نباید خداوند را نردبانی برای رسیدن به بهشت و نعمت‌های آن قرار داد؛ بلکه خداوند، علی و عالی است و چیزی بالاتر از او قرار نمی‌گیرد. خوبی‌ها و کمالات نباید بت و شریک خداوند گردد؛ بلکه باید تنها برای قرب به ساحت قدسی خداوند انجام پذیرد؛ وگرنه گزاردن عبادت به بهانه‌ی بهشت، نهادن آرزوی کوچک دنیا و برداشتن طمع بزرگ و آرزوی طولانی آخرت است.

اما «أمل» و آمال به خیال‌ها، امیدها و چشمداشت‌هایی گفته می‌شود که دسترسی به آن بسیار دور است؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿ذُرْهُم يُأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ بگذارشان تا بخورند و

برخوردار شوند و آرزو سرگرمشان کند؛ پس به زودی خواهند دانست. امل، آرزوهای دیررس است. آیه‌ی شریفه، تأثیر آرزوهای بلند بر نفس را بیان داشته است؛ به گونه‌ای که مشرکان و کافران را به مرتبه‌ی چارپایان تنزل داده است. آرزوهایی که باطل، نادرست، بی‌اساس، غیر ممکن و دست‌نیافتنی است. امل دارای رجا و امید است؛ برخلاف طمع که چشمداشت امر نزدیک، مباشری و دسترس است. طمع، امری نزدیک است. برای نمونه، اگر کسی دست در جیب خود ببرد و دیگری توقع و چشمداشت تحفه‌ای را کند، به طمع گرفتار است. در رجا، هم احتمال خلاف داده می‌شود و نزدیک نیست که بشود - و برای همین است که خوف به آن راه پیدا می‌کند - و هم بسیار دور احتمال داده نمی‌شود که اطمینان به نشدن آن باشد.

«تمنی» حظوظ نفسی غیر سالم است که صیدگاه و دام مکر و کید شیطان می‌باشد. تمنّا در کسی نمود پیدا می‌کند که توکل، رضایت و تسلیم ندارد و چون به رضای حق تعالی راضی نیست، می‌خواهد از طریق غیر حق - همانند زورگویی، ظلم و دروغ - به حظوظات نفسانی خویش برسد. قرآن کریم به شدت از تمنی نهی کرده و فرموده است: ﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾<sup>۱</sup>؛ هرگز آن‌چه را خداوند به آن بعضی از شما را بر بعضی برتری داده است، آرزو مکنید.

خداوند، عطاهای خود را از طریق رضا، سلامت و مناسبت می‌دهد و کسی که به «تمنی» گرفتار می‌شود، سراغ کاشکی‌هایی می‌رود که رسیدن به آن، بدون معصیت امکان‌پذیر نیست و فرد برای یافتن آن، راه‌های نامناسبی را پیش می‌گیرد. آیه‌ی یاد شده نیز می‌فرماید به امتیازی که به دیگری داده شده است، خیره نشوید که این امتیاز، مناسب اوست.

### تفاوت استعدادها و سیر و سلوکها

در سلوک مجبوبي، نمی‌توان برای تمامی بندگان، یک راه با منازل مشخص و معین برای وصول به خداوند طراحی کرد؛ زیرا راه‌ها و منازل هر بنده‌ای با دیگری متفاوت است و هر کسی راهی به سوی حق تعالی دارد و نیز هر بنده‌ای سرعتی در سیر دارد که گاه کند و گاه همراه با جهش است؛ همان‌طور که خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا﴾<sup>۱</sup>؛ یعنی هر یک از شما را طور به طور، روز به روز، لحظه به لحظه و آن به آن، متفاوت آفریده‌ایم؛ چرا که هر آدمی، ظهور ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾<sup>۲</sup> است و هر لحظه‌ای در شأنی است و روندگان و سالکان مجبوبي نیز از این قاعده کلی استثنا نیستند. این تفاوت‌ها، هم شخصی است و هم نوعی. با توجه به تشتی که سلوک مجبوبي دارد، ما نام این کتاب را «سالکان مجب» نامیدیم تا ویژگی‌های این سالکان را به صورت کلی بیان داریم؛ نه سلوک‌های متفاوت و متشتت آنان را؛ برخلاف عرفان مجبوبي که ساختاری واحد دارد و برای همین است که از معرفت و قرب واحد آنان در عنوان این کتاب، به «عرفان مجبوبي» یاد کردیم تا وحدت مسیر آنان را برساند.

در این کتاب، رونده و «سائر» به کسی می‌گویند که با «توجه» و «قصد» حرکت می‌نماید و افراد عادی که سیر عمومی دارند، مورد نظر نمی‌باشند. چنین افرادی اختلاف بسیار فراوان و شدیدی در سیر خود دارند و هر یک دارای سیری متفاوت از دیگری است. این اختلاف‌ها چنان شدید است که نمی‌توان جامعی برای آن یافت و یا گفت این سیر در این جا تمام می‌شود. هر نفسی برای خود طریقی به سوی حق تعالی است:

۱. نوح / ۱۴.

۲. رحمان / ۲۹.



«الطرق الى الله بعدد انفاس الخلائق». اختلافی که برآمده از طبیعت و سرشت آدم‌هاست و فطری است و از سعه و گسترش فطرت آن‌ها حکایت دارد و نوعی کمال است؛ برخلاف اختلاف در شریعت که برآمده از جهل یا استبداد و خودکامگی است و اختلافی اطواری نیست، بلکه اطواری است. البته کلی‌ترین، مهم‌ترین و بنیادی‌ترین این تفاوت‌ها، در محبوبی یا محبی بودن است.

هم‌چنین برخی از سالکان در جایی می‌مانند و پاره‌ای از مقامات را وصول نمی‌یابند. برخی نیز هنوز «ف» نگفته، فرحزاد را درمی‌یابند! چنین سالکی با یک مقام، سیر صد مقام را می‌یابد و چنان سرعتی در سیر این مقامات دارد که گویی مقامی نمی‌بیند. وی مانند قطار سریع‌السیری است که ایستار و توقف‌گاهی جز مبدء و مقصد ندارد و مانند قطاری عادی نیست که در ده‌ها ایستار می‌ماند. چنین سالکانی در هیچ مقامی نمی‌ایستند و در جایی توقفی ندارند و یک نفس پیش می‌تازند و عبور می‌کنند بدون هیچ ایستایی.

طبیعتِ مقام و منزل این است که توقف در آن، سبب تعلل و چه بسا گرفتاری به خود مقام می‌شود. اولیای خدا منتظر مقام نمی‌مانند و دکان باز نمی‌کنند. آن‌ها پی‌درپی سیر عالی دارند و کم‌تر می‌شود که نگاهی به پایین‌دست‌ها و زیر پای خود و مسیری که آمده‌اند، بیندازند. بعضی چنان توان و قدرت بالایی دارند که گذرا از هیچ مقامی، آنان را مست نمی‌سازد. کسی که از سلوک خود مست می‌شود و اثر سیر خود را در خویش می‌یابد، مانند کسی است که خودشگفتی دارد و خویش را گم کرده است. در میان شراب‌خواران، هستند کسانی که شیشه‌ای شراب سر می‌کشند بدون آن که کم‌ترین اثری بر آنان داشته باشد؛ ولی بسیاری هم هستند که با

خوردن پیکی، مست مست می‌گردند و خود را از دست می‌دهند. گروه نخست، اهل کتمان و پنهان می‌باشند: دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند:

پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند<sup>۱</sup>  
 آنان که به کمال عالی می‌رسند، کسانی هستند که هرچه می‌روند، اظهاری ندارند و چنین نیست که با خوردن لقمه‌ای ترش کنند؛ بلکه آنان تمامی غذا را می‌خورند بدون آن که اشتهای آنان کم‌ترین سیرایی را داشته باشد. در برابر اینان، سالکانی هستند که چون بر می‌شوند، مست می‌گردند و به هوش نمی‌آیند. مثال آنان، کسانی هستند که با خواندن چند کتاب می‌پندارند نخبه‌ای فرزانه شده‌اند و علم برای آنان مستی، سکر و غرور می‌آورد. در برابر، هستند سالکانی پر وجود که هر چه بالاتر می‌روند، خود هم باور ندارند که راهی رفته‌اند و برای کمالاتی که دارند، ارزشی قایل نیستند و همه‌ی آن را با همه‌ی بزرگی، به واقع هیچ می‌انگارند.

پیش از این گفتیم هر کمالی که برای سالک ثقل و سنگینی آورد - خواه علم باشد یا تقوا، و عبادت باشد یا ریاضت - ضد کمال است و مانع بالا رفتن و عروج و اوج او می‌شود؛ بلکه کمال آن است که سالک را سبک‌بار کند. کسی که با خواندن نماز شبی، به مردم با چشم بد نگاه می‌کند و آنان را خواب می‌بیند و خود را بیدار، این عبادت برای او ثقل و سنگینی آورده است. برای همین است که سالک نیازمند مربی است تا رهن‌های وی را شناسایی کند و پیش از گرفتاری، آن را تذکر دهد.

چیزی که آدمی را سنگین کند باید رها ساخت. عرفان و عبادت

۱. دیوان خواجه‌ی شیراز، غزل ۲۰۰.

چنانچه به تخریب آدمی و غرور او بینجامد، چه فایده‌ای دارد؟! چنین عبادتی جز آن که لانه‌ای برای نفوذ شیطان و منفذ حرمان است، چیزی نیست. کسی که سطح علمی وی بالا می‌رود گویی علم در قیافه‌ی او راه می‌رود و طوری دیگر شده است و علمی دارد که برای صاحبش مستی غرور آورده، در مسیری ضد کمال رفته است.

### لزوم رعایت ترتیب و سرعت سیر

منازل سلوک - اعم از سلوک محبی و نیز سلوک سه مرحله‌ای محبوبی - هم دارای ترتیب و هم دارای ترتب است؛ یعنی باید از منزل نخستین شروع نمود و آن را یکی یکی به ترتیب آورد؛ زیرا هرگونه خللی در ترتیب آن، به خلل در سلوک و وازدگی و سرگردانی منجر می‌شود و نیز باید در آن، رعایت موالات و پی‌درپی بودن را داشت و ایجاد وقفه در میان آن، سبب از دست رفتن منازل می‌شود. طبیعی است، موالات اقتضا می‌کند منازل به سرعت طی شود و طولانی نمودن طی منزلی و گُند بودن به موالات آسیب می‌رساند. به تعبیر دیگر، شرط موالات، شرط سرعت در سیر را - که با تعجیل متفاوت است - به صورت ضمنی در بر دارد. سالک چنانچه تند رفتن را از دست نهد و سرعت خود را کاهش دهد، ممکن است ثقل و سنگینی ناسوت، او را بگیرد و مانع بر شدن و عروج وی گردد. یکی از عواملی که سبب کند شدن سرعت می‌گردد، از دست دادن جوانی و قدم نهادن در سن پیری و کهنسالی است که پیش از این، نسبت به آن تذکر دادیم. سرعت داشتن در سلوک و طی منزل به منزل به صورت پیوسته و بدون آن که انقطاعی در میان آن واسطه شود و بدون آن که نفس از نفس باز ایستند، یک ضرورت است؛ چنانچه قرآن کریم نیز به آن

سفارش دارد و می‌فرماید: ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ﴾<sup>۱</sup>. سلوک در فرصت جوانی سرعت دارد و بالا رفتن سن، از سرعت آن می‌کاهد و راه را ناهموار می‌سازد. اگر جرأت نمایم، باید بگویم طفولیت و حتی نطفه، بستر هموار سلوک است و لحظه‌ای غفلت از وقت گران قدر کودکی، راه را برای جوان آینده، بسیار دور می‌سازد.

البته منظور ما از طفولیت و جوانی، اصطلاح رایج آن نیست. ممکن است کسی در دوازده سالگی - که شروع نوجوانی است - جوان باشد و می‌شود کسی در این سن، هنوز طفل باشد. سلوک را باید هرچه زودتر شروع کرد و داشتن تسویف و امروز و فردا کردن، جز حرمان و سخت‌تر نمودن کار، چیزی در بر ندارد. سلوک هرچه در سن پایین‌تری شروع شود، آسان‌تر است و هرچه دیرتر به آن پرداخته شود، مشکل‌تر می‌گردد. آنان که سن بالایی پیدا می‌کنند، اگر به عرفان خوش‌بین بوده و به آن تمایل داشته باشند، باید آنان را به خوش‌بینی و تمایل خود و انهاد تا با همان میل و خوشامد، از دنیا بروند؛ وگرنه کم‌ترین حرکت سلوکی، در آنان ایجاد اشمئزاز می‌کند.

هم‌چنین عمر محدود است و هرچه دیرتر شود، بیم آن می‌رود که عمر از دست برود و فرصت‌ها - که همانند ابر در گذر است - بسوزد و مرگی سالک، سلوک را بدون وصول نماید.

خواجehی انصاری در کتاب «منازل السائرین» مدعی است: سالک تا منزل نخستین را به کلی طی ننماید و از آن فارغ نشود و مشکلاتی را که در آن دارد، به کلی حل نکند، به منزل بعدی راه نمی‌یابد؛ همان‌طور که عباداتی مانند وضو و نماز دارای ترتیب و موالات است. شارح کاشانی نیز با وی موافق و همراه است و قانون محال بودن طفره در حرکت وجود

۱. آل عمران / ۱۳۳.

نیز محال بودن طفره در منازل را تأیید می‌کند؛ اما در برابر آنان جنید قرار دارد که معتقد است: «می‌توان به منزل بالاتر بر شد، در حالی که برخی از مراحل و خصوصیات منزل پایین‌تر به کلی تحقق پیدا نکرده است و از مقام بالاتر می‌توان به حل مشکلات و کاستی‌های منزل پایین‌تر پرداخت.»

ما نیز معتقد هستیم باب کمالات و معارف، دارای ترتیب و موالات است؛ اما بر ادعای خواجه‌ی انصاری و شارح کاشانی نقد داریم و آن این که باید توجه داشت تمامی پدیده‌های هستی، هر کار و حرکتی را به طور مشاعی انجام می‌دهند و سالکی که سیر در منازل دارد نیز از این حرکت عمومی برکنار نیست و وی منزل به منزل را به صورت مشاعی می‌پیماید؛ بر این اساس، می‌شود به منزل بالاتر رفت در حالی که برخی از خصوصیات منزل پایین‌تر تکمیل نشده است و در مقام یا مقامات بعد می‌توان آن را تکمیل کرد. جنید نیز چنین نظری دارد. سیر و سلوک مانند تحصیل در رتبه‌ی ادبیات است که اگر کسی پایه‌ی اول را به خوبی تکمیل نکرد، می‌تواند با ورود به پایه‌ی دوم، آن را کمال بخشد.

سالک باید در سیر خود سرعت داشته باشد و دقت در تکمیل منزل، نباید او را از توجه به سرعت باز دارد و نیز برای تحقق موالات، هنوز از مقام پایین‌تر به کلی فارغ نشده است که باید به مقام بعد پردازد و نباید خود را برای برخی از امور جزئی باقی‌مانده معطل کند، که کم‌ترین وقوفی، موالات را از دست می‌دهد و سالک چنان‌چه در جایی بماند، خطر سقوط، دل‌سردی و دلزدگی او را تهدید می‌کند و ماندن و در جا زدن همان و ساقط شدن نیز همان! او باید پیوسته در راه گذر از منزلی به منزلی دیگر به ترتیب معین باشد و چنان‌چه حظوظاتی از پیش در او مانده باشد، آن را در منزل بعد اصلاح و تکمیل کند.

درست است که در سیر منازل باید موالات و ترتیب را رعایت کرد، اما تحصیل این نکته نباید مانع در سرعت سیر و سبب کندی آن شود، که همان وقوف طولانی، موالات را از میان برمی‌دارد. افزون بر این، ورود به منزل بالاتر سبب اشراف به منزل پایین‌تر می‌شود و همین آگاهی در حل مشکلات آن، کارآمدتر است. وانگهی برخی از منازل چنین است که حتی اگر ده‌ها سال در آن وقوف شود، باز مشکلات آن حل نمی‌گردد، مگر با تحقق منزل بالاتر، که آن منزل با ترقی نفس حاصل می‌شود و نفس با دیدبانی از بلندا، می‌تواند مشکلات و موانع آن منزل را شناسایی کند؛ مشکلاتی که با وقوف بر آن منزل، دیده نمی‌شود و شناخته نمی‌گردد. برای نمونه، توبه در تمامی نود و نه منزل دیگر حضور دارد، ولی خصوصیات آن مختلف می‌شود و احکامی متناسب می‌یابد؛ برای همین، حتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی هفتاد مرتبه توبه و استغفار داشته‌اند؛ اما این توبه نه از گناه است، نه از کمال و نه از اکمل؛ بلکه از غیر است، که در این صورت، لحظه‌ای نیست که از استغفار خالی نباشد.

این قاعده‌ای بس مهم در سلوک و شناخت منازل است که معارف، منازل و مقامات معنوی، تمامی مشاعی است و سیر صعودی با سیر نزولی همراه است و سالک هرچه بالاتر رود، نزول وی نیز بیش‌تر می‌شود؛ به گونه‌ای که به بلندای اوج، خطر سقوط در حضيض زیاده‌تر می‌گردد. برای همین، سالک نمی‌تواند به غرور آلوده شود. او می‌بیند هرچه بالاتر می‌رود، مسیر وی باریک‌تر می‌شود؛ تا جایی که در روایت آمده است:

«هلك العالمون إلا العابدون، وهلك العابدون إلا العالمون،  
وهلك العالمون إلا الصادقون، وهلك الصادقون إلا  
المخلصون، وهلك المخلصون إلا المتقون، وهلك المتقون إلا»

الموقنون، وإنّ الموقنين لعلی خطر عظیم، قال الله لنبيه ﷺ:  
﴿وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾<sup>۱</sup> ۲.

حتی مخلصان (به فتح لام) در خطر هستند؛ یعنی اولیایی که در فینال هستند و راه به جایی دارند، با خطر بیش‌تری مواجه می‌باشند. آن که به سلوک گام می‌نهد، باید به تمامی توجه و التفات باشد که تکلیف و مسؤلیت وی سنگین‌تر و راه برای او باریک‌تر است؛ همان‌طور که خیر وی هم بیش‌تر است. او دیگر فردی عادی و معمولی نیست که هرگونه بخواهد عمل کند و هر طور بخواهد سخن گوید و هر جا که خواهد رود؛ بلکه وی نیاز به توجهات ویژه به خود و کردار خویش دارد.

در سلوک، آدمی به جایی می‌رسد که به‌جز خدا نمی‌بیند و دیگر غیر نمی‌شناسد. سقوط چنین کسی، وقتی است که دوباره دیده‌ای دوبین پیدا کند و غیر را بدون خداوند مشاهده کند. کسی که به‌جز خدا نمی‌بیند، لحظه‌ای از یاد دوست فارغ نیست:

آن‌ها که خوانده‌ام، همه از یاد من برفت

الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم<sup>۳</sup>

البته این شعر از «حدیث دوست» می‌گوید، در حالی که عارف همواره در «حضور دوست» است که نه تکرار می‌کند، بلکه دیدار می‌کند. برتر از حضور نیز فنای ذات است که با خود پیکار می‌کند و خویشتن خویش را به‌کلی برمی‌دارد. عارف در این مقام چنان سرعتی دارد که برای کنترل خود نیاز به کاهنده‌ی سرعت دارد؛ برخلاف سالک در بدایات تا اودیه که

۱. حجر / ۹۹.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۴۵.

۳. کلیات دیوان اشعار سعدی، غزل ۴۲۱.

نیاز به افزایش‌های سرعت دارد. کسی که سبک‌بار شده و ثقل و سنگینی ناسوت و طبیعت را از خود برداشته و منازل را با حفظ ترتیب و موالات پشت سر نهاده است، به بلندایی می‌رسد که دل به دنیا و غیر بستن، برای او محال می‌شود. این سالکان نوسفر هستند که در ابتدا به سختی و با عرق‌ریزان و با پای پی بریده و مجروح از خارهای مغیلان و با خستگی و سنگینی گام، برده می‌شوند و دل بستن به خداوند برای آنان مشکل است و در گزاردن نماز، به وسواس و حواس پرتی دچار می‌شوند و توان استجماع نیروهای خود را ندارند؛ اما بعد از گذر از اودیسه، وسواس و حواس پرتی از آنان برداشته می‌شود و رفته رفته چنان سرعت می‌گیرند که اگر مربی کارآموده سرعت ایشان را کنترل نکند، بالا می‌روند و عروج پیدا می‌کنند و دیگر باز نمی‌گردند و به مرگ اخترامی دچار می‌شوند. چنین سالکانی، مانند فردی هستند که دچار مرگ مغزی شده و در کُما رفته است.

نباید یأس داشت و ناامید بود و پنداشت که سلوک هرچه بالاتر می‌رود سخت‌تر می‌شود؛ هرچند مسیر آن باریک‌تر می‌گردد، ولی سالک هرچه از خود فارغ شود، حق جای آن می‌نشیند و این حق است که او را با گام‌های خود پیش می‌برد. می‌گویند: «ملا شدن چه مشکل، آدم شدن محال است.» ملا شدن شاید مشکل باشد، اما اگر آدم شدن محال باشد پس خلقت ناسوت و دستگاه آفرینش برای چیست؟ تنها بیش از نیمی از سلوک است که سختی فراوان دارد؛ زیرا سالک درگیر نفس و هوس‌های آن است؛ ولی بعد از آن، انعکاس به ضد دارد و بر شدن آسان می‌شود؛ به‌گونه‌ای که سوق دادن چنین سالکی به دنیا سخت می‌گردد؛ هرچند بر شدن‌ها در مسیری باریک و بسیار لغزنده است و سرعت سیر غیر قابل کنترل در مسیر رازآلود عشق، خطرآفرین می‌شود.



اولیای خدا و اهل وحدت را با هیچ حربه و شلاقی نمی‌توان به دنیا سوق داد. ریاضت آنان این است که تکلیف شرعی اقتضا کند که به کاری دنیایی وادار شوند. اشتغالات دنیایی برای آنها چونان دوزخ است. به عکس، اهل دنیا اگر مأمور به آخرت شوند، ریاضت سختی دارند. «لنا مع الله حالات»<sup>۱</sup> را به این معنا نیز می‌توان گرفت. اولیای خدا که بالا رفته‌اند، همانند پنبه سبکبار می‌شوند و برای آن که پایین آیند، باید رطوبتی به آن افزود. دست و پای انسان تا به غل ثقل و زنجیر سنگینی ناسوت گرفتار است، نمی‌تواند بالا رود و مجال حرکت برای او نیست؛ اما همین که غل و زنجیر ثقل و سنگینی از او برداشته شود، پایین آوردن او کاری بس دشوار می‌گردد. برای همین است که نباید تخم یأس و ناامیدی را در نهاد علاقمندان به عرفان ریخت که این کار، انحرافی معرفتی است.

سالکی که در سیر خود سرعت می‌گیرد و به اوج رفته است، برای تنظیم حرکت خود، باید مربی داشته باشد؛ وگرنه صعود سریع او باعث تخریب باطن وی و نزول و سقوط او می‌گردد.

از علل ازدواج‌های متعدد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله همین نکته است. آن حضرت در بلندایی با سرعتی نامتناهی در حال حرکت بوده است و بازگشت وی بدون سخن گفتن با برخی زنان و صدا زدن او ممکن نمی‌گردیده است. این تخته سنگ سنگین که به دوزخ چسبیده است می‌تواند آن بلندپروازترین روح را به بام بدن بازگرداند؛ آنان که ثقل و سنگینی مضاعفی در جان خود دارند. در واقع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دوزخ چسبیده است که بالا نمی‌رود. اما همسر مؤمنی مانند حضرت خدیجه رضی الله عنها، جنتی است که سخن گفتن با او سبب بر شدن و عروج می‌گردد.

۱. مکیال المکارم، ج ۲، ص ۲۹۵.

تنظیم عروج‌ها و نزول‌ها در عرفان بسیار مهم است. آنان که اوج گرفته‌اند، ثقل ناسوت نمی‌تواند آنان را زمین‌گیر کند؛ بلکه کنترل سرعت، سخت می‌شود و در آن فضا، نیاز به بازدارنده‌هایی است که بتواند چنان سرعت سرسام‌آوری را مهار کند. در آن فضا روح سالک با ارواح عالم و با پدیده‌های جبروتی و ملکوتی به محاصره در می‌آید و آن ارواح و پدیده‌ها تاب و توان را از او می‌گیرند؛ به گونه‌ای که دیگر میلی برای پایین آمدن در او نمی‌ماند؛ همان‌طور که انسان در فراتر از جو دچار بی‌وزنی می‌شود. کسی که در آن عوالم قرار می‌گیرد، در صورتی که مربی کارآزموده نداشته باشد، در ناسوت خود دچار مشکل می‌شود؛ یعنی نمی‌تواند در آن بماند؛ به عکس افراد عادی که در ناسوت مانده و زمین‌گیر شده‌اند و نمی‌توانند از آن فراتر روند. هوایمایی که پرواز می‌کند، باید بتواند به زمین بنشیند؛ وگرنه با تمام کردن سوخت، سقوط آن حتمی است.

کمال سلوک، به سبک‌باری آن است و اگر کمالی -مانند علم و معرفت- در سلوک ثقل آورد، مانع کمال است. کمالی که ثقل آورد، کمال نیست. اگر معرفتی انسان را سنگین‌تر کند، به ثقل ناسوت گرفتار آمده است، نه آن که سیر و سلوکی داشته است. اولیای خدا روز به روز سبک‌تر می‌شوند. حقیقت اسلام به معرفت است و عمل، ظهور معرفت دانسته می‌شود. معرفت، اصل در دیانت است و کسی که شناخت کافی از مسیر سلوک و منازل و پیش‌آمدها و آسیب‌ها و خطرات و راه برون‌رفت از آن‌ها نداشته و زیر نظر مربی کارآزموده نباشد، در این مسیر مشکل پیدا می‌کند. این گونه است که حتی عارفی سترگ هم چون خواجه‌ی انصاری و عالمی بزرگ هم چون شارح کاشانی در تبیین نحوه‌ی برون‌رفت از منزلی به منزل دیگر دچار اشتباه می‌باشند. مشکل این بزرگان آن بوده است که استادی

کارآموده نداشته‌اند. نمی‌توان بدون استاد بود و نمی‌شود هر کسی را به استادی گرفت. نه می‌شود خودآموز سلوک کرد و نه می‌شود با خواندن هر کتابی سلوک داشت؛ مگر این که استادی ماهر و راه‌رفته داشت، که در آن صورت، شاگرد قدرتی می‌یابد که هر کتابی را می‌تواند نقد کند؛ از این رو خواندن هیچ کتابی برای او ضرر ندارد. کسی که استاد ندارد، حتی اگر سخت‌ترین کتاب‌های معرفت را نیز بخواند، راه به جایی نمی‌برد و جز سرگرمی عایدی نمی‌یابد. این استاد است که نحوه‌ی عاشقی را به شاگرد می‌آموزد:

عاشقی را باید از پروانه عاشق یاد گیرد

هرکه حرفی یاد گیرد، باید از استاد گیرد

یا به تعبیر شاعری دیگر:

هیچ آهن خنجر تیزی نشد

هیچ کس در نزد خود چیزی نشد<sup>۱</sup>

در سلوک، این استاد است که اصل است نه کتاب. سلوک با استاد محوری محقق می‌شود. اگر کسی استاد شایسته بیابد، هر کتابی - حتی موش و گریه‌ی عبید زاکانی - پیش او بخواند، به تمامی معارف آگاه می‌شود؛ چراکه باطن وی خود، کتاب حق تعالی می‌شود و دانش از درون او به صورت جوششی تولید می‌گردد.

#### چهره‌های متفاوت منزل توبه

گفتیم سالک هنوز برخی از حظوظات منزل پایین‌تر را اصلاح نکرده است که می‌تواند به منزل بالاتر سیر داشته باشد و با اشراف و چیرگی

۱. مولوی.

پدید آمده در آن، به اصلاح کاستی‌های منزل پایین‌تر پردازد. برای نمونه، توبه با آن که از مبادی است؛ اما در تمامی منازل جریان دارد و در هر بخشی، گوشه‌ای از آن تحقق می‌یابد.

در بدایات، بعد از حصول یقظه، نخست باید از معصیت بازگشت داشت؛ اما این رجوع، مطلق نیست. رجوع در بدایات، ترک گناهان و دوری از آن است، نه بازگشت از خود.

در بدایات هم باید برای رهایی از گناه دو کار کرد: یکی آن که گناه را ترک کرد و دیگر آن که از آن اعراض داشت. طبیعی است اعراض بدون بیرون رفتن از گناه ممکن نیست؛ همان‌طور که اعراض از وطن با بیرون شدن از آن محقق می‌شود. معصیت به صرف ترک، از انسان برداشته نمی‌شود و از دل بیرون نمی‌رود. می‌شود کسی گناه را ترک کند، اما همچنان با آن محشور باشد. برای همین است که تکرار گناه بسیار خطرناک است؛ زیرا حشر با گناه را در پی دارد.

توبه در ابواب، باید شکل میل به گناه را در دل نگذارد؛ یعنی توبه‌کننده نباید دیگر میلی به گناه داشته باشد. میل‌ها ظهور نفس است و میل در نفس قرار می‌گیرد؛ از این رو، باید ریاضت داشت تا میل به گناه از نفس برداشته شود آن هم با سوق یافتن به وحدت و دور شدن از کثرت‌ها.

در بدایات - که توبه به اعراض از گناه است - هنوز دل به گناه میل دارد و اعراض، با میل داشتن به گناه منافات ندارد. میل به گناه در مرحله‌ی سوم (یعنی معاملات) است که از وجود گناهکار برداشته می‌شود. در این مرحله باید یا خدا را برگزید یا غیر او را، که همان هوای نفس است. این هواهای نفسانی است که آدمی را به غیربینی و توجه به اغیار وامی‌دارد.

هم‌چنین باید دواعی خلقی - که همان افعال باطنی و جوانحی است و نه

جواری - را ندید و هر چیزی را فعل حق تعالی یافت. سالک در معاملات، خود را از حالات نفسانی و افعال نفس با رؤیت افعالی حق می‌رهاند. در این مرتبه، سالک در مقام رؤیت فعل حق است؛ نه اسما و صفات حق تعالی یا خود او.

در تفسیر سوره‌ی: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ. وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾<sup>۱</sup> گفته‌ایم این سوره مربوط به مرحله‌ی معامله است؛ از این رو، امر به استغفار و توبه به پیامبر اکرم ﷺ برای آن است که به جای نصرت الهی، وارد شدن مردم به دین را رؤیت کرده است؛ اما چون خداوند مربی رسول خدا ﷺ است، محکم بند را گرفته است و بلند هشدار می‌دهد: من نصرت می‌آورم و تو «ناس» را می‌بینی؟! وقتی پای معامله در میان باشد، حتی اگر خداوند یک طرف معامله باشد، من و تو دارد؛ اما به این معنا که خداوند از هر چیزی، معرفتی عطا می‌کند: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾<sup>۲</sup> و هیچ نکته‌ای را فروگذار نمی‌کند.

تا این جا سه مرحله‌ی توبه را گفتیم که توبه از عصیان، از میل به گناه و از حظوظ است؛ اما فراتر از آن، توبه از نفسیت و خویشتن خویش است که سه امر گفته شده، تمامی بر آن وارد می‌شود.

در اخلاق، توبه با بازگشت از حول و قوه‌ی خویش شکل می‌گیرد. به واقع، هرچه سالک بیش تر اوج می‌گیرد، حسنات وی سیئه می‌نماید. او در این مقام، صاحب حول و قوه و اراده نیست و این اراده‌ی حق و حول و قوه‌ی اوست که به جای اراده‌ی آدمی نشسته است و ذکر او «لا حول ولا

۱. نصر / ۱ - ۳.

۲. بقره / ۲۸۲.

قوة إلاً بالله» است که ذکر متوسطان است. ذکر مبتدیان «بحول الله وقوته أقوم و أقعد» و ذکر اهل نهایت «لا إله إلا الله» است. «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» نیز گفتن حرف آخر در همان اول است که البته با «قل» آمده است. در این مرتبه نیز فعل حق تعالی موضوع سخن است.

مرتبه‌ی پنجم، اصول است که گفتیم آدمی در آن، صاحب «قلب» می‌شود و تازه برای «عشق» و سیر آماده می‌گردد. او در این جاست که «دل» می‌یابد. دل ریشه، مرکز، پایگاه و سایت برای عروج است. در این جا به وی گفته می‌شود اگر واهمه‌ای نداری، از سیر خود بازگرد و رجوع داشته باش. برای همین است که توبه‌ی آن نیز رجوع است. رجوع آن نیز بازگشت از توجه به غیر و محکم نمودن خود و سستی نورزیدن در این رجوع است. وی مانند کوهی راسخ و محکم می‌شود و به مجرد رجوع، توجه به غیر و نیز سستی را از خود بر می‌دارد.

در اودیه، رونده به بالای قله‌ای برده می‌شود و او را از آن جا به داخل دره و به پایین می‌اندازند. او پیش از این، دل و قلب و به تبع، حرارت و حب پیدا کرده و شجاع و حر شده است و از چنین سقوط آزادی هراسی ندارد. حق تعالی دست و پای او را چنان نرم کرده است که دیگر دست و پایی برای او نمانده است و او فقط «دل» دارد و «دل».

برای آن که سیر چنین رونده‌ای را از دست ندهیم، دوباره می‌گوییم: در اخلاق، اراده از آدمی برداشته می‌شود؛ اما در اودیه، این بار «علم» است که فرو می‌ریزد. سالک چشم خود را از دست می‌دهد و باور می‌نماید که حق را چشمانی باز است؛ از این رو، او را به چشم چه حاجت؟! توبه‌ی اودیه، آن است که چشم از حق برداشته نشود و در سقوط آزادی که دارد، چشم خود را بر روی حق نبندد؛ بلکه با چشمی باز از بالا تا عمق دره‌ها و

سقوط خود را ببیند. بعد از این پرتاب است که او «حال» پیدا می‌کند و به مرحله‌ی احوال در می‌آید و در واقع، بدن و خون او گرم می‌شود و همان حرارت است که سقوط آزاد وی را به سکنه نمی‌انجامد.

در اودیه، رونده را چنان بالا و پایین می‌کنند و به انواع بلایا مبتلا می‌سازند تا وی گرم گرم شود. گاه او بسان یوسفی است که در چاه یا در زندان و یا در غربت است و گاه چون زکریا در تنه‌ی درختی ازّه می‌شود و گاه بر دار آویخته می‌شود و گاه نجیبی است که عار و ننگ، دامن او را گرفتار می‌سازد. رونده را چنان از این طرف به آن طرف می‌زنند، تا هرچه نام و رنگ دارد از او بریزد و چنان او را می‌زنند که دست و پا و سر و تمامی اعضای او نرم نرم شود و دیگر استخوانی برای شکستن نداشته باشد. خون در این بلایاست که گرم و داغ می‌شود و نهایت «حال» می‌آید. وی در احوال باید خود را از غیر محبوب جدا کند و از بودن با غیر، توبه داشته باشد.

هشتمین مرحله، «ولایات» است. کسی که به ولایت می‌رسد و از اولیای خدا می‌گردد، در هیچ حرکتی نیست، مگر آن که قرب و وجد دارد و بدون قرب، لب نمی‌گشاید و حرکتی نمی‌کند. کسی که بدون وجد و قرب، لب بگشاید مانند کسی است که بدون وضو نماز گزارد. وصف ولیّ خدا و وجدی که دارد، در این آیه‌ی شریفه است: ﴿إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۱</sup> این آیه در مقام وجد، دارای ریتم و نُتِ موسیقی خاصی است. هر آیه‌ای دارای ریتمی خاص است که از آن می‌توان مرتبه‌ی آیه و این که مربوط به چه منزلی است را به دست آورد. این از مقامات سالک است که در باب معرفت به جایی می‌رسد که برای

فهم قرآن کریم، نیازی به مراجعه به لغت ندارد و از زبان آیات و ریتمی که دارد، معنای آن را به دست می‌آورد. این آیه برای صاحبان وجد، ذکر قرار می‌گیرد.

هم‌چنین کسی که به باب ولایت می‌رسد، دیگر هیچ رنگ دیگری به خود نمی‌گیرد و او دیگر از رنگ پذیرفتن، متلبس شدن و هرگونه شک و وسواسی رها می‌شود. بزرگ‌ترین عامل شکست در سلوک، وسواس است. موضوع وسواس هم شک است. کوچک‌ترین شک و وسواس در آدمی، سبب می‌شود که وی نتواند کم‌ترین حرکتی داشته باشد. تمامی شک‌ها - حتی شک در رکعت‌های نماز و هرگونه وسواس فکری و عملی که متأسفانه در اهل عبادت بسیار دیده می‌شود - بازدارنده‌ای قوی است و لحظه‌ای شک و وسواس، همان و واماندگی و سقوط نیز همان! شک مانند بی‌توجهی و غفلت است که، «یک لحظه غفلت کردم و صد سال راهم دور شد.» رونده‌ی این مسیر باید همانند رزمنده‌ی جبهه‌ی مقدم باشد. سلوک یک جنگ است و یک لحظه دست از سلاح و سنگر برداشتن، به سقوط خط مقدم و تمامی منطقه می‌انجامد.

کسی که به باب ولایات می‌رسد شک از نهاد او برداشته می‌شود و دیگر شک پیدا نمی‌کند. غیر از اهل ولایت، کسی نیست که شک نداشته باشد؛ برای همین، به آنان اطلاق «ناس» می‌شود: ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، مَلِكِ النَّاسِ، إِلَهِ النَّاسِ، مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ، مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾<sup>۱</sup> و برای همین، وقتی همه به عیار ولایت حضرت امیر مؤمنان علیه السلام محک خوردند، از «ناس» گردیدند و ارتداد، دامنگیر آنان



شد: «ارتدّ النَّاسُ بعد رسول الله ﷺ إِلَّا الْأَرْبَعَةَ»<sup>۱</sup>. باب ولایت، بسیار سنگین است و شک و وسواس را به جان بسیاری - که حتی ممکن است از اعظم و بزرگان باشند - وارد می‌آورد. در این وادی، کم‌ترین تلوینی مقدمه‌ی حرمان است. موضوع آن نیز شک و چهره‌ی آن وسواس است.

باب نهم، باب حقایق است که توبه‌ی آن بازگشت از مشاهده‌ی غیر است. سالک پیش از این باید از رؤیت فعلی غیر توبه می‌کرد، اما در این جا باید خود غیر دیده نشود. هم‌چنین سالک نباید هیچ اثیتی را بشناسد و قامتی ایستاده نمی‌بیند، جز آن که قامت خداست؛ نه این که دیگر قامت‌ها را خمیده بیند! بلکه هرچه قامت می‌بیند، خدا رؤیت می‌کند. او پیش از این، به ولایت رسیده است که اکنون در وادی حقایق گام می‌زند و می‌تواند حقیقت و حق را ببیند. او در باب حقایق، گاه هوس می‌کند غیر ببیند، اما پیدا نمی‌کند. او هرچه در عالم می‌گردد تا یک بد ببیند، نمی‌یابد.

توبه در نهایت، از درگیری اسمایی است.

### نفی دوگانه‌گرایی و پرتگاه فنا

سالک در سیر خود بر آن است تا کثرت و دوگانه‌گرایی درون خود را از میان بردارد و نیز پیشینه‌ی خویش را از خود دور سازد و کمالات خود را نبیند؛ زیرا او می‌خواهد به حق مشغول باشد و هرگونه دل‌مشغولی‌های این‌چنینی، او را از حق‌تعالی باز می‌دارد. سالک رابطه‌ی خویش را با پیشینه‌ی کمالی خود و سرمایه و امکاناتی که دارد، رها می‌کند و فقط حق‌تعالی است که نهاد او را پر می‌کند.

تا تفرقه و کثرت دل را فرا گرفته است، جایی برای خداوند نمی‌گذارد و

۱. سلیم بن قیس، کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۶۲.

سالکی که ریاضت و تمرین درست داشته است، در دل خود جایی برای غیر خدا نمی‌گذارد. وی هر یادی داشته باشد، همان خداست. اولیای خدا چنین هستند که یاد غیر خدا ندارند و تمام توجه آنان به حق است و خلق را تعینات الهی و ظهورات حق می‌بینند. هرچه خلق پیش چشم آنان آید، جز خالق نمی‌بینند و به یاد نمی‌آورند؛ برخلاف اهل دنیا که حتی اگر خدا به رؤیت آنان آورده شود، جز خرما و محاسبات سود انگارانه‌ی دنیوی و حظوظات نفسانی خود به ذهن نمی‌آورند.

از بین بردن تفرق و پراکندگی، وحدت و استجماع و تراکم نیرو و حقیقت می‌آورد و چنین سالکی دیگر این سو آن سو ندارد.

مهم این است که دل سالک با خداوند همراه شود؛ بعد از آن، حق است که چنان جلا و ظهور و شیرینی دارد و شوق‌آفرین است که دیگر جایی برای عرض اندام غیر در دل نمی‌گذارد و تمامی آن را به خود می‌گیرد. برای چنین کسی عوالمی که طی کرده و مراتب و درجاتی که آمده است، نمودی ندارد و مقام و مرتبه‌ای در دل خود برای خویش نمی‌بیند و چیزی در دل او سنگینی نمی‌کند. اولیای خدا حق تعالی را در خود دارند، ولی خودشیفته نمی‌شوند و خود را گم نمی‌کنند. رسول خدا ﷺ با آن که تمامی عوالم وجودی را در دل خود داشته و بر آن حاکم بوده‌اند، ولی آن قدر ساده می‌زیسته‌اند که به ایشان اشکال نموده و می‌گفتند: ﴿مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾<sup>۱</sup>.

هیچ گونه خودبزرگ‌بینی، تکبر و استکباری در وجود اولیای حق تعالی نیست. آنان با دیگران همراه‌باور می‌باشند: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلُّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ﴾<sup>۲</sup>.

۱. فرقان / ۷.

۲. توبه / ۶۱.

سالک چنان سبک و ساده است که در هر جا باشد، راحت به خواب می‌رود و تغییر مکان یا محیط، برای او چیزی نیست و آزار و فشاری ندارد که خواب را از او بگیرد و این از ویژگی‌های اولیای خداست. باید توجه داشت سالک همواره در مسیر انجام وظیفه کوشاست و این که او حق تعالی را در نظر دارد، سبب نمی‌شود که تکلیف و وظیفه‌ی خود را کنار بگذارد.

آنچه گفته شد، نکته‌ی بسیار مهمی است که البته پرتگاه لیز و لغزنده‌ی بسیاری از سطحی‌اندیشان است که به بهانه‌ی فنای در حق، تکلیف را بر زمین می‌نهند و دست از تلاش و کار برمی‌دارند و نفس عافیت‌طلب و خودخواه را به اسم معرفت و وصل به حق، به بدسگالی می‌کشانند و اختیار مُشاعی آدمی را منکر می‌شوند و ضعف‌ها، کمبودها، سوء اختیارها و عملکردهای بد و ناپسند خود را نمی‌پذیرند و همه را به حق تعالی نسبت داده و انگشت اتهام را به سوی او می‌گیرند و گاه به هر گناهی دست می‌یازند به این بهانه که خداوند آن را خواسته است.

### عمل «ترک خود»

رها شدن از خود و ریختن خویشتن خویش و تمامی خودی خود، فنا و تلاشی داشته‌ها، به معنای انجام عمل جراحی باز بر روی دل است؛ عمل جراحی‌ای که توسط مقرب محبوبی بر روی سالک محبی - در حال هوشیاری و بیداری و پیشکش نمودن خود برای زده شدن شاه‌رگ خویش - انجام می‌پذیرد؛ عملی که بسیار سخت و دردناک است و هر کسی برای آن برگزیده و انتخاب نمی‌شود. در این عمل، سالک محبی باید دردی را که دنیاخواهان - آن هم دنیاخواهانی که با مرگ بیدار می‌شوند؛ نه آنان که حتی مرگ خود را نیز متوجه نمی‌شوند - در زمان مرگ دارند، در حال زندگی خود تحمل

کند؛ مسیری طولانی، پر طوفان، انباشته از موج‌های هولناک و گردنه‌های دهشت‌زا و بیابان‌هایی پر از خزندگان گُشنده، که کم‌تر به چشم می‌آیند و ناگاه شاهرگی را با نیشتر زهرآگین خود مسموم می‌کنند.

«فنا» یعنی ترک یک به یک تعین و موجودی خود؛ غده‌هایی که یکی پس از دیگری باید برداشته شود. باید دست خود را قطع کرد و پای خود را برید و چشم خود را درآورد و گوش را جدا کرد و مغز خود را بیرون ریخت و آخرین چیزی که داده می‌شود، قلبی است که خون سرخ و گرم را در خود دارد.

انسان تا خود را می‌یابد و می‌شناسد، درگیر غم و اسیر تن و آلوده‌ی «من» است و وصول حق، تنها زمانی ممکن می‌گردد که آدمی بارگران «من» را زمین بگذارد و در سیری سرخ، از تمامی تعینات خود و از «من» و از خویشتن خویش فارغ گردد.

### وجود اضافی

برخی عارفان محبی در توضیح فنا، از ظهور خلقی به «وجود اضافی»، «وجود عدمی» و «وجود خیالی» تعبیر آورده‌اند و گاه آن را به «سایه» تشبیه کرده‌اند. بسیاری از عارفان، پدیده‌ها را جز نقش خیال نمی‌دانند و برای آن، واقعیت و حقیقتی قایل نیستند و پدیده‌ها را اضافات و اعتبارات عقلی می‌شمرند که وجودی در خارج ندارند و تنها ساخته‌ی ذهن هستند. ما با نظریه‌ی یادشده، به شدت مخالف هستیم و بر این عقیده هستیم که عرفان با این‌گونه دیدگاه‌ها به انحراف و نیز بدنامی و حقارت کشیده می‌شود. ما می‌گوییم: حق تعالی «وجود» و تمام هستی است که ذات دارد و مستقل است و پدیده‌ها «ظهور» حق تعالی هستند که ذاتی برای هیچ یک نیست و در نتیجه استقلالی ندارند و همه فعل حق تعالی به

شمار می‌روند؛ نه امری خیالی و عدمی. تمامی ظهورات «رقیقت» دارد و «حقیقت» حقیقی در انحصار حق است و میان حقیقت و رقیقت نیز رابطه‌ی بود و نبود و تعارض نیست؛ بلکه این دو تقابلی ندارد؛ زیرا با توجه به این که خلق دارای ذات نیست، نمی‌تواند با حق تعالی و غیریت داشته باشد. بر این اساس، سفسطه و مغالطه‌ای پیش نمی‌آید و واقعیتی انکار نمی‌شود.

پدیده‌ها حقیقت دارند، اما حقیقت ظهوری که به تعبیر بهتر، باید آن را رقیقت نامید؛ پدیده‌هایی که نه خیال هستند و دروغ و نه استقلال دارند؛ پدیده‌هایی که صرف اعتبار و لحاظ عقل و ذهن نیستند. اگر کسی مدعی شود این پدیده‌ها تنها ذهنی بوده و امری خیالی هستند، از او می‌پرسیم: پس خود ذهن که در حال لحاظ کردن این گزاره است، آیا حقیقت دارد یا آن نیز خیالی بیش نیست؟ در این صورت، این گزاره که پدیده‌ها خیالی بیش نیستند نیز از اعتبارات آن است و همین گزاره نیز مخدوش و خیالی می‌گردد.

عرفان، ظریف‌ترین دانش بشری بوده و زبان دل و لسان عشق و جلوه‌ی زیبایی می‌باشد و الفاظ ناموزون را بر نمی‌تابد؛ بلکه باید شیواترین بیان و دقیق‌ترین واژه‌پردازی و منطقی‌ترین مهندسی و طراحی را داشته باشد که دل هر دلداری را ببرد.

خداوند نه عدم و نه عدمی است تا پدیده‌های او عدمی باشند؛ بلکه حق «وجود» است و خلق «ظهور» و تجلی او. او «حقیقت» است و پدیده‌ها «رقیقت» و همه هم حق است؛ هم حق تعالی و هم ظهورهای او. در عرفان نباید لغزنده و لیز سخن گفت، تا خواننده به معنایی غیر حقیقی انحراف نیابد.

اما تشبیه ظهورات به سایه، از این آیه‌ی قرآن کریم گرفته شده است که

می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾<sup>۱</sup>. استفاده از این آیه در زبان عارفان، بسیار رایج است.

نظر ما بر این است که آیه‌ی شریفه، از بحث یاد شده اجنبی و بیگانه است و به آن ارتباطی ندارد و نمی‌توان خورشید را به معنای وجود و سایه را به معنای وجود اضافی و خلق گرفت و قرآن کریم در این آیه‌ی شریفه چنین چیزی نمی‌فرماید. این آیه برخی از پدیده‌های آسمان ناسوت را بیان می‌دارد و نشانه‌های الهی در تکوین و خلقت عالم و نیز حرکت دورانی زمین به دور خورشید را بیان می‌کند که سبب پدید آمدن روز و شب و تأثیرگذاری آن بر جو زمین و مد آب‌ها می‌گردد و استفاده‌ی معنای عرفانی از آن، هیچ دلیل موجه و مستندی ندارد و مصداق تحریف معنوی قرآن کریم است.

افزون بر این، سایه امری عدمی نیست؛ بلکه امری وجودی است که به صاحب سایه قائم می‌باشد و با آن است که حرکت دارد.

هم‌چنین ظهورات، بی‌پرده و بدون مانع و حجاب پدیدار هستند و از این جهت، به سایه، شباهتی ندارند. تمامی پدیده‌های خلقی، ظهور حق تعالی و نور هستند، نه تاریکی. همه‌ی پدیده‌های هستی نور حق‌اند، نه سایه؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۲</sup>. هیچ‌یک نیز خیال نیستند و چنین نیست که هر پدیده‌ای بر این پندار باشد که خود و دیگران چیزی هستند در حالی که چیزی نیستند. تمامی پدیده‌ها حقیقتی ظهوری دارند و غیر وجود حق، چیزی نیست و پدیده‌ها وجود نیستند؛ اما عدم هم نمی‌باشد تا رابطه‌ی وجود و عدم و تناقض

۱. فرقان / ۴۵.

۲. نور / ۳۵.

میان آن‌ها باشد؛ همان‌طور که خداوند، فاعل مختار نیست؛ اما این بدان معنا نیست که مجبور است؛ بلکه او بالاتر از اختیار را دارد، که همان عشق است و با عشق است که کار می‌کند.

وجود در انحصار خداوند است؛ زیرا هر جا وجود است، ذات و استقلال نیز هست؛ اما می‌شود ظهور، نه وجود باشد و نه عدم؛ بلکه ظهور باشد؛ ظهوری که حقیقت دارد و خیال نیست و تمامی اوصاف و صفات خداوند را در باطن خود دارد، اما دارای ذات نیست. تفاوت ذات با ظهور تنها در همین کلمه است.

ظهور حق تعالی بر وجه احسن است؛ زیرا که چهره‌ی جمال، جمیل است؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾<sup>۱</sup>. خداوند، هم بر زیبایی و شگرفی آفریده‌ی خود و هم بر خویش آفرین می‌گوید و می‌فرماید: به‌به بر خودم که چه زیبا آفریده‌ام و عجب پدیده‌ای دارم! بر این اساس، آفریده باید دارای واقعیت باشد تا زیبا و احسن باشد، نه امری موهوم و خیالی که جایی برای حسن ندارد.

در عرفان باید قرآن کریم را ملاک قرار داد، که کتاب معرفت تنها قرآن کریم است و بس. آدمی زیباست و برای آفرینش او باید به‌به گفت؛ زیرا با آفریدگار خود تفاوتی ندارد و جمال و جلال و ظاهر و باطن او با حق تعالی همانندی دارد؛ جز این که حق تعالی ذات دارد و آدمی نه! برای همین است که می‌تواند دل ببرد و دلدار را به سوی خود می‌کشد. خداوند هر چه داشته، به پدیده‌های خود داده است؛ از این روست که هر یک می‌توانند دیگری را به سوی خود خوانده و مجذوب خویش نمایند.

خداوند، خود را زمین گذاشته و تنزل داده و فروهشته است و «ما»

۱. مؤمنون / ۱۴.

شده ایم. حال هنگامی که «ما» را بر می دارد و بالا می برد و بر می دهد، «خود» می شود؛ هر چند فاصله ی ظهور تنزل یافته تا ذات حق تعالی، بی نهایت است، اما این فاصله ی بی پایان، سبب تفاوت نمی شود و چیزی را بدل و مشابه اصل قرار نمی دهد و همین را می توان برداشت، بوسید، بر دل گذاشت و قلب را با زیارت آن جلا داد.

### شطحیات فنای محبان

گاه حالتی بر سالک ضعیف چیره می شود که به گفتن شطحیات - که متعادل و معقول نیست و ظاهر خوشایندی ندارد - می پردازد. سالک به هنگام رؤیت و ظهور کمالات و هنگامی که تجلیات الهی بر او وارد می شود، گاه کلمات الهی به زبان وی جاری می شود و برای نمونه «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»<sup>۱</sup> می گوید. این گفته ها یا از ظهور وجد است و حکایت از قربی دارد که برای فرد پیدا شده است - و این حالت قرب، نوعی ظهور به او می دهد که چنین الفاظی را استفاده می کند - و یا سالک، در تمکین است اما انانیت را از خود ظاهر می سازد، و یا به سبب ظرفیت اندک سالک است. چنین سالکان ضعیفی، برای جبران کمبود و کاستی خود، از شطح هزینه می کنند.

«لیس فی جُبتی سوی الله» - که به بایزید بسطامی نسبت داده می شود - عبارتی شرک آمیز است. در عالم، وجودی به جز خداوند نیست و کسی را جبه و آستینی نیست؛ چرا که غیر را وجودی در عالم نیست و پدیده ها جز ظهور وجود نیستند و غیر نمی باشند؛ ظهوری که ذات و استقلال ندارد. اما «انا الحقُّ» حلاج اگر به معنای «انا ظهور الحق» است، اشکالی ندارد؛ هر چند ظهور، «أنا» بردار نیست؛ وگرنه کسی که «أنا» دارد، باید بر



دار شود. «أنا الباقي ببقاء الحق» نیز معنای ظهوری آن اشکال ندارد؛ اما کسی نمی‌تواند ادعای وجود کند.

گفتن چنین کلماتی که ظاهر خوشایندی در جامعه‌ی اسلامی ندارد، نه درست است و نه نشان کمال سالک است؛ بلکه هر سه امر گفته شده، برای سالک نقص است و نشان از ضعف وی یا مربی او دارد. سالک در صورتی که استاد کامل و مربی واصل داشته باشد و تربیت استاد دارای تناسب و مناسب با حال شاگرد باشد، هیچ یک از این حالات برای شاگرد پیش نمی‌آید. استاد مانند سرآشپز است که نمی‌گذارد غذای آشپزخانه شور، بی‌نمک، شفته و نرم یا سفت شود.

حالات گفته شده، هیچ‌گاه برای هیچ‌یک از اولیای چهارده معصوم علیهم‌السلام و حضرات انبیای الهی علیهم‌السلام که عصمت دارند، پیش نیامده است. محبوبان صدیق و کمال از عارفان نیز به این مشکلات گرفتار نمی‌آیند و آنان این وصف را دارند: «بُشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَحَزْنُهُ فِي قَلْبِهِ»<sup>۱</sup>. دل آنان دریای درد است، اما روی آنان خوش و بشاش و گشاده است. کسی که در عرفان مشکل داشته باشد یا نتواند خود را با مربی سازگار کند یا مربی وی کارآموده و پخته نباشد، به چنین بدمستی‌های خیابانی و مانورهای خانقاهی دچار می‌شود یا در زندگی عادی خود اختلال وارد می‌آورد. چنین اموری جز بیماری و نقص و نداشتن معرفت کافی و سالم چیزی نیست. راه سالم عرفان، همان راه حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام است که باید بی‌واسطه از آنان پیروی و الگوبرداری داشت: «بی‌واسطه با جانان، ای موسی جان دم زن».

عرفان به مربی کارآموده نیاز دارد که اگر از محبوبان باشد، بی‌واسطه

۱. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۸.

به مکتب اهل بیت عصمت و طهارت و به قرآن کریم و سنت متصل می‌گردد و سلسله‌هایی که در عرفان مطرح می‌شود، به نظر ما از اساس باطل است و ما به آن هیچ اعتقادی نداریم. عارف، کسی است که این توان را داشته باشد که به طور مستقیم به محضر قرآن کریم برسد و به طور مستقیم از مکتب حضرت امیرمؤمنان علیه السلام بهره برد. مقام عصمت، نزدیک‌ترین راه است و سند آن هم محکم است و روش هدایتی آنان نیز ایصال خواهان به مقصود است، نه صرف ارایه‌ی طریق. هم‌اینک حضرت ابوالصالح المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از یاران صدیق دستگیری دارند. راه آنان هم روشن است و هیچ عارف و مرشدی نیز سندی محکم‌تر از حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم السلام ندارد.

ما در عرفان هیچ جایی برای انواع شاه‌ها نمی‌شناسیم و وادی عشق، هیچ سلطانی ندارد؛ بلکه عشق، تمام انس و لطف است. بسیاری از حکایت‌هایی که برای عارفان در دست است، حتی برای عارفان شهره‌ی معاصر، ساختگی و تصنعی است و واقعی نیست؛ هرچند خود آنان شریف، بزرگ و مؤمن بوده‌اند، اما این حکایات و تذکرها نه سند دارد و نه دلیل می‌شود؛ بلکه ساخته و پرداخته‌ی شاگردان افراطگر یا معاندان عرفان است؛ بدون آن که در نقل آن، قانونمند و روشمند عمل کرده باشند.

راه عرفان شیعی و معنویت ولایی، بین و آشکار است. ما دویست و شصت سال معلم معصوم داشته‌ایم و این همه، ما را از غیر بی‌نیاز و راه وصل را از ابتدا تا به انتها یقینی ساخته است. با در دست داشتن چنین پیشینه‌ای، برگزیدن راهی دیگر، از عقلانیت به دور است. هر پدیده‌ای در عالم، به صورت اعدادی در انجام کارها مؤثر است؛

چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ﴾<sup>۱</sup>. اگر پدیده‌های انسی، فاعل اعدادی نبودند، ناسوت به دست آنان خراب نمی‌شد، برای همین است که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾<sup>۲</sup>.

مقام بلند «فنا» هیچ‌گاه جبر را تئوریزه نمی‌کند. جبرگرایی پدیده‌های سیاسی است که خلفای جور برای توجیه فسادهای خود در اندیشه‌ی مسلمین وارد آوردند. عارفان اهل سنت نیز به بهانه‌ی فنا ی خَلق، بنده را بسان مرده‌ای دانسته‌اند در دستان حضرت حق و - نعوذ بالله - حضرت حق را به مرده‌شور تشبیه می‌کنند! در حالی که عرفان طریق عشق است و مشق جلا و صفا! چه بد سلیقه هستند آنان که حیات را از آدمی می‌گیرند و او را به بهانه‌ی فنا ی جهت خلقی خویش، مرده می‌خواهند.

درست است سالکی که از خود فارغ است در شهود خود خلق را فانی می‌بیند، اما این بدان معنا نیست که خلقی نیست و اراده و اختیاری به گونه‌ی مُشاعی ندارد و چنین نیست که خلق، امری خیالی باشد؛ بلکه فنا ی سالک به این معناست که وی خَلق را به عنوان شریکی کنار حق نمی‌نگرد و آن را ظهور حق می‌بیند؛ ظهوری که غیریت، کثرت و شرک ندارد؛ وگرنه ندیدن خلق، کوری است. صاحب فنا التفات به پدیده‌ها ندارد؛ به این معنا که از توجه ناسوتی و غیرتی به آن‌ها، پیراسته است و به پدیده و بنده‌ای طمع و قصد سوء ندارد.

سالک این صفرا را با ریاضت کسب می‌کند و به حالی می‌رسد که همراه رؤیت و درکی تیزتر از فهم عقلی است. فهم عقلی، آلوده به توهم است. توهم بر دو قسم نازل و عالی است. توهم نازل، در دل قبرستان و توهم

۱. مؤمنون / ۴.

۲. روم / ۴۱.

عالی بر بلندای مناره و کوه قابل کنترل و مهار است. کسی که توهم خود را کنترل نکرده باشد، عقل وی مغلوب آن می‌گردد و در سلوک به انحراف می‌گراید و شطحیات از کاستی‌های محبان در این ناحیه، به آنان وارد می‌شود.

### تلوین و تمکین محبان

تلوین و تمکین، دو منزل متفاوت است. در تمکین، باید با خود مبارزه کرد و تمرین نمود تا به شهود حق در حق - و نه در پدیده‌ها - نایل آمد. تلوین نیز محجوب بودن از رؤیت حق تعالی به سبب مشاهده‌ی خلق است و ظهور خلق، مانع از مشاهده‌ی حق است و برای همین است که با هم در تقابل می‌باشند. لفظ تمکین، مناسب این مقام است، نه تکوین که لحاظ خلقی دارد.

قدرت تمکین، به سالک توان کتمان می‌دهد. کتمان، ریاضت صاحبان حال و سالکان متوسط است. کسانی می‌توانند قدرت کتمان داشته باشند که توهم خود را مهار کرده و صاحب استقامت شده‌اند و می‌توانند خود را پنهان و حفظ کنند. چنین کسانی صاحب تمکین، تمکن و اراده می‌باشند. صاحب اراده، چنانچه در بلندی‌ها قرار گیرد، نفس وی برای فرار از ترس افتادن، خود را به سقوط نمی‌کشانند؛ بلکه خودنگه‌دار است.

سالک نخست باید وهم را از خود دور کند. برای این منظور، او باید حال پیدا کند. حال را که به دست آورد، باید قدرت کتمان داشته باشد و برای کتمان، نیازمند تمکن و اراده است. کسی که صاحب اراده است، تزلزل‌هایی که در سلوک پیدا می‌شود، به او راه پیدا نمی‌کند.

استقامت - به معنای توان ایستادن بر بلندی‌ها - نیازمند تمکین است. تمکین، اقتداری نفسانی است که ریشه در ریاضت دارد؛ ریاضتی که تمام

سستی‌ها و آلودگی‌ها را از هر یک از شریان‌های نفس و حالات و رگه‌های آن بیرون سازد. کسی که سستی‌ها و پوسیدگی‌های درونی خود را با تمرین و ریاضت از بین نمی‌برد، دیگر منازل را اگر بتواند دوام آورد و طی کند، با ضعف و فتور می‌رود و آزار و اذیت فراوانی به خود وارد می‌آورد. پوسیدگی‌های درونی را باید پیش از سلوک و در مبادی برطرف کرد؛ وگرنه مانند رنگ‌آمیزی بر آهنی پوسیده است که کم‌ترین فشاری آن را در هم می‌شکند. تعلل‌های افراد و اضطراب‌ها و استرس‌ها یا ابتلا به بسیاری از گناهان، از همین پوسیدگی‌های درونی است که فرد را سست می‌سازد و او نمی‌تواند باری بر خود بگذارد تا خویش را ظاهر کند. سالکی که درونی پوسیده داشته باشد، نمی‌تواند در مقابل باطل بایستد و نمی‌تواند با حق همراهی کند و همین امر، باعث می‌شود رفوزه و مردود گردد.

### حجاب تعیین‌ها

تعیینات و حدود خلقی، وصف خارجی پدیده‌هاست و تعبیر حجاب برای آن، لحاظ ذهن مخاطب را در بر دارد. تعیینات، همان پدیده‌ها و اشیا هستند و در این‌جا نیازی به لحاظ وساطت ذهن در فهم آن نیست و در مقام بیان معنای «تعیین» چنین وصفی برای آن آورده می‌شود؛ به این معنا که عارف از همین اشیا عبور می‌کند و خداوند را بدون اشیا و تعیینات می‌بیند؛ اشیا و تعییناتی که به تمامی، حاجب و مانع بنده‌ی محجوب با خداوند و پرده‌افکن بر چشم‌های دل او هستند؛ اما برای عارف تمامی ظهور و عبوردهنده‌ی وی به حق تعالی است.

### تعیین‌های ظلمانی و نوری

پیش از این گفتیم این خلق است که بر چشم خود حجاب دارد، نه وجود حق تعالی. از جانب حق تعالی هیچ‌گونه حجابی نیست و هرچه

حجاب است، مربوط به عالم خلق و پدیده‌هایی است که در تعیین گرفتار هستند. حجاب‌های خلقی نیز یا ظلمانی است و یا نوری. حجاب‌های نوری نیز وصف خلق است، نه آن که اسمی بر حق تعالی پرده بیندازد. هم بسته بودن چشم خلقی و انغمار در جهل و غفلت - که حجابی ظلمانی است - مانع رؤیت است و هم شدت فراوانی نور، که حجابی نوری است؛ زیرا نداشتن رؤیت در نور شدید، از ضعف رؤیت و نداشتن قدرت و توان مشاهده است. به عبارت دیگر، هرچه حجاب (تعیین) است، از ضعف خلقی است. البته تعیین‌های نوری با تعیین‌های ناری و ظلمانی تفاوت اساسی دارد و تعیین ناری، همان جهل و غفلت است و تا کسی جهل و غفلت را از خود دور نکند، موضوعی برای بحث از تعیین نوری ندارد و سخن گفتن از آن، صرف سرگرمی است. بحث از تعیین‌های ظلمانی به صورت موضوعی، از بحث این کتاب خارج است و ما تنها از تعیین‌های نوری و منازل کمالی پیش روی سالک محبی سخن می‌گوییم. تعیین‌های نوری، چهره‌ی ذات احدی را پوشانده است.

تعیین‌های ظلمانی، همان جهل و غفلت است که با علم و دانش سازگار است. علم می‌تواند با غفلت همراه گردد و توجه را بزداید. جهل و غفلت، ریشه‌ی تمامی شرک‌ها، کفرها و عصیان‌ها است. البته کسی که جاهل است و علم ندارد، غافل نیز هست؛ اما کسی که غافل است، ممکن است جاهل نبوده و تنها توجه نداشته باشد، نه علم. کسی که جهل و غفلت دارد، نمی‌تواند به سلوک وارد شود و سیری داشته باشد. زدایش جهل و غفلت، از مقدمات سلوک است و با رفع آن، یقظه و بیداری، که همان بریدن از جهل و غفلت است، رخ می‌نماید و به فرد بیدار - که جهل و غفلتی ندارد - «آماده برای سلوک» می‌گویند و سیر در نور و برداشتن

نخستین گام برای رفع حجاب‌های نوری است که او را «سالک» و «سائر» می‌سازد.

تعین نوری، تعینی خلقی است و باید اسما و صفات فعلی و نیز اسما و صفات ذاتی طی شود تا فرد به واحدیت برسد و از آنجا به احدیت ذاتی وارد شود و سپس احدیت ذاتی را به احدیت ساری تبدیل کند و چهره‌ی ذات را در تعینات بیابد. سالک محب باگذر از اسمای فعلی -مانند رزاق - شروع به «سیر» می‌کند و رزاق می‌شود و سپس به رحمان و بعد به الله می‌رسد، و از مقام واحدیت به احدیت ورود پیدا می‌کند و از احدیت است که مقام ذات را زیارت می‌کند. بعد از آن است که می‌بیند وی پیش از این خدا را داشته و او را در همه جا می‌دیده است؛ مقامی که در وصف آن باید گفت:

آب کم جو، تشنگی آور به دست

تا که جوشد آبت از بالا و پست

خداوند، پری چهره‌ای است که تاب مستوری ندارد و عریان عریان است، بدون هیچ حجابی. اما این که خلق توان دیدن ندارند، به ضعف رؤیت آنان باز می‌گردد، که بحث دیگری است. حقیقت به صورت کامل عیان است و حجاب‌ها همه خلقی است؛ همان‌طور که خداوند، تمام شهود است و غیب هستی و پدیده‌های آن، همگی عالم شهادت و عیان هستند و «غیب» وصفی نسبی و غیری می‌باشد.

عارف با «محو» و «فنا»، تمامی تعینات را یک به یک از خود می‌زداید تا به وحدت و جلال حق تعالی می‌رسد و اشراق جلال او، وی را آتش می‌زند و به کلی می‌سوزاند تا چیزی از او نماند.

در کلام نورانی حضرت امیرمؤمنان علیه السلام و حدیث معروف به «حقیقت»

آمده است: «الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة»<sup>۱</sup>؛ یعنی جلال ذاتی - نه وصفی یا فعلی - جای اشراق جلال و حقیقت حق و فنای بنده است. مقامی که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام به شاگرد خود کمیل می فرماید: «ما لك والحقیقة؟»؛ تو را چه به این حرف‌ها؟! حقیقت، مقام سوختن و ریختن و از دست دادن است؛ نه به دست آوردن کمال و داشتن حلیه! چنان‌که عرفان کلامی می‌گوید. عرفان کلامی، عرفانی سطحی که با معرفت در تعارض بوده و زینت نفس و آرایشگری آن را به اسم تهذیب، توصیه می‌کند و برخی از پرورش‌یافتگان آن، ظاهرمدارانی هستند که تنها کتاب دست می‌گیرند بدون آن که بدانند محتوای کتاب چیست، و تسبیح می‌اندازند بدون توجه به ذکر که دارند و ذکر بر لب می‌آورند که لقلقه‌ای هممه‌زاست و عبا بر دوش و تحت حنک بر گردن می‌آورند برای زینت ریایی خود. عرفان، جای سوختن و ریختن و فناست. فنا یعنی احراق و این که همه چیز در زلف و چین چهره‌ی حق است؛ چه خوشامد باشد و چه بدآمد!

عارف، کسی است که سوخته باشد؛ به‌گونه‌ای که هیچ پیدا نباشد و در قیامت، هرچه فرشتگان رحمت یا موکلان نعمت بجویند، او را نیابند. او در همین دنیا می‌میرد؛ مرگی که دیگر کسی نمی‌تواند او را پیدا کند؛ زیرا سبحات جلال حق، برای وی چیزی باقی نگذاشته است. خداست که «باعث» و «وارث» اوست و جز حق دیده نمی‌شود. کسی به وصول می‌رسد که حرارت و احراق داشته باشد و آه و سوز دل وی، بنیان‌کن گردد. کسی که دل ندارد و در دل او سوز و گداز و آتش نباشد، وصولی ندارد و به‌جایی نمی‌رسد؛ سوزی که آه از نهاد گدازه‌های گداخته‌ی آتش بر می‌آورد و هستی عارف را به نیستی می‌کشاند.

۱. جزایری، نعمة الله، نور البراهین، ج ۱، ص ۲۲۴.



## مکر الهی

نکته‌ای که در پایان این کتاب، خاطرنشانی آن برای سالک نوسفر اهمیت دارد، توجه به حیل‌ها و مکرهای الهی است. گاه انجام عمل خیری در قالب سلوک و به بهانه‌ی وصول به معرفت بیش‌تر، نقطه‌ی شروع حرمان سالک و سبب دوری وی از خداوند است. چنین عملی - که به ظاهر خیر می‌نماید - چیزی جز حیل‌های الهی نیست که به سالک در قالب عمل نیک و در پی عارض شدن توهمی، وارد شده است؛ در حالی که وی می‌پندارد مقرب است که توفیق چنین عمل خیری را داشته است؛ عمل خیری که جز فتنه، امتحان و ابتلا چیزی نیست و در آینده، جهت بُعد و حرمان خود را می‌نمایاند.

چنین نیست که هر معنویت و کمال عبادی و روحی - که به بهانه‌ی عرفان و قرب به حق انجام می‌شود - و نیز هر گونه علم، قدرت، ثروت و زیبایی، نعمت باشد؛ بلکه برخی از آن‌ها برای فتنه و استدراج است و اعطای آن، با سقوط و نابودی و هلاکت سالک برابر است. سالک باید نعمت را از استدراج تشخیص دهد تا بتواند خود را از آفات و بلاهایی که چهره‌ی لطف دارد و مکر الهی در آن پنهان است، ایمن دارد و البته پناهگاهی جز «عنایت خداوند» نیست. نعمت، چیزی است که قرب پروردگار را در پی دارد و موجب انس با خداوند می‌شود؛ اما استدراج، چیزی است که فتنه و حیل‌های الهی در آن نهفته است و باعث بُعد و دوری از خدا و ثقل نسبت به پروردگار و اولیای عزیز او می‌شود.

نعمت‌هایی مانند علم، زهد، عبادت، غنا و ثروت، به خودی خود کمال نیست و گاهی در پشت چهره‌ی نشاط‌انگیز آن، خنجر فتنه و ابتلا پنهان است و سالک را از خداخواهی باز می‌دارد و به دنیادوستی می‌کشاند. برای شناخت نعمت از استدراج، نمی‌توان ساده‌اندیش بود و

ظاهر امر را ملاک قرار داد؛ زیرا هر نعمتی قابل تبدیل به نعمت است، چنان‌که قرآن کریم برای ظالمان مایه‌ی خسارت می‌شود: ﴿وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾<sup>۱</sup>.

البته نور اعطایی و موهبتی حکمت از ناحیه‌ی خداوند، سبب می‌شود کسی میان نعمت و نعمت نیامیزد و فریب نخورد و معرفت بیابد. تنها صفای نفس و توجه به خداوند است که می‌تواند در این مهم دستگیر آدمی باشد و او را در پیچ و خم‌ها و مشکلات، هدایت کند تا راه را گم نکند و به تکبر و غرور نیفتد و به خود غره نشود و خودفریب و خودشیفته نگردد.

کسی که علم، ثروت و موقعیت مادی یا معنوی خویش را به رخ بندگان خدا می‌کشد و از آنان آزرده‌دل می‌گردد و کم‌ترین انتقادی از ناحیه‌ی آنان را بر نمی‌تابد، نعمت وی برای او نعمتی است و اگر او این موقعیت را نداشت و خود را چیزی نمی‌پنداشت، چنین از بندگان خدا دل‌آزرده نمی‌گشت و بر آنان خشم نمی‌گرفت. کسی نعمت دارد که رفته رفته با بندگان خدا مهربان‌تر و برای آنان افتاده‌تر می‌شود و خاک راه همگان می‌گردد؛ به گونه‌ای که حتی گرد و خاک راه نیز او را دعا می‌کنند؛ اما کسی که کمالات وی سبب استکبار، تکبر، نخوت و تعصب‌های شخصی شده است و به خودبرتری و خودخواهی بیش‌تر مبتلا شده است، نعمت‌های او باطنی نعمتی دارد که نفس او را چنین آلوده ساخته است.

کسی دارای قرب است که هرچه به کمالات، خیرات و معنویات نزدیک می‌شود، فروتنی، افتادگی، مهربانی، محبت، صفا و صمیمیت او

به تمامی پدیده‌ها بیش‌تر شود؛ نه آن‌که کمالات او سبب گردد وی فردی پرتوقع شود که در این صورت، به حرمان الهی مبتلا شده است؛ در حالی که تا به چالهی قبر نهاده نشود و در پایگاه عدل الهی قرار نگیرد، نمی‌تواند بفهمد که دچار استکبار، خودبرتربینی، گمراهی و حرمان شده است.

گاهی غفلت انسان را فرا می‌گیرد و باور نمی‌کند وی با تمام خوبی‌ها و ایمانی که دارد، خطر سهمگین‌تری در کمین اوست؛ به‌ویژه آن‌که چنین کسی در برابر خداوند حجت ندارد، زیرا به آن علم و آگاهی داشته و زیر بار پذیرش و عمل به آن نرفته است.

هر نعمتی می‌تواند نعمت و برای استدراج باشد؛ حتی دعاها و ذکرهایی که به صورت روزانه گفته می‌شود! باید این خطر را جدی گرفت و برای دوری از آن، از برادران دینی التماس دعا داشت و هم‌دیگر را دعا کرد که کسی به صورت ناگهانی به نعمت گرفتار نشود؛ زیرا هر چیزی می‌تواند نعمت یا نعمت باشد. برای نمونه، اگر اشتغال به علم سبب شود نماز قضا گردد یا به تأخیر افتد و حرمت طاعت الهی پاس داشته نشود، همان علم، نعمت است. هیچ امری کمالی نباید مانع طاعت شود. تمامی نعمت‌های الهی می‌توانند برای ابتلا و فتنه باشند تا آدمی با آن چگونه برخوردار داشته باشد.

استدراج با چهره‌های گوناگون و فریبنده‌ای که دارد، در کمین تمامی بندگان است. بندگان که بیش‌تر در غفلت هستند و بزرگی، جبروت، جلال و درایت حق از ذهن آنان دور است. نعمتی که امروز برای آن خوش‌حالی می‌کند، ممکن است به یک لحظه، سنگین‌ترین مصیبت‌ها را برای آدمی پیش آورد و حرمانی عظیم و ابدی را دامنگیر او سازد. سالک نه باید از خودراضی گردد و از خداوند طلبکار شود و نه این‌که

بنده‌ای از بندگان را به خداوند بدهکار بدانند؛ هرچند آنان گناهکار باشند. سالک نباید جز خود را به خداوند بدهکار بداند و در یک کلمه، نباید خودراضی و خودشیفته باشد. نباید بندگان خدا را - هرچند گناهکار باشند - به خدا بدهکار دانست؛ چرا که شاید خداوند تمامی آنان را بخشیده باشد.

سالک نباید سالک بودن خود را برای تعبیر و سرزنش بر دیگران آورد و از این باب که او سالک است و دیگران گناهکار، بر دیگران خرده بگیرد و تنقیص بر آنان داشته باشد. سرزنش دیگران سبب می‌شود آن تنقیص به خود فرد بازگردد؛ چرا که سالک نباید وقت خود را با چنین اموری تباه کند. سالک باید نسبت به خود سخت‌گیر باشد و نسبت به بندگان خدا - هرکسی که باشد - دارای مشی سهله و روش سمحه و برخورد آسان باشد؛ چرا که ممکن است خداوند همه را ببخشد، ولی او را مورد عفو قرار ندهد و با عدل و حکمت خود با او مواجه شود.

سالک هرچه در مقامات معنوی و منازل ربوبی پیش می‌رود، باید به دیگران علاقه، محبت و حسن ظن پیدا کند و به آنان امیدوار باشد؛ نه این که از خودراضی گردد و نسبت به دیگران بغض و عناد پیدا کند و بدبین شود؛ چرا که ممکن است خدای تعالی همه را دریابد و سرزنش او بر بنده‌ی خود را نبخشد؛ بلکه او را رها سازد و به حرمان مبتلا گرداند. این در حالی است که چیزی برای سالک نیست تا از آن خرسند گردد و هرچه هست، از اوست و بر بندگان خود منت و لطف داشته که این خیرات و کمالات را به آنان داده است.

خداوند هم «باعث» است و هم «وارث» و وظایف دینی از باب ادای تکلیف گزارده می‌شود و طاعت به معنای اطاعت است، نه آوردن چیزی.

هرچه هست، در بساط حق تعالی است و لطف و منت اوست و بنده از خود چیزی ندارد. او طاعت را به اطاعت می آورد و از باب این که او فرموده است؛ نه از باب این که بخواهد بساط و انبانی داشته باشد که با طاعت پر شده است. بلکه تمامی اعمال از اوست؛ نه این که این عمل را که من آورده ام و برای خدا قرار داده ام! کسی در میان نیست تا بتواند عملی بیاورد؛ چنان که می فرماید: ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۱</sup>.

کسی که عمل را از خود می بیند و آن را بزرگ می پندارد و به عملی که آورده است راضی است، در گمراهی و خسران است. سالک حقیقی کسی است که وقتی به حقایق و کمالات ورود می یابد، خویش را در منطقه‌ی صفر نگاه می دارد؛ یعنی قدرت کتمان کمالات و اسراری را که می داند داراست و چیزی از آن را بروز نمی دهد. او نه خود را بزرگ می بیند و نه خود را برای خلق بزرگ می نمایاند؛ بلکه اصل شکزایی در سلوک را رعایت می کند و همه را نسبت به این که وی راهی رفته و چیزی می داند، به شک و تردید می اندازد و منظور از سکونت در منطقه‌ی صفر، همین معناست.

سالک هر جا خودبین شود و هر جا برای خلق خودنمایی داشته باشد همان جا از سلوک فارغ شده و زایمان کرده و به خشکی افتاده است و دیگر رشدی ندارد و حتی در ادامه، به نوعی از دست می رود و با تکانه‌ی رازی، خود را می اندازد و کمالات باطنی خود را به آوردگاه فخر و قتلگاه نمایش آن می آورد.

سالک اگر همواره جانب علم را مراعات کند و آن را در مسیر خود جریان دهد، انبوهی از خیرات، فیوضات، کمالات و حقایق بر دل او

ریزش می‌کند و هرچه وی قدرت کتمان بیش‌تری داشته باشد، بر آن افزوده می‌شود؛ بدون آن که در کنار قسم حضرت عباس، دم خروس را نمایان سازد. او چنان پر می‌شود که دیگرطلبی، نه از خلق خدا دارد و نه از حق تعالی. این خیرات، گاه چنان فراوان است که اولیای خدا از فشار آن خسته می‌شوند. البته خستگی برای محبان است و محبوبان هیچ‌گاه نسبت به کمالاتی که دارند، مشکل پیدا نمی‌کنند و نسبت به آن بی‌خیال هستند. آنان مانند محبان ضعیف نیستند که سِرِّی را هویدا کنند یا چنان از حرارت سلوک، مست گردند که با پیشامد فشاری، چون رنگینگ تغییر رنگ دهند و شطحی شوند.

اولیای محبوبی، حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام می‌باشند که همه‌ی وجود را سیر کرده‌اند، ولی دم نزده‌اند و محبان همانند حلاج‌ها و بایزیدها و ابوسعیدها هستند که به جای تبسم و قار عشق، نعره‌ی شوق آنان تاریخ عرفان را پر کرده است. بایزید بسطامی<sup>۱</sup> از محبان اهل صفاست که با ملاقات امام جواد علیه‌السلام - که در سن طفولیت بوده است - دل به آن حضرت می‌بازد. کرامت حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام در اوج مظلومیت و غربت ایشان و به خاطر خلق بوده است؛ نه آن که فشاری بر آنان وارد شده باشد. البته چاهی که دردهای علی علیه‌السلام را در خود پنهان می‌کرده، سنگینی داغی را می‌شنیده است که خلفای جور بر آن حضرت وارد آوردند؛ نه آن‌که فشاری از درون داشته باشد.

عارفان محبوبی همواره عقلانی و در ساختاری مدرسی و همه‌فهم سخن می‌گویند و در سخن گفتن، نخست همسایه‌ی گفته‌خوان را می‌بینند

۱. بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۰ ه.ق یا ۲۳۴ ه.ق) ملقب به سلطان العارفين، مشهورترین عارف قرن سوم هجری است.

و سپس به خانه و گفته پرداز توجه می‌کنند: «الجارّ ثمّ الدار».

محبوبان از آن‌جا که واجد مقام جمعی و جمع میان حق و خلق هستند، هم جانب حق تعالی و هم جانب خلق او را دارند و میان حق و خلق، آمیختگی ایجاد نمی‌کنند و خودبین و جُبه‌نگر نیستند تا «لیس فی جُبتی إلاّ الله» گویند و صدای جیلینگ جیلینگ پول خُرد معرفت در جیب نفس به راه اندازند. آنان می‌توانند دست بر زمین بگذارند و خانه را در پیش چشم محبان بچرخانند؛ ولی کتمان دارند و مردمان آنان را به: ﴿يَا كُلُّ الطَّعَامِ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾<sup>۱</sup> می‌شناسند و برای همین است که منزلت و قدر آنان ناشناخته مانده است و فضیلت خلق نوری و ولایت و نورانیت آنان، پرده‌ی پنهانی بر خود دارد.

سالک باید این توانمندی را داشته باشد که کمالات و خیرات خویش را نبیند و در منطقه‌ی صفر باشد و در خود هیچ نبیند و چنانچه او را کنار سنگی بگذارند، خود را بیش‌تر از او نبیند و از این که با آن سنگ است، دم نزند؛ ولی کسی که در نفس خود تبختر دارد، تنها خیکی از کمالات کپک‌زده است که برآمدگی شکمِ کمال خود را افزونی بر دیگران می‌شمرد. او اسیر نام است و از ننگ فراری است و از این که او را بزرگ نداشته و احترام نکرده‌اند و سلامی به او نداده‌اند، برمی‌آشوبد.

سالکی که خودی ندارد و در منطقه‌ی صفر سکونت دارد، حتی اگر یخه‌ی او را بگیرند، بی‌خیال است. ظاهر او نیز چنان است که با دیگر مردمان تفاوتی ندارد؛ برای همین است که در حمام، بیگانه‌ای که امام رضا علیه السلام را نمی‌شناخته است، از آن حضرت می‌خواهد تا پشت او را کیسه بکشد. امام رضا علیه السلام چنان عادی بوده است که حتی حضور ایشان

در حمام نیز به صورت کامل طبیعی و به رنگ مردم عادی بوده است و مورد احترام خاص حمامی و افراد حاضر در آنجا نبوده‌اند که برای فرد خواهان، بزرگ به نظر برسند.

البته برای محبان این ریاضت است که کمالات و خیرات فراوانی در خود داشته باشند و فتح عوالم ماورایی در دیدرس آنان باشد و چیزی از آن را بروز ندهند و ریاضت سختی نیز هست. محبان با دفع تفرق، پر اکندگی، دور داشتن کثرات و بی توجهی به خیرات و کمالات خود و نیز به هرچه غیر حق تعالی است، چشمه‌های حکمت و دانش بر قلب آنان جریان می‌یابد و ریاضت آنان در این مرحله کتمان این علوم و آگاهی‌هاست و این که دانش‌هایی را که دارند، در مسیر خود جریان دهند و از آن، نابه‌جا هزینه نکنند. آنان هم باید به خلق التفات نداشته باشند و هم حضور با حق تعالی را حقی سازند و در حضوری که با حق تعالی دارند، چیزی را جز حق نبینند و کمالات خود را خواست خدا بدانند و این که او بوده است که آنان را کشان کشان به این کمال و آن کمال کشانده است. سالک به عنایت حق تعالی می‌تواند مرده زنده کند؛ ولی این توان اعطای حق است که آن را به دُم‌گاو بنی‌اسرائیل هم داده است و فضیلتی نفسی نیست تا برای سالک فخر، تبخر و تکبر زاید.

سالکی که سیر درستی نداشته است، دیگران را به سبب گناهایی که دارند، سرزنش می‌کند و بر آنان خرده‌ای خودخواهانه می‌گیرد. چنین سالکی، به خودبزرگ‌بینی و بیماری خودشیفتگی و نیز تفاخر مبتلا شده است. در روان‌شناسی می‌گویند وقتی کسی از دیگری بدگویی می‌کند، نخست باید به خود او بدبین شد؛ چرا که حتی اگر راست بگوید، او یک گناه مرتکب شده است و گناه او ممکن است بر اثر بی‌توجهی و قصور



باشد؛ ولی بدگویی وی گناهی ارادی و اختیاری است و از خودراضی بودن فرد و خودشیفتگی او را می‌رساند. افراد خودشیفته همیشه بر رأی خود پافشاری دارند و هرگز نمی‌پذیرند که دچار اشتباه شده‌اند.

باید توجه داشت زشتی گناهِ تعییر (سرزنش دیگران) و بزرگ‌تر بودن آن، به این سبب است که گناه آن فرد ممکن است گناهی نفسی باشد؛ ولی گناه وی غیر از تعییر است. همچنین ممکن است آن فرد توجه نداشته و با قصور آن را آورده باشد؛ ولی وی با توجه و التفات، دست به گناه می‌آلاید. و نیز ممکن است آن فرد برای لذت‌بردن گناه کرده باشد، ولی در تعییر و سرزنش، لذتی نیست؛ مگر آن‌که فرد به سادیسم مبتلا باشد.

از سوی دیگر، اگر کسی پا بر روی دُمی از دُم‌های نفسانی چنین سالکی بگذارد، وی نعره‌ی اعتراض می‌کشد و چماق تلافی بلند می‌کند و خنجر انتقام در قلب طرف مقابل فرو می‌برد. مالک اشتر را استخوان زدند و دَم برنیاورد؛ زیرا او عارفی واقعی بود و هیچ کمالی برای او شیرینی نداشت. کسی که کمالات خود را می‌بیند و همانند علف به دهان بزی، آن کمال به دهان او شیرین می‌آید، کمال را از خود می‌بیند و حق در او ننشسته است و باور ندارد که حق تعالی، هم «باعث» است و هم «وارث»، که او هم کمال را می‌دهد و هم کمال برای اوست و هموست که آن را می‌گیرد.

سالک کسی است که در هر کمالی، به حق تعالی اشاره دارد و کمالی را متوجه خود نمی‌سازد: «وکلّ إلى ذلك الجمال یشیر». سالک برای خود عنوان و داعیه نمی‌سازد و همه چیز را به حق تعالی ارجاع می‌دهد. انبیا و اولیای خدا تمامی به حق دعوت دارند و هیچ یک، خود را مطرح نمی‌سازند. آنان نه عنوان و لقب و اسم می‌خواهند، نه خیرات را و نه حتی رشته‌ی علل و اسباب فراهم می‌آورند؛ هر چند سبب‌سوزی ندارند.

کسی که کمال می‌یابد و به سبب انانیت و خودخواهی و خودشیفتگی خود، کمال‌نگر می‌شود، حجابی بر حجاب‌های نفسانی خود افزوده است؛ بدون آن که رشد، تعالی و ترقی داشته باشد.

در وادی معرفت، بسیار دیده شده است که خداوند به کسی عنایتی نموده است، ولی او به جای کتمان، دکان و عظم و ارشاد باز کرده است. چنین کسی در همان‌جا متوقف می‌شود و دیگر رشدی ندارد؛ بلکه بعدها از بدترین افراد می‌شود؛ چرا که آن عنایت را لجن‌مال کرده و بر انانیت و خودخواهی خویش افزوده است. او در عین حالی که معارفی دارد، از بدترین افراد روزگار خود است؛ زیرا آن معارف برای دوران صفای او بوده است و امروز کاسب شده و با دیگران دعوا دارد و حرمان است که بر حرمان می‌افزاید.

باید همواره از خداوند و از بندگان او راضی بود و از کسی ناراحتی و گله‌ای نداشت و بر کسی خرده نگرفت؛ بلکه حتی امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت را باید از این باب که حکم و امر خدا و قانون شریعت است، آورد. حتی در اجرای حدود، فردی که حد را جاری می‌سازد، حق سرزنش و مسخره نمودن خطاکار را ندارد.

سالک، کسی است که چیزی ندارد تا دل‌واپس نگهداری آن باشد و خود را در پاییدن آن هزینه کند. هر چه هست، برای حق تعالی است و به بنده چه مربوط. در تاریخ، سرنوشت طلحه و زبیر عبرت‌آموز است که عمری زیر پرچم رسول خدا ﷺ شمشیر زدند و چه رنج‌ها که بر خود هموار نکردند و چه جنگ‌ها و دلاوری‌ها که نداشتند؛ ولی خود در پایان، از دشمنان بزرگ خدا و از بدخواهان صاحب ولایت شدند و چنان سقوط نمودند که از بسیاری کسانی که در راه دین به دست آنان کشته شدند،

فروتر رفتند. این فرجام می‌رساند که تلاش دیروز آنان برای خداوند نبوده است، که خداوند اجر آنان را این‌گونه داده است؛ چرا که خداوند، اجر هر کس را به تناسب نیت و عملی که دارد، می‌دهد. همانند واقعه‌ی طلحه و زبیر، در تاریخ تکرارپذیر است و می‌شود کسانی که نامشان به ایمان و تقوا بلند است و حنجره‌ی آنان بر بام جهان فریاد می‌کشد، فردا عاقبتی بد داشته باشند؛ چنانچه در ردیف شمرها و خولی‌ها و یا در دَرَکی بدتر از آنان در آیند.

به هر روی، خداوند می‌تواند هر بنده‌ای را به هر گونه‌ای که بخواهد، زمین بزند. اولیای معصومین علیهم‌السلام چون حق تعالی را به خوبی می‌شناختند، حرمت او را پاس می‌داشتند. خداوند همان‌طور که مهربان و رؤوف است، قاطع، قانع، باطش و کبیر نیز می‌باشد و می‌تواند بنده‌ای را پیاپی و پشت سر هم به زمین بزند. باید به مهربانی و بزرگواری خداوند پناه برد و ارزش کار خود را تکیه‌گاه قرار نداد و بارها گفت: «اللهم افعَل بی ما أنت أهله ولا تفعل بی ما أنا أهله».

باید به بزرگی خداوند پناه برد و فقط به عنایت الهی چشم امید داشت، نه آن که ساده‌باور بود و گفت خداوند می‌بخشد؛ همان‌طور که اولیای معصومین علیهم‌السلام از خشیت خداوند، رنگ رخساره‌ی خود را می‌باختند. باید باور کرد که خداوند، خداوند است. باید از این که مورد غفلت نفس واقع شویم، به خداوند پناه ببریم و بارها بگوییم: «اللهم افعَل بی ما أنت أهله ولا تفعل بی ما أنا أهله».

